

قدر مجموعه گل

برگزیده‌ای از غزل فارسی
از آغاز تا امروز
همراه با شرح و توضیح

به کوشش
مرتضی کاخی





تذکره دوله

میرزا حسن خان

میرزا حسن خان

میرزا حسن خان

33

در این کتاب، نمونه‌هایی به‌گزین از غزل پارسی از آغاز تا امروز، همراه با شرح لغات و اصطلاحات و تعبیرات، چاپ شده است.

غزل‌های انتخاب شده در نوع خود از بهترین و زیباترین اشعار پارسی است و تصویری جامع از بهترین شاعران و بهترین غزل‌ها در اختیار خوانندگان علاقه‌مند قرار می‌دهد.

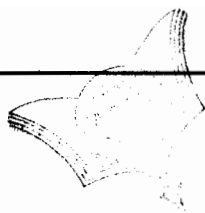


کتابخانه و اسناد ملی
فرزان
روز

قیمت: ۱۹۰۰ تومان

شابک ۹۶۴-۶۱۳۸-۱۱-X ISBN 964-6138-11-X

۱۶۰۰



کتابخانه
مجموعه فارسی
۱۳۷۶

قدر مجموعه گل

برگزیده‌ای از غزل فارسی از آغاز تا امروز

همراه با شرح و توضیح



قدر مجموعه گل

برگزیده‌ای از غزل فارسی از آغاز تا امروز
همراه با شرح و توضیح

به کوشش
مرتضی کاخی



چاپ سوم، تهران ۱۳۸۲

کاخی، مرتضی، ۱۳۱۷ -
قدر مجموعه گل: برگزیده‌ای از غزل فارسی از
آغاز تا امروز همراه با شرح و توضیح/ به‌کوشش
مرتضی کاخی. - تهران: نشر و پژوهش فرزانه روز،
۱۳۲۶.

شانزده، ۳۳۲ ص.

۱۳۰۰۰ ریال: ISBN 964-6138-11-x

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

چاپ سوم: ۱۳۸۱.

۱. غزل -- مجموعه‌ها. ۲. شعر فارسی --
مجموعه‌ها. الف. عنوان. ب. عنوان: برگزیده‌ای از
غزل فارسی از آغاز تا امروز همراه با شرح و
توضیح.

۸۱/۰۹۲

PIR۴۰۸۶/۵۲

۵۲۵۸-۷۶م

کتابخانه ملی ایران



قدر مجموعه گل

برگزیده‌ای از غزل فارسی از آغاز تا امروز، همراه با شرح و توضیح

به کوشش: دکتر مرتضی کاخی

تابلو روی جلد از: زیبا پرهام

برگرفته از نمایشگاه گالری شیخ؛ پاییز ۱۳۶۸

چاپ اول: ۱۳۷۶

چاپ سوم: ۱۳۸۲؛ تیراژ: ۱۶۵۰ نسخه

حروفچینی: نوشتار؛ لیتوگرافی: کیمیا

چاپ: الوان؛ صحافی: دیدآور

حق چاپ و نشر محفوظ است.

خیابان کریم خان، خیابان شهید حسینی (مدیری)، شماره ۱۶، تهران ۱۵۸۵۶

تلفن: ۴-۸۳۱۰۲۵۳؛ فاکس (دورنگار): ۸۳۱۰۲۵۵

صندوق پستی: ۱۹۶۱۵/۵۷۶

E-mail: info@farzanpublishers.com

www.farzanpublishers.com

شابک: ISBN : 964-6138-11-X ۹۶۴-۶۱۳۸-۱۱-X

فهرست مطالب

دیاچه	صفحه ۱
۱. رودکی سمرقندی	۹ مطلع غزل‌ها:
	- من موی خویش را نه از آن می‌کنم سیاه
	- شاد زی با سیاه چشمان، شاد
	- سماع و باده گلگون و دلبران چو ماه
۲. منوچهری دامغانی	۱۲
	- ای با عدوی ما گذرنده ز کوی ما
۳. سنایی غزنوی	۱۴
	- ماهر ویا! در جهان آوازه آواز تست
	- ساقیا می ده که جز می عشق را پدram نیست
	- زینهار این یادگار از دست رفت
	- معشوقه به سامان شد، تا باد چنین باد
	- دوش یارم به بر خویش مرا بار نداد
	- با او دلم به مهر و مودت یگانه بود
	- ای حریفان! مانه زین دستیم، دستی برنهد
	- در شهر مرد نیست ز من نابکارتر
	- من نصیب خویش دوش از عمر خود برداشتم
	- من که باشم که به تن رخت وفای تو کشم
	- خنده گیرند همه لاف‌زنان بر در تو
	- ای من مه نو به روی تو دیده!
	- گرد رخت صف زده‌ست، لشکر دیو و پری
	- گاه آن آمد بُتا کاندَر خرابی دم زنی
	- گفتمی که «نخواهیم ترا گر بت چینی»
۴. سیدحسن غزنوی	۳۰
	- آرام دل مرا بخوانید
	- ای آرزوی دیده بینا چه گونه‌ای؟
۵. انوری	۳۲
	- عشق تو قضای آسمان است

- ای پسرا پرده قلندرگیر
- من که باشم که تمنای وصال تو کنم
- عاشقی چیست؟ مبتلا بودن
- ای ایزد از لطافت محضت بیافریده
- ای دیر به دست آمده! بس زود برفتی
- بدخوی تری مگر خبرداری

۳۸

۶. خاقانی

- کاشکی جز تو کسی داشتمی
- آمد نفس صبح و سلامت نرسانید

۴۰

۷. عطار

- عزم آن دارم که امشب نیم مست
- در سرم از عشقت این سودا خوش است
- نیم شبی، سیم برم، نیم مست
- جانا! شمع رویت در جسم و جان نگنجد
- اگر ز پیش جمالت نقاب برخیزد
- تو بلندی عظیم و من پستم
- گم شدم در خود نمی دانم کجا پیدا شدم
- چه سازم که سوی تو راهی ندارم
- ما، ره، ز قبله سوی خرابات می کنیم

۵۱

۸. مولانا جلال الدین

- یار مرا، غار مرا، عشق جگرخوار مرا
- زهی عشق، زهی عشق که ماراست، خدایا
- بروید ای حریفان بکشید یار ما را
- بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
- شیر خدا بند گسستن گرفت
- هین سخن تازه بگو تا دو جهان تازه شود
- آب زنید راه را، هین! که نگار می رسد
- بی همگان به سر شود بی تو به سر نمی شود
- بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید
- ای قوم به حج رفته کجایید؟ کجایید؟
- بر سر آتش تو سوختم و دود نکرد
- یک خانه پُر ز مستان، مستان نو رسیدند

شش

- جان من است او، همی مزیندش
 - باز آمدم، باز آمدم، از پیش آن یار آمدم
 - مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
 - آه چه بی رنگ و بی نشان که منم
 - شد ز غمت خانه سودا دلم
 - دزدیده چون جان می روی اندر میان جان من
 - آب حیات عشق را در رگ ما روانه کن
 - دوش چه خورده ای دلا؟ راست بگو، نهان مکن
 - چه دانستم که این سودا مرا زین سان کند مجنون
 - جنتی کرد جهان را ز شکر خندیدن
 - ای خدا! این وصل را هجران مکن
 - روسر بنه به بالین، تنها مرا رها کن
 - با من صنم، دل یکدله کن
 - حیلت رها کن عاشقا، دیوانه شو، دیوانه شو
 - گر رود دیده و عقل و خرد و جان، تو مرو
 - من غلام قمرم، غیر قمر هیچ مگو
 - من بیخود و تو بیخود، ما را که برد خانه؟
 - روزها فکر من این است و همه شب سخنم
 - ما در ره عشق تو اسیران بلاییم

۹۲

۹. فخرالدین عراقی

- ز دو دیده خون فشانم ز غمت شب جدایی
 - خوشا دردی که درمانش تو باشی

۹۴

۱۰. سعدی

- اگر تو فارغی از حال دوستان یارا
 - لایالی چه کند دفتر دانایی را
 - ای که گفתי هیچ مشکل چون فراق یار نیست
 - دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد
 - شب عاشقان بیدل، چه شبی دراز باشد
 - ای ساریان آهسته ران کارام جانم می رود
 - آن که هلاک من همی خواهد و من سلامتش
 - هرکسی را هوسی در سرو کاری در پیش
 - چنان در قید مهرت پایبندم

- مرا دو دیده به راه و دو گوش بر پیغام
 - آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم
 - من اگر نظر حرامست، بسی گناه دارم
 - هزار جهد بکردم که سرّ عشق بپوشم
 - بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
 - من ندانستم از اوّل که تو بی مهر و وفایی
 - تو هیچ عهد نبستی که عاقبت نشکستی
 - سرّ آن ندارد امشب که برآید آفتابی
 - همه عمر بر ندارم سر از این خمّارِ مستی

۱۱۷

۱۱. امیر خسرو دهلوی

- بسی شب با مهی بودم کجا رفت آن همه شبها
 - ابر می بارد و من می شوم از یار جدا

۱۲۰

۱۲. حسن دهلوی

- دوش از دم من باد صبا را که خبر کرد؟

۱۲۲

۱۳. حافظ

- صوفی از پرتو می راز نهانی دانست
 - زان یار دلنوازم شکری ست با شکایت
 - حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست
 - عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
 - اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد
 - یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد
 - در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
 - من و انکار شراب این چه حکایت باشد
 - کی شعر ترانگیزد خاطر که حزین باشد
 - نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
 - دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد
 - سالها، دل طلب جام جم از ما می کرد
 - سحرم دولت بیدار به بالین آمد
 - دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
 - دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
 - سرو چمان من چرا میل چمن نمی کند؟
 - معاشران ز حریف شبانه یاد آرید

- ای صبا نکستی از خاک در یار بیار
 - باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش
 - نماز شام غریبان چو گریه آغازم
 - مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم
 - حجاب چهره جان می شود غبار تنم
 - حالیا مصلحت وقت در آن می بینم
 - دو یار زیرک و از باده کهن دو منی
 - در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی

۱۵۷

۱۴. غزالی مشهدی

- از بزم طرب باده گساران همه رفتند

۱۵۸

۱۵. وحشی بافقی

- ما چون ز دری پای کشیدیم، کشیدیم

۱۶۰

۱۶. عرفی

- چون زخم تازه دوخته، از خون لبالبم

۱۶۱

۱۷. کلیم کاشانی

- پیری رسید و قوت طبع جوان گذشت
 - نی همین می رمد آن نوگل خندان از من

۱۶۳

۱۸. صائب تبریزی

- آنچنان کز رفتن گل خار می ماند به جا
 - بی قدر ساخت خود را نخوت فزود ما را
 - عرق فشانی آن گلعهذار را دریاب
 - با کمال احتیاج از خلق استغنا خوش است
 - موج شراب و موجه آب بقا یکی ست
 - تا به فکر خود فتادم روزگار از دست رفت
 - از فسون عالم اسباب، خوابم می برد
 - صد گل به باد رفت و گلابی ندید کس
 - پیش از خزان به خاک فشاندم بهار خویش
 - دلم ز پائین نفس تار می شود، چه کنم
 - ما خنده را به مردم بی غم گذاشتیم
 - ز بی عشقی بهار زندگی دامن کشید از من
 - زبان چو پسته شود سبز در دهن بی تو
 - عقده ای نگشود آزادی ز کامم همچو سرو

- پرتو آهی ز جَبیت گل نکرد ای دل! چرا
- کسی دریند غفلت مانده‌ای چون من ندید اینجا
- به مهر مادر گیتی مکش رنج امید اینجا
- کرده‌ام سرمشق حیرت، سرو موزونِ ترا
- ما رشته سازیم، مپرس از ادبِ ما
- صبحدم سیّاره بال افشانند از دامان شب
- می دهد دل را نفس آخر به سیلِ اضطراب
- چه سِخَر بود که دوشم دل آرزوی تو داشت
- منتظران بهار! بوی شکفتن رسید
- دلیل کاروان اشکم، آهِ سرد را مانم

۲۰. طبیب اصفهانی

۱۹۱

- غمش در نهانخانه دل نشیند

۲۱. حزین لاهیجی

۱۹۲

- ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد

۲۲. نشاط اصفهانی

۱۹۳

- طاعت از دست نیاید، گنهی باید کرد

۲۳. فروغی بسطامی

۱۹۴

- دوست نشاید ز دوست در گله باشد

۲۴. یغمای جندقی

۱۹۶

- کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم ترا

۲۵. غالب دهلوی

۱۹۸

- نگاه کن که تریزد، دهی چو باده به دستم

- بیا که قاعده آسمان بگردانیم

۲۶. طالب آملی

۲۰۰

- شیفته شو دلا یکی عارضِ دلفروز را

- از ضعف به هرجا که نشستیم، وطن شد

۲۷. حبیب خراسانی

۲۰۲

- امروز امیر در میخانه تویی، تو
- دل دیوانه بدر شد سحر از خانه ما
- هر شب من و دل تا سحر، در گوشه ویرانه‌ها
- زردی برگ خزان عکس رخ زرد من است

- ۲۰۷ - بگشای درِ خانه که ما نَره گداييم
۲۸. صفای اصفهانی
- ۲۰۹ - دل بردی از من به یغما، ای ترک غارتگر من
۲۹. غبار همدانی
- ۲۱۱ - روزی که کلک تقدیر در پنجه قضا بود
۳۰. دهقان سامانی
- ۲۱۲ - باده زخم، روزگار اگر بگذارد
۳۱. ادیب نیشابوری
- ۲۱۴ - همچو فرهاد شده کوهکنی پیشه ما
۳۲. رفعت سمنانی
- ۲۱۵ - شب شمع یک طرف، رخ جانانه یک طرف
۳۳. اقبال لاهوری
- ۲۱۷ - نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد
۳۴. فصیح الزمان رضوانی
- ۲۱۹ - چون چراغِ لاله سوزم در خیابانِ شما
۳۵. عبرت نایینی
- ۲۲۱ - همه هست آرزویم که ببینم از تو رویی
۳۶. ایوج میرزا
- ۲۲۵ - طرب آزرده کند چون که ز حد در گذرد
۳۷. عارف قزوینی
- ۲۲۷ - پیرم و آرزوی وصل جوانان دارم
۳۸. ملک الشعراء بهار
- ۲۳۲ - هر وقت زاشیانه خود یاد می‌کنم
۳۹. ابوالقاسم لاهوتی
- ۲۳۲ - گرنیم شبی، مست، در آغوش من افتد
- دعوی چه کنی داعیه داران همه رفتند
- من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید
- لاله خونین کفن از خاک سر آورده برون
- فقط سوز دلم را در جهان پروانه می‌داند
- نشد یک لحظه از یادت جدا دل

- ترسم آزاد نسازد ز قفس صیادم
- صد ره در انتظارت تا پشت در دویدم

۲۳۵

۴۰. فرخی یزدی

- از بس که غم به سینۀ من بسته راه را
- گلرنگ شد در و دشت، از اشکباری ما
- کیست در شهر که از دستِ غمت داد نداشت
- عشق بازی را چه خوش فرهاد مسکین کرد و رفت
- شب چو در بستم و مست از می نابخ کردم

۲۳۹

۴۱. نظام وفا

- ای که مایوس از همه سویی، به سوی عشق رو کن

۲۴۱

۴۲. میرزاده عشقی

- خاکم به سر، ز غصه به سر خاک اگر کنم

۲۴۳

۴۳. نیما یوشیج

- سالها تیربلا داشت به قصد هدفم

۲۴۴

۴۴. حبیب یغمایی

- تبه کردم جوانی تا کنم خوش زندگانی را
- به روزگار جوانی درود باد، درود

۲۴۶

۴۵. شهریار

- آمدی، جانم به قربانت، ولی حالا چرا
- دو چشم مست ترا باده در سبوست هنوز
- چو بستی در به روی من، به کوی صبر رو کردم
- ماهم آمد به در خانه و من خانه نبودم
- یار و همسر نگرفتم که گرو بود سرم
- نوشتم این غزلِ نغز با سواد دو دیده
- نالم از دست تو ای ناله که تأثیر نکردی
- امشب ای ماه به دردِ دلِ من تسکینی

۲۵۳

۴۶. رعدی آدرخشی

- یار باز آمد و غم رفت و دل آرام گرفت

۲۵۵

۴۷. یژمان بختیاری

- در کنج دلم عشق کسی خانه ندارد
- شب بر سر من جز غم ایام، کسی نیست
- آن دشمنی که دوست نگردد، دل من است

دوازده

۲۵۸	۴۸. رهی معیری
- نه دل مفتون دلبندی نه جان مدهوش دلخواهی	
- لاله دیدم، روی زیبای توام آمد به یاد	
- ای صبح نودمیده! بناگوش کیستی	
- هر شب فزاید، تاب و تب من	
- خیال انگیز و جان پرور چو بوی گل سرپایی	
۲۶۲	۴۹. پروین اعتصامی
- بی‌روی دوست، دوش شب ما سحر نداشت	
۲۶۴	۵۰. امیری فیروزکوهی
- می‌سند که دور از تو برای تو بمیرم	
۲۶۵	۵۱. پرویز ناتل خانلری
- ماه، غمناک در این گلشن خضرا می‌گشت	
۲۶۶	۵۲. مهدی حمیدی
- باغ منی هنوز و بهار منی هنوز	
- آمد خزان و بر رخ گل رنگ و بو نماند	
- شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد	
۲۶۹	۵۳. فریدون توللی
- رفیق یکدله، غمخوار و یار باید و نیست	
- معرفت نیست درین معرفت آموختگان	
- کهنه دردیست به خود کرده گرفتار شدن	
۲۷۲	۵۴. عماد خراسانی
- عمر آن بود که در صحبت دلدار گذشت	
- اهل گردم، دل دیوانه اگر بگذارد	
- گرچه مستیم و خرابیم چو شبهای دگر	
- اشکها آهسته می‌لفزند بر رخسار زردم	
- دوستت دارم و دانم که تویی دشمن جانم	
۲۷۷	۵۵. احمد شاملو
- برف نو! برف نو! سلام! سلام!	
۲۷۸	۵۶. بهزاد کرمانشاهی
- ای خوشا بانگی کز او آشفته گردد خوابها	
- گو بی تو از من و دل نام و نشان نماند	

- شکست عهد من و گفت هرچه بود گذشت

۵۸. فریدون مشیری

۲۸۱

- هوا هوای بهار است و باده، باده ناب
- بهار می‌رسد اما ز گل نشانش نیست

۵۹. سیمین بهبهانی

۲۸۳

- ستاره دیده فروبست و آرמיד بیا
- مرا هزار امید است و هر هزار تویی
- چون درخت فروردین پر شکوفه شد جانم
- شبی هم‌رهت گذر به طرف چمن کنم
- ای جهانی سوگوار از مرگ بی‌هنگامتان

۶۰. هوشنگ ابتهاج (ه.ا. سایه)

۲۸۸

- نشود فاش کسی آنچه میان من و تبست
- شب آمد و دل تنگم هوای خانه گرفت
- ای عشق همه بهانه از تست
- فتنه چشم تو چندان پی بیداد گرفت
- نامدگان و رفتگان، از دو کرانه زمان
- با من بی‌کیس تنها شده، یارا تو بمان
- با این غروب، از غم سبز چمن بگو
- امشب به قصه دل من گوش می‌کنی

۶۱. نصرت رحمانی

۲۹۵

- بیا بیا که چو ابر بهار گریه کنیم

۶۲. مهدی اخوان ثالث (م. امید)

۲۹۶

- آی، چه پهناور و ژرف است عشق

۶۳. سهراب سپهری

۲۹۷

- چو من نهجید کسی خوشه‌ها ز خرمن خواب

۶۴. محمد قهرمان

۲۹۸

- از خاطر عزیزان، گردون سترد ما را

۶۵. نادر نادرپور

۳۰۰

- شیر دریا خفته در آغوش نیزاران هنوز

۶۶. فروغ فرخزاد

۳۰۱

- چون سنگها صدای مرا گوش می‌کنی

چهارده

۶۷. علیرضا صدقی ۳۰۲
- امشب چه کنیم جشن سده را؟
۶۸. منوچهر نیستانی ۳۰۳
- آنچه از یاران شنیدم، آنچه در باران گذشت...
۶۹. نوذر یزنگ ۳۰۴
- ای دل عالم اسیر کلک مشک افشانِ تو
۷۰. اسماعیل خونی ۳۰۶
- با ساغری از آن تلخ، کامم را شیرین کن
- آمده‌ای که بوی تو سایه جان بگسترد
- چو جام باده، بلای منی و همدم من
۷۱. ولی‌الله درودیان ۳۰۹
- در آستانه دوزخ دراز باد شبم
۷۲. شفیع کدکنی (م. سرشک) ۳۱۰
- موج موج خزر از سوک سیه پوشانند
- خواب پرید از سرم بر لب مهتابیم
- نفسم گرفت ازین شب در این حصار بشکن
- ای روشنی باغ و بهاران که تو بودی
۷۳. سیاوش مطهری ۳۱۴
- دل با صفای کهنگی زخم، خو گرفت
۷۴. محمد علی بهمنی ۳۱۵
- در این زمانه بی‌های و هوئی لال پرست
- خوابی و چشم حادثه بیدار می‌شود
- تا گل غربت نرویانند بهار از خاک جانم
- امسال گل ندارد شعر بهاری من
۷۵. هوشنگ رهنما ۳۱۹
- سر به سویی می‌کشد ما را در این ره، پا به سویی
۷۶. حسین منزوی ۳۲۰
- ای سرو جان گرفته باغ کتابها
- ای غرقه به خون پیرهن سبز تن دوست
- مارا ز رفتن تو دل مهربان شکست
- زنی که صاعقه وار، آنک، ردای شعله به تن دارد
- دستش از گل، چشمش از خورشید، سنگین خواهد آمد

۷۷. خسرو احتشامی هونه گانی ۳۲۵
 - در غزل فریاد عالمگیر پنهان کرده‌ام
۷۸. غلامرضا شکوهی ۳۲۶
 - غروب غربتِ دلگیر جمعه در من بود
 - تا بر دلم خیال تو تصویر می‌شود
۷۹. قیصر امین‌پور ۳۲۸
 - چشم‌ها، پرسش بی‌پاسخ حیرانی‌ها
 - ناودان‌ها شُرشرِ بارانِ بی‌صبری‌ست
۸۰. سلمان هراتی ۳۳۰
 - دیروز اگر سوخت ای دوست غم، برگ و بار من و تو
۸۱. علیرضا قزوه ۳۳۱
 - گنج این ویرانه بودم، خار و خس دزدیده‌ام

دیباچه

موضوع این کتاب ارائه و شرح نمونه‌های به‌گزینی از غزل پارسی است؛ منظور از غزل پارسی گونه‌ای از شعر است که به لحاظ شکل و قالب، مصراع اول بیت نخستین (مطلع) آن با مصراع دوم همان بیت و سایر بیت‌ها هم‌قافیه باشد و در یکی از بحرهای شعری (وزن‌های عروضی) سروده شود، مجموع ابیات آن کمابیش شش تا سیزده بیت باشد، از لحاظ درونمایه به بیان حالات بزمی و عواطف غنایی و غرامی بپردازد، و در حوزه احساس درونی و خصوصی شاعر نسبت به معشوق و مطلوب، و خطاب به‌او، سروده شود.

معنای کلمه «غزل» در فرهنگهای فارسی، به‌صورت «رشتن»، «ریسمان»، و مجازاً به «سخن گفتن با زنان، عشق‌بازی، حکایت کردن از عشق و عوالم جوانی، سخن گفتن در وصف زنان، سرودن و ...» آمده است. شیوه بیان در غزل، همچون سایر انواع شعر غنایی و غرامی و بزمی، به‌پیروی از مضمون و موضوع غزل، تا حدی پوشیده و در پرده

است؛ غزل سرا با به کار گرفتن واژه‌های خوش آهنگ و نرم، و با طرز بیان لطیف، مخاطب غزل (خواننده) را ترغیب می‌کند که دنباله تخیلات او را در ذهن و ضمیر خود بگیرد و با گشودن گره‌های پیچیده مضمون و لفظ، التذاذ بیشتری ببرد. و به‌طور خلاصه غزل کلامی است موزون، مقفی (با قافیه)، مخیل (خیال‌انگیز)، و با مضمونی عاشقانه و غنایی که حاکی از احساس خصوصی و درونی شاعر است، با بیانی لطیف، و زبانی فشرده. همین جا و بلافاصله، باید اضافه کرد که تعریف و تعبیر غزل بدین‌گونه، تمام تغزل‌های مبتذل و بی‌جان و بی‌حال را هم، که مقدار آنها هزاران برابر غزل‌های نغز و شورانگیز و شعور انگیز است، دربرمی‌گیرد.

علت آن است که غزل، که شاخص‌ترین نوع شعر است، و به‌طور کلی شعر و هنر، برای جلوه‌گری، که لازمه آن زایشی باشکوه و حیاتی استوار و باعزت است، به تمهید مقدماتی نیاز دارد که نه قابل شمارش است و نه تعریف‌پذیر. یک نوع ادبی (genre)، نمی‌تواند نمونه پیش ساخته (prototype) داشته باشد مگر این که ابتذال جزو آن باشد. قریحه و ذوق والا و سرشار، سلیقه دیدن، کشف و انتخاب، آرایش بدیع زیباشناختی، و غرابت و تازه‌جویی طبع ناآرام در لحظه‌های ناگهان، و بسیاری عوامل قاعده‌ناپذیر دیگر، اگر بتوانند از لحظه انعقاد نقطه غزل تا هنگام به عرصه رسیدن آن با غزل همراهی و همزمانی مناسب داشته باشند آن وقت می‌توان امیدوار بود که شعری زنده و ماندگار آفرینش یافته و بخشی از همکاریه‌های مربوط به مقدمات طبیعی (مثل طبع و ذوق و قریحه و سلیقه دیدن و کشف) و تکنیکی (مثل طرز آرایش و انتخاب متناسب و مناسب و تبحر در کلام، ...) به نتیجه رسیده است. غزل نوعی از شعر است که با آنچه گفته آمد ارتباطی مستقیم و مسلم دارد، با این تفاوت که هنگام عرضه شدن به بازار هنر، تنها قالب و قالب مرسوم و معمول خود را می‌گیرد و گرنه در بنیان و بن تفاوتی با سایر اصناف شعر غنایی ندارد و همین قالب و قالب

است که غزل را از سایر انواع شعر غنایی متفاوت می‌کند. البته همان‌گونه که در ابتدای این مقال ذکر شد، زمینه غزل، بیان عواطف، اندیشه‌های خصوصی (و نه شخصی) شاعر در حوزه تصورات غنایی و غرامی است که توسط شاعر، برای التذاذ معنوی دیگران، افشا می‌شود و این زمینه، فصل مشترک تمامی اشعار غنایی در همه جا و همیشه است. غزل، با قالب خود، از سایر سروده‌های عاشقانه و عاطفی جدا می‌شود و نه با موضوع و محتوا و زمینه‌اش. بنابراین، اگر از غزل، وزن و قافیه و سایر عوارض و عوامل شکلی‌اش را حذف کنیم آنچه می‌ماند دیگر غزل نیست و ما در این کتاب با «غزل» کار داریم و نه با قلمرو وسیع و جهانی آن، یعنی شعر غنایی.

فرم غزل، با همین املای موجود (ghazal)، که در نظر برخی صاحب‌نظران صاحب سبک شعری، در زبان و زمان ما «شعر زمان ما نیست»، در همین زمان و از همین زبان، که مادر زبان غزل در جهان است، به زبانهای دیگر وارد شده و پیشروترین (آوانگاردترین) شاعران آمریکایی، تازه، این فرم را با همین کلمه «غزل» - و نه شعر غنایی، که خودشان از قدیم داشته‌اند و حالا هم دارند - کشف کرده و پذیرفته‌اند و در این شکل بیانی، به «غزل سرایی» پرداخته‌اند. در واقع دو فرم از فرم‌های شعری مشرق‌زمین، یکی (haiku) ژاپنی و دیگر (ghazal) فارسی از مرزهای بومی خود گذشته‌اند و جهانی شده‌اند. شاعران فرانسوی و اسپانیایی و آلمانی و بخصوص امریکایی (که این دسته اخیر، بتازگی به «غزل» پرداخته‌اند)، آنچه را برخی از ما فارسی‌زبانان جزو محدودیت‌های «غزل» یا معایب آن می‌شماریم، نه به صورت محدودیت در زبان خودشان احساس می‌کنند و نه عیب غزل می‌دانند بلکه همین عیب را آنها در شمار حسن غزل می‌آورند.^۱ در اینجا به اختصار اشارتی به نوشته شاعر بلندنام

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به کتاب از پنجره‌های زندگانی، انتشارات آگاه، چاپ اول صفحات ۱۲۴ - ۱۴۰، مقاله دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی.

معاصر، احمد شاملو^۲ می‌کنیم تا آنها که در فهم سخن او دچار اشتباه شده‌اند، ذهنشان و آنها که از ظاهر و عنوان آن مقاله برای پوشاندن ضعف خود سوءاستفاده می‌کنند، مشتشان کمی بازتر شود (هرچند هر کس آزاد است، در مورد شعر، عقیده خود را، هر چه هست، بگوید ولی حتی حافظ و مولانا هم نمی‌توانند در این زمینه تکلیف برای کسی معین کنند؛ شعر متعلق به اهل زبان و مردم هر زمان است. خود آنها تکلیف هر چه را بخواهند یا نخواهند تعیین خواهند کرد و نیازی به قیمومت ادبی نیست - البته تا آنجا که من می‌دانم شاملو هم چنین نظری نداشته است). شاملو می‌گوید: «... پس نیت من از غزل، فرم و شکل غزل نیست که مایحتوی (= محتوی و درونمایه) غزل است و این بازی لوس «غزل سازی» بنابراین او با شکل غزل مخالفتی ندارد که اگر می‌داشت، همین یک سال پیش، به عنوان نمونه‌های والای شعری جهان، غزل‌های حافظ و مولانا را با صدای خود ضبط و پخش نمی‌کرد. مخالفت او با «درونمایه لوس و تکراری» غزل است. حال این پرسش پیش می‌آید که این «درونمایه لوس و تکراری»، اگر در قصیده یا «شعر نو» یا «شعر انگلیسی و فرانسوی...» باشد، هیچ ذوق فرهیخته و نوجویی پیدا می‌شود که با آن موافق باشد؟ اگر کسی پیدا شود و در قالب غزل - که مورد ایراد نیست - حرفهای مبتذل بگوید، این امر از معایب غزل است یا «غزل سرای مبتذل»؟ (اگر او، روزی که این مقاله را می‌نوشت، می‌دانست که نظرش در مورد ضدیت با «تکرار و ابتذال و سرقت ادبی»، روزی بهانه به دست بی‌قريحگانِ خودنما خواهد داد، که ناتوانی‌هایشان را در حوزه «هنری دیدن، دانستن، توانستن و...» از قیل او توجیه کنند، به این آسانی سرود یاد مستان نمی‌داد). برگردیم به «غزل»:

سابقه غزل فارسی، در شکل و شمایل کنونی‌اش، به بعد از اسلام

۲. همان کتاب، صص ۶۱ - ۷۰.

برمی‌گردد. پیش از آن، شعر غنایی (lyric , ode)، در ایران، وزن هجایی (سیلابی) داشت. غزل، وزن و قافیهٔ عروضی را از شعر عرب گرفت. رودکی، نخستین شاعر نامدار فارسی زبان، غزل هم می‌سرود که نمونه‌هایی از آن در کتاب حاضر آورده شده است ولی نوع ادبی قصیده، در آن روزگار، رایج‌ترین نوع شعر بود. شاعران، قریحهٔ سرایش خود را در غزل، در ابتدای قصیده، به صورت تغزل (نسیب و تشبیب) نشان می‌دادند و غزل، به عنوان یک نوع مستقل شعری چندان رایج نبود. اگر برآن باشیم که از لحاظ تاریخی برای غزل اصل و نسبی تمهید کنیم، باید به استناد تاریخ ادبی و فرهنگی زبان فارسی بگوییم که پدر غزل فارسی، سنایی غزنوی و جدّ اعلای آن رودکی است. زندگی غزل، در شکل رایج آن، بعد از قصیده شروع شد و آهسته‌تر پیشرفت کرد ولی بیشتر از آن عمومیت یافت. از شعر رودکی، که گویا بیش از صد هزار بیت سروده بوده است، نزدیک به دو هزار بیت از خلال کتابهای ادبی دیگران به ما رسیده است که در همین میزان اندک، تبحر و استادی او در انواع شعر (قصیده، غزل، قطعه، رباعی) کاملاً مشهود است، اما سبک غزل او، و تغزل‌های شاعران پس از او، با آنچه ما امروز غزل می‌خوانیم تا حدی متفاوت است. پیش از قرن پنجم هجری و قبل از سنایی، غزل و تغزل از مضمون‌های فلسفی و عرفانی و کنایات و اشارت معمول در غزل دور بود.

اسلوب سنایی سرچشمه‌ای است که انواع آثار غزل سریان بعد از او از این شیوه و اسلوب سیراب می‌شوند. شیوهٔ تغزل او همان شیوهٔ امروزی است و ابتکار و ابداع سرودنِ غزلِ عارفانه صرفاً متعلق به اوست. اسلوب سنایی در زمان او (شاید بشود گفت) به دو بخش: غزل زمینی و غزل آسمانی، که هر دو نوع را خود او سروده بود، تقسیم شد. غزل زمینی را انوری توسعه داد و به سعدی سپرد و غزل آسمانی را از یک طرف خاقانی توسعه بخشید و به حافظ سپرد که جاودانی شود، و از طرف دیگر، نوع عرفانی را عطار از

او گرفت و به مولانا سپرد و مولانا این شیوه سرایش را به جایی رساند که برخی می‌گویند والاتر از آن سخنی در هیچ زبان و مکانی تاکنون سروده نشده است. به این ترتیب، غزل، در ابتدا سبک خراسانی (یا ترکستانی) داشت. در این طرز ادبی (که به این مناسبت که نخستین سخن سرایان پارسی زبان از خطه خراسان و سیستان و خوارزم و ماوراءالنهر برخاستند و به لهجه «دری» می‌سرودند، به سبک خراسانی یا ترکستانی معروف شده است)، شاعر، الفاظ ساده اما فاخر و منسجم، فکر روان، پرهیز از تخیلات دور از ذهن، به کار بردن کلمات فارسی، و کمترین میزان استفاده از واژگان عربی را زمینه سرایش خود قرار می‌داد. بعدها (از قرن هفتم هجری به بعد)، سبک عراقی به وجود آمد. (نخستین سرایندگان سبک عراقی از ری و اصفهان و آذربایجان و فارس برخاستند). مشخصات این «سبک» (که در آن دوران به «طرز» مشهور بود، مثل طرز خراسانی، طرز عراقی)، آرایش کلام به صنایع بدیعی، آوردن استعاره و کنایه و معانی و مضمون‌های لطیف‌تر و آمیختگی بیشتر با لغات عربی بود. بالأخره و پس از سبک عراقی، سبک هندی معمول شد. (نخستین سرایندگان طرز هندی شاعرانی بودند که پس از حمله مغول و تیمور به ایران، به هند رفته بودند و در دربار پادشاهان سلسله گورکانی هند به سر می‌بردند). مشخصات این سبک، تخیلات دقیق و مضمون پردازیهای دور از ذهن، معناهای پیچیده و باریک و تاریک، و به کار بردن الفاظ کوچه و بازار بود. پس از مدتی، سبک هندی، بازار شعر را به ابتذال کشاند و شاعران بتدریج دوران بازگشت به سبک عراقی و خراسانی را آغاز کردند، و غزل در سبک عراقی و قصیده در سبک خراسانی از نو تجدید حیات کرد. همزمان با نهضت مشروطیت در ایران و پس از آن، مضامین شعری از افکار عرفانی و فلسفی مجرد فاصله گرفت و شعر اجتماعی و انسانی رواج یافت که هنوز هم معمول و مرسوم است، با این اشاره که سبک جدید در اوایل قرن شمس‌ی حاضر به دو شاخه شعر نو و شعر کهن تقسیم شد و بدیهی است که سبکهای ذکر شده در بالا

هرگز به زمان خاص یا مکانی مخصوص اختصاص نداشت و ندارد. در زمان ما، قصیده خراسانی و غزل عراقی و غزل سبک هندی در تمام اقطار فرهنگ فارسی سروده می‌شود.

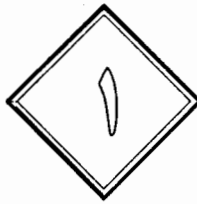
کتابی که در دست دارید نمونه‌هایی از ۱۲ قرن غزل فارسی (از آغاز تا امروز) و از ۸۱ شاعر را حاوی است و حدود ۲۸۳ غزل در آن درج و اکثراً شرح شده است.

ملاحظات ناشر در زمینه حجم کتاب و حضور بزرگانی چون مولانا و حافظ و سنایی و سعدی و دیگران موجب شد که در انتخاب غزل‌ها شیوه خاصی در پیش گرفته شود: اگر قرار بود بهترین و والاترین غزل‌های فارسی انتخاب و آورده شوند تمام حجم کتاب برای آوردن نمونه‌های غزل مولانا و حافظ کافی نبود و در این صورت جایی برای شاعران دیگر باقی نمی‌ماند. بنابراین، بر آن شدم که تعداد غزل‌های مولانا و حافظ و سنایی و سعدی را محدودکنم تا برای شاعران دیگر هم جایی پیدا شود. با وجود این، نصف حجم کتاب به این چهارقله شامخ غزل داده شد. درخصوص غزل معاصر (صدساله اخیر)، آنچه را به نظر نغزتر یا فتم‌نقل کردم ولی در میان شاعران نوپرداز، که به تفنن غزل نیز گفته‌اند، از هر کدام یک غزل به عنوان نمونه و مستوره آورده‌ام تا جایگاه آنان در حوزه شعر کلاسیک فارسی هم تا حدودی مشخص شود، مگر نوپردازانی که غزل‌های بسیار شیوایی سروده بودند که دریغ آمد از نقل آن غزل‌ها چشم‌پوشم، بنابراین قاعده‌ای را که برای خودم تعیین کرده بودم در چند مورد نقض کردم، اما، مآلاً، محصول این انتخاب، گسترده‌تر و پرمایه‌تر شد. جای بسیاری از غزل‌های نغز و شیوای فارسی در این کتاب خالی است ولی با ملاحظاتی که ذکر شد، آنچه از مقوله غزل فارسی در کتاب حاضر آورده شده از درخشان‌ترین نمونه‌های غزل فارسی است و، به همین جهت، تبدیل به یک مجموعه (آنتولوژی) غزل فارسی گردید و نام آن، قدر مجموعه گل، برگرفته از بیتی از غزل‌های حافظ، گذاشته شد.

در اینجا به خوانندگان عمومی این کتاب که احیاناً آشنایی چندانی با غزل فارسی ندارند توصیه می‌کنم که هر غزل را با دقت و چندین بار بخوانند و، مهم‌تر از آن، سعی کنند آن را درست بخوانند که همین، در کشف مضمون غزل به وسیله خواننده و لذتی که از کشف ناگهانی یک مضمون به او دست می‌دهد کمک باارزشی خواهد کرد. خوانندگان فاضل و با قریحه کتاب هم در نظر داشته باشند که شرح غزل‌ها، برای ذهن‌های کمتر آشنا با غزل فارسی و ترغیب آنان به مطالعه بیشتر در قلمرو غزل نوشته شده و نهایت کوشش به عمل آمده است که تا غزل‌ها به ساده‌ترین زبان رایج فعلی شرح شود. از آنجا که به هر حال خوانندگان این کتاب کسانی هستند که دست کم آشنایی مختصری با شعر و غزل دارند، از توضیح و اوضاحت پرهیز شده و کتاب هرچه از آغاز به پایان نزدیک‌تر می‌شود، شرح‌ها کوتاه‌تر، و بتدریج حذف می‌شوند.

امیدوارم نتیجه کار مقبول طبع مردم صاحب‌نظر شود.

تهران، تیرماه، ۱۳۷۵، مرتضی کاخی



رودکی سمرقندی
ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی
(فوت ۳۲۹ هـ ق)

من موی خویش را نه از آن می‌کنم سیاه^۱
تا باز نوجوان شوم و نوکنم گناه^۲
چون جامه‌ها به وقت^۳ مصیبت سیه کنند
من موی در مصیبت پیری کنم سیاه

۲. نوکنم گناه: از نو گناه کنم.

۱. نه از آن می‌کنم سیاه: به این جهت سیاه نمی‌کنم.

۳. به وقت: به هنگام، موقع



شادزی ^۱ با سیاه چشمان، شاد	که جهان نیست جز فسانه و باد
زآمده شادمان بساید بود	وز گذشته نکرد بساید یسار
من و آن جعد موی ^۲ غالیه بوی ^۳	من و آن ماه روی ^۴ حور ^۵ نژاد
نیکبخت آن کسی که داد و بخورد	شوربخت ^۵ آنکه او نخورد و نداد
بادو ابر است این جهان فسوس	باده پیش آر، هرچه بادا باد ^۶
شاد بودست از این جهان هرگز	هیچ کس؟ تا از تو باشی شاد ^۷
داد دیدست از تو به هیچ سبب	هیچ فرزانه؟ تا تو بینی داد ^۸

۱. شادزی: با شادی زندگی کن. ۲. جعد موی: دارای گیسوی پرچین و شکن و
 به اصطلاح امروز «فریری» ۳. غالیه بوی: خوش بوی (غالیه ماده‌ای بوده که از
 مشک و عنبر و کافور و روغن می‌ساخته‌اند). ۴. حور: سیاه‌چشمان بهشتی.
 در عربی حور جمع حورا است ولی در فارسی این جمع را به صورت مفرد به کار می‌برند.
 ۵. شور یخت: بدبخت ۶. هرچه بادا باد: هرچه پیش آید خوش آید.
 ۷. معنای بیت: هرگز کسی از این جهان شاد بوده است که تو باشی؟ ۸. مسعنای
 بیت: هیچ خردمندی به هیچ دلیلی از این جهان عدالت و داد دیده است که تو ببینی؟



سماع^۱ و بادۀ گلگون و لعبتان^۲ چو ماه
 اگر فرشته ببیند دراوفتد^۳ در چاه
 نظر چگونه بدوزم؟ که بهر دیدن دوست
 ز خاک من همه نرگس دمد^۴ به جای گیاه
 کسی که آگهی از ذوق عشق جانان یافت
 ز خویش حیف بُود، گردمی بُود آگاه^۵
 به چشمت اندر بالار^۶ ننگری تو به روز
 به شب به چشم کسان اندرون ببینی کاه^۷

۱. سماع: رقص و آواز توأمان. (بعدها صوفیان در حالت بی‌خودی و شور و جذبه به سماع
 می‌پرداخته‌اند و این کلمه وارد غزلهای عارفانه شده است ولی در زمان رودکی همین
 رقص و آواز ناشی از شادی و نشاط طبیعی در نظر بوده است). ۲. لعبتان: جمع
 لعبت به معنای دلبر، یار، معشوق زیباروی ۳. دراوفتد: بیفتد. ۴. دَقَد:
 بروید، سبز شود، بدمد. ۵. معنای بیت: کسی که از لطف هم‌نشینی با یار خود
 آگاهی یافت حیف است که حتی لحظه‌ای توجه به حال خودش داشته باشد.

۶. بالا: تیر چوبی سقف اطاق و خانه (که به جای تیر آهن کنونی، در گذشته، در ساختمان سقف بدکار می‌رفته). ۷. معنای بیت: تو، روز روشن در چشم خودت (که کاملاً آن‌را حس می‌کنی) اگر یک تیر چوبی سقف فرو برود متوجه آن نخواهی شد اما اگر در شب تاریک در چشم دیگران کاهی باشد آن‌را خواهی دید. (از دیدن عیب خودت غفلت یا صرف‌نظر می‌کنی اما برای دیدن عیب دیگران آمادگی کامل داری).



منوچهری دامغانی

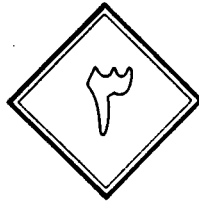
ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد منوچهری دامغانی

(فوت ۴۳۲ هـ ق)

ای با عدوی ما گذرنده^۱ زکوی ما!
 ای ماهروی! شرم نداری ز روی ما؟
 نامم نهاده بودی بدخوی و جنگجوی
 با هرکسی همی^۲ گله کردی زخوی ما
 جُستی و یافتی دگری بر مرادِ دل
 رستی زخویِ ناخوش و ازگفت و گوی ما
 اکنون به جوی اوست روانِ آبِ عاشقی
 آن روز شد^۳ که آب گذشتی به جوی ما
 گویند سردتر بود آب از سبوی^۴ نو
 گرم است آبِ ما، که کهن شد سبوی ما^۵
 اکنون یکی به کام دلِ خویش یافتی
 چندین به خیره خیره چه گردی به کوی ما؟^۶

۱. گذرنده: عبور کننده، در گذر
 معنای بیت: ای که با دشمنِ ما (رقیب = عدو) در
 محلهٔ ما رفت و آمد می‌کنی! ای زیباروی! از رویِ ما شرم نداری؟
 ۲. همی: می
 (علامت گذشته و حال استمراری: همی گفتم = می‌گفتم، همی گویم = می‌گویم.)
 ۳. شدن: گذشتن، تمام شدن
 ۴. سبو: کوزه
 ۵. معنای بیت: می‌گویند آب
 ۶. شدن: گذشتن، تمام شدن

در کوزه نو، زودتر خنک می‌شود. آب کوزه ما گرم است چون کوزه ما کهنه است.
(معشوق تازه و جوان برای تو دلپذیرتر است تا ما که پیر و قدیمی شده‌ایم).
ع معنای بیت: حالا معشوقی مطابق میل خودت پیدا کرده‌ای. [بسیار خوب]، ولی چرا
بیهوده (خیره خیره) در محله ما می‌گردی؟



سنایی غزنوی
حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم
(فوت ۵۲۹ هـ ق)

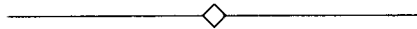
ماهرویا! در جهان آوازه^۱ آواز تست
کارهای عاشقان، ناساخته^۲ از ساز تست
هر کجا نظمی ست شیرین، قصه‌های عشق تست
هر کجا نثری ست زیبا، نامه‌های ناز تست
صد هزاران دل فدا بادا دلی را، کو ز عشق
سال و ماه و روز و شب مشغول و شاهد باز^۳ تست
آسمانِ تند و سرکش زیزدست و رام تست
روزگار تند و توسن دایه^۴ انباز تست
هر کجا چشمی ست بینا، بارگاه^۴ عشق تست
هر کجا گوشی ست والا، عاشق آواز تست

۱. آوازه: شهرت، سر و صدا ۲. ناساخته: بی سامان، به هم ریخته

۳. شاهد باز: عاشق، هوا گرفته، هوا گیر، شیدا ۴. بارگاه: خیمه شاهان (در اینجا به معنای جایگاه و آشیانه به کار رفته است).



ساقیا می ده که جز می عشق را پدرام^۱ نیست
 وین دلم را طاق^۲ اندیشه ایام نیست
 پخته عشقم، شراب^۳ خام خواهم، زان کجا^۴
 سازگار پخته، جانا، جز شراب^۵ خام نیست
 با فلک آسایش و آرام چون باشد ترا؟
 چون فلک را، در نهاد، آسایش و آرام نیست
 عشق، در ظاهر، حرام است، از پی نامحرمان^۶
 زانکه هر بیگانه ای شایسته این نام نیست
 خوردن می نهی شد زان نیز در ایام ما،
 کاندین ایام هر دستی سزای جام^۷ نیست
 تا نیفتی^۸، بر امید عشق، در دام هوئ^۹
 کاین ره خاص است و اندر وی مجال عام نیست
 جاهلان را، در چراگه، دام هست و دانه نی
 عاشقان را باز، در ره، دانه هست و دام نیست^{۱۰}



۱. پدرام: شادی و خوشی
۲. زان کجا: به سبب آن که، برای آن که
۳. شراب خام: در برابر شراب پخته (یعنی شرابی که می جوشانیده اند) چون شراب معمولی همواره ناپخته (خام) است.
۴. نامحرمان: بیگانگان، کسانی که محرم (نزدیک و همراز و هم اندیشه) نیستند.
۵. سزای جام: شایسته و لایق در دست گرفتن جام
۶. تا نیفتی: برای این که نیفتی، مواظب باش نیفتی.
۷. هوئ: هوس
۸. معنای بیت: برای نادانان (چون گرفتار هوس می شوند) عشق تبدیل به دام بلا می شود و برای دانایان راه رستگاری. این بیت در واقع مثالی برای بیت قبلی است.
۹. تا نیفتی: برای این که نیفتی، مواظب باش نیفتی.
۱۰. عاشقان را باز، در ره، دانه هست و دام نیست



زینهار این یادگار از دست رفت در غم^۱ تو روزگار از دست رفت
 چون مرا دل بود با او برقرار دل شد و با دل، قرار از دست رفت
 سیم و زر^۲ بودی مرا و صبر و هوش در غم تو هر چهار از دست رفت
 پای من، در دام تو، بس سخت^۳ ماند گرنگیری دست، کار از دست رفت
 یار بودی مرا^۴ از روی مهر یاری اکنون کن که یار از دست رفت
 این همه خوار است^۵، کاندر عاشقی
 چون سنایی صد هزار از دست رفت



۱. غم: در معنای حقیقی همان «اندوه» و «حزن» است. اما در شعر فارسی بعضاً به جای «اندیشه» و «فکر» و «نگرانی» هم می‌آید. (همان ارتباطی که با اساطیر یونان باستان دارد: که روزی مجمع خدایان برای این که بشر بی خیال و آسوده خاطر نماند، اندیشیدن را به او دادند و اندیشه و غم با هم همراه شدند و ماندند). حافظ می‌گوید: پیش از اینت پیش از این اندیشه عشاق بود - که همان فکر و خیال توأم با غم و تشویش است.
 ۲. سیم و زر: سیم یعنی نقره و زر یعنی طلا. منظور اما پول نقره (درهم) و پول طلا (دینار) است که در قدیم رایج بوده و در اینجا همان مال و خواسته منظور است.
 ۳. بس سخت: بسیار محکم. معنای بیت: سخت گرفتار دام [عشق] تو شدم. اگر کمک نکنی کار از کار می‌گذرد و امید نجات از این دام ندارم.
 ۴. مر مرا: مرا. «مر» از اداتی است که به ضمیر شخصی اضافه می‌شود و معنای خاصی ندارد. به مضاف‌الیه، فاعل و... هم اضافه می‌شود. مر تو را یعنی تو را، مر او را، مر شما را، مر ایشان را، مر فلان را و....
 ۵. این همه خوار است: این همه مهم نیست، این ها مهم نیست، این ها ارزشی ندارد.



معشوقه بسامان شد^۱، تا باد چنین باد^۲
 کفرش همه ایمان شد، تا باد چنین باد
 زان لب که همی زهر فشاندی به تکبیر
 اکنون شکرافشان شد تا باد چنین باد

آن رخ که شکر بود نهانش به لطافت
 اکنون شکرستان شد تا باد چنین باد
 پیداش جفا بودی پنهانش لطافت
 پیداش چو پنهان شد تا باد چنین باد
 چون گل همه تن بودی تا بود چنین بود
 چون باده همه جان شد تا باد چنین باد
 دیوی که بر آن کفر همی داشت مر او را
 آن دیو مسلمان شد تا باد چنین باد^۲
 تا لاجَرَم^۴، از شکر، سنایی چو سنایی^۵
 مشهور خراسان شد تا باد چنین باد^۶



۱. بسامان شد: صالح شد، درست شد، روبراه شد.
۲. تا باد چنین باد: تا هست و همیشه ان شاء الله همین طور باشد
۳. معنای بیت: آن دیو (دیو نفس) که او را به کُز راهه و کفر رهنمون می شد، مسلمان شد (به راه راست هدایت شد).
۴. لاجرم: به ناچار، ناگزیر
۵. چو سنایی: سنا یعنی نور و روشنی، یعنی مثل نوری، مثل خورشیدی.
۶. معنای بیت: به ناچار سنایی (شاعر) از فرط شکر، مثل نور خورشیدی در خراسان (که در آن زمان ایالت مهمی بوده) مشهور شد.



دوش یارم به بَرِ خویش مرا بار نداد^۱
 قُوتِ جانم زد و یاقوتِ شکر بار نداد
 آن درختی که همه عمر بکشتم به امید
 دوش در فُرقتِ او خشک شد و بار نداد
 شبِ تاریک، چون من حلقه زدم بر درِ او
 بار چون داد، دلِ او، که مرا بار نداد؟

شربتی ساخته بود از شکر و آبِ حیات
نه نکو کرد که یک قطره به بیمار نداد
هر که او دل به غم یار دهد خسته شود
رسته آن است که او دل به غم یار نداد

۱. بار دادن: راه دادن، اجازه ورود دادن (از جانب بزرگان به زیردستان)



با او دلم به مهر و مودّت یگانه بود^۱
سیمرغِ عشق را دلِ من آشیانه بود
بر درگهم زجمعِ فرشته سپاه بود
عرشِ مجید، جاوِ مرا، آستانه بود
در راهِ من نهادِ نهانِ دامِ مکرِ خویش
آدم میان حلقهٔ آن دامِ دانه بود
می خواست تا نشانهٔ لعنت کند مرا
کرد آنچه خواست، آدم خاکی بهانه بود
بودم معلّم ملکوت اندر آسمان
امید من به خلدِ برین^۲ جاودانه بود
هفتصد هزار سال به طاعت پیوده‌ام
وزطاعتم هزار هزاران خزانه بود
در لوح خوانده‌ام که یکی لعنتی^۳ شود
بودم گمان به هرکس و برخود گمانه^۴ بود
آدم ز خاک بود و من از نور پاک او
گفتم «یگانه من یوم^۵» و او یگانه بود

گفتند مالکان^۶ که «نکردی تو سجده‌ای»

چون کردمی که با منش این درمیان بود؟

جانا بیا و تکیه به طاعاتِ خود مکن

کاین بیت بهر بینش اهل زمانه بود

ای عاقلانِ عشق! مرا هم گناه نیست

ره یافتن به جانب‌شان بی‌رضانه بود



۱. این غزل از زبان شیطان است که از امر الاهی به سجده بردن بر آدم خاکی سر باز زد. شیطان (ابلیس) در اینجا علت سجده نکردن خود را شرح می‌دهد که چون عاشق و ملک مقرب درگاه الاهی است جز بر او (ذات پروردگار) بر دیگری سجده نمی‌بزد ولو امر خداوند باشد. دیگر این که در ازل مشیت الاهی چنان بوده که او از سجده کردن آدم امتناع ورزد و مورد لعن و سرزنش واقع شود و به این ترتیب به مشیت الاهی گردن نهد. احتمال داده شده که این غزل سروده سنائی نباشد زیرا با نگرش فکری سنائی سازگار نیست (رجوع کنید به کتاب ارجمند «در اقلیم روشنایی» از دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، صفحات ۲۰ و ۲۰۸).
۲. خلدبرین: بهشت برین. بالاترین جای بهشت
۳. لعنتی: در اینجا مورد لعنت و سزاوار آن
۴. گمان و گمانه: یک معنی می‌دهند
۵. بوم: باشم.
۶. مالکان: فرشتگان



ای حریفان! ما نه زین دستیم^۱، دستی برنهدید^۲

باده‌مان خوشتر دهید و نُقل^۳ مان نوتر نهید

نام ما دیگر کنید و شام ما دیگر پزید

جام ما دیگر^۴ دهید و دام ما دیگر نهید

هر کسی را جامِ او با جانِ او همسان کنید

هر کسی را نُقل^۵ او با عقل^۶ او همبر^۷ نهید

چند از شش سوی^۸؟ یک دم چار بالشهای^۹ ما
 بر فرازِ تارکِ^{۱۰} نه چرخ^{۱۱} و هفت اختر^{۱۲} نهید
 مجلسِ آزادگان را از گرانان^{۱۳} چاره نیست
 هین که خامِ دیگر آمد، دیگِ دیگر برنهد
 خنجرِ نو، بَر سرِ بهرام^{۱۴} ناچرخ^{۱۵} زن زنید
 زخمهٔ نو، در کفِ ناهید^{۱۶} خنیاگر^{۱۷} نهید
 هین که عالم، سر بسر، توفانِ ناهلان گرفت
 رخ سوی عصمتِ سرایِ نوح پیغمبر نهید^{۱۸}
 هر که را رنگی ست، همچون نیل، در آب افکنید
 هر که را بویی ست، همچون عود^{۱۹}، بر آذر نهید
 ور، درین مجلس، شما عاشقتر از شمع و می اید
 پس، چو شمع و می، قدم در آب و در آذر نهید:
 می، قبايِ آتشین دارد، شما در برکشید
 شمع، تاجِ آتشین دارد، شما بر سر نهید
 چون ز رویِ هستی^{۲۰} از من، در من، ایمانی نماند
 گر مسلمانید، یک دم نامِ من کافر نهید
 گر سنایی همچو زنجیر است، در حلقهٔ شما،
 گوشِ او گیرید و چون حلقهٔش برون در نهید^{۲۱}



۱. نه زین دستیم: نه از این گونه ایم، نه از این قبیل هستیم.
 ۲. دستی بر نهادن: کمک کردن
 ۳. نعل: آنچه با شراب (می) می خورند.
 ۴. دیگر: متفاوت
 ۵ و ۶: نعل و عقل: گفتار و اندیشه
 ۷. همبر: کنار هم
 ۸. شش سوی: شش جهت (ابعاد جسم)
 ۹. چاربالش: جای نشستن بزرگان (رمز حرمت و عزت)
 ۱۰. تارک: سر، فرق، اوج
 ۱۱. نه چرخ: نه فلک
 ۱۲. هفت اختر: ستارگان
 ۱۳. گرانان: معاشران و همراهان ناموافق و نامطبوع
 ۱۴. بهرام: مریخ، خدای جنگ
 ۱۵. ناچرخ: ستارگان
 ۱۶. ناهید: منظوره
 ۱۷. خنیاگر: ستارگان
 ۱۸. رخ سوی عصمتِ سرایِ نوح پیغمبر نهید: دعوت به پیروی از پیغمبر
 ۱۹. عود: عود
 ۲۰. رویِ هستی: وجود
 ۲۱. گوشِ او گیرید و چون حلقهٔش برون در نهید: دعوت به پیروی از او

۱۵. ناخج: نیزه کوتاه، زوبین ۱۶. ناهید: زهره، ستاره شادی و جنگ‌نوازی
 ۱۷. خنیاگر: آوازخوان ۱۸. معنای بیت: مواظب باشید که تمام جهان را هجرم افراد
 ناباب فرا گرفته است. برای یافتن جای امن، به طرف سرای امن و آسوده حضرت نوح
 پیامبر بروید (اشاره به توفان نوح و نجات یافتن کسانی که به کشتی نوح پناه بردند).
 ۱۹. عود: چوب، منظور چوبی خوش‌بو است که بر آتش می‌نهادند. ۲۰. زروی
 هستی: به خاطر وابستگی به هستی (وابستگی‌های نفسانی) ۲۱. معنای بیت:
 سنایی میان شما مثل زنجیر قرار دارد. او را مثل حلقه در، در بیرون از خود قرار دهید.



در شهر، مرد نیست زمن نابکارتر
 مادر پسر نژاد زمن خاکسارتر^۱
 مُغ با مُغان، به طوع^۲، زمن راستگوی‌تر
 سگ با سگان، به طبع، زمن سازگارتر
 هستم میان حلقه دعوی، میان خلق،
 جای دگر ز حلقه در بر کنارتر^۳
 هر چند دانم این، بی‌یقین، کز همه جهان
 کس را ز حال من بُود حال زارتر؛
 این است جای شکر، که در موقف جلال^۴
 نومیدتر کسی بُود اُمیدوارتر^۵



۱. خاکسار: در اینجا یعنی پست و خوار و ذلیل ۲. طوع: دلخواه، از روی میل
 ۳. معنای بیت: گاهی در وسط دعوا میان مردم قرار دارم و گاهی و جایی دیگر مثل حلقه در
 (که بیرون در قرار دارد) از مردم دور و بر کنار هستم. ۴. موقف جلال: در پیشگاه
 شکوهمند خداوند. ۵. معنای بیت: با این‌که چنین حال زاری دارم، جای شکر و سپاس
 است که [می‌دانم] در پیشگاه خداوند افراد ناامیدتر، [به امید بخشش الهی] امیدوارترند.



من نصیبِ خویش دوش از عمر خود برداشتم
 کز سمن^۱ بالین و از شمشاد بستر داشتم
 داشتم در بر نگاری را که از دیدارِ او
 پایهٔ تختِ خود از خورشید برتر داشتم
 نرگس و شمشاد و سوسن، مشک و سیم و ماه و گل
 تا به هنگامِ سَحَر، هر هفت، در برداشتم
 دستِ او برگردنِ من همچو چنبر^۲ بود و من
 دستِ خود در گردنِ او همچو چنبر داشتم
 چون مؤذن گفت یک «الله اکبر»، کافرم،
 گر امیدِ آن دگر «الله اکبر» داشتم^۳



۱. سمن: گلی خوشبو ۲. چنبر: حلقه، دایره ۳. معنای بیت: [نزدیک صبح]
 همین که مؤذن الله اکبر (اول اذان) را گفت کافر باشم [اگر دروغ بگویم]، که من امید
 شنیدن دومین الله اکبر اذان را نداشتم (آن گونه که در شوق وصل معشوق محو شده بودم).



من که باشم که به تن رختِ وفای^۱ تو کشم؟
 دیده حَمّال کنم بارِ جفای تو کشم
 مَلِکُ المَوْتِ^۲ جفایِ تو، زمن، جان نبرد
 چون به دل بارِ سرافیل^۳ وفای تو کشم^۴
 چه کند عرش که او غاشیة^۵ من نکشد؟
 چون به جان، غاشیة حکم و رضای تو کشم^۶

چون زنان رشک بَرَد ایمنی و عافیتی^۷
 بر بلایی که برای تو به رای تو^۸ کشم
 نَچَشم و ر بچَشم باده زدستِ تو چَشم
 نکشم و ر بکشم طعنه برای تو کشم
 گر خورم باده زجوی کفِ دستِ تو خورم
 و ر کشم سُرمه زخاکِ کفِ پای تو کشم
 جز هوا نَسپَرم^۹ آنگه که هوای تو کنم
 جز وفا نشمرم آنگه که جفای تو کشم
 بویِ جان آیدم آنگه که حدیثِ تو کنم
 شاخِ عِز رویدم آنگه که بلای تو کشم^{۱۰}
 به خدای ار تو به دین و خِرَدَم رای کنی^{۱۱}
 هر دو را گوش گرفته به سرایِ تو کشم
 و ر تو با من به تن و جان و دلم حکم کنی
 هر سه را، رقص کنان، پیشِ هوایِ تو کشم
 من خود از نسبتِ عشقِ تو سنایی شده‌ام
 کی توانم که خطی گردد ثنایِ تو کشم^{۱۲}

-
۱. رخت وفا: بار [سنگین] وفا
 ۲. ملک الموت: عزرائیل که جان آدم را می‌گیرد.
 ۳. سرافیل: اسرافیل، فرشته‌ای که در شیپوری می‌دمد و مردگان را زنده می‌کند
 ۴. معنای بیت: تا زمانی که فرشته جان‌بخشِ وفای تو را با خود دارم، فرشته مرگِ جفای تو از دست من رهایی نمی‌یابد (با امیدواری به وفای تو از جفایت هراسی به دل راه نمی‌دهم).
 ۵. غاشیه: پوشش زین اسب، غاشیه بر دوش کشیدن: بار اطاعت از کسی را بر دوش کشیدن
 ۶. معنای بیت: من که با دل و جان به حکم تو و برای رضایت خاطر تو از امر تو اطاعت می‌کنم، عرش و آسمان اگر از من اطاعت نکنند چه می‌تواند بکند؟
 ۷. عافیتی: عافیت (مثل سلامتی = سلامت)
 ۸. به رای
 ۹. هوا سپردن: بر هوا (آسمان) راه رفتن، نیز هوایِ و هوس
 ۱۰. تو به میل و اراده تو

را زیر پا نهادن. ۱۰. معنای بیت: وقتی درباره تو سخن می‌گویم بوی جان می‌گیرم و هنگامی که بلای تو را می‌کشم احساس عزت و احترام می‌کنم. ۱۱. رای کردن: اراده کردن ۱۲. معنای بیت: من به خاطر این که منسوب و منتسب به عشق تو شده‌ام سنایی هستم (هرچه دارم از عشق تو دارم) چگونه می‌توانم از شنای تو (از ستایش تو) انصراف پیدا کنم؟



خنده‌گریند همه لاف‌زنان بر درِ تو
گریه‌خندند همه سوختگان در برِ تو^۱
دلِ آن روح گسسته، که ندارد دلِ تو!
سرِ آن حور بُریده که ندارد سرِ تو!^۲
گاه دُشنامِ زدن^۳ طاقچه گوشِ مرا
خُقه‌های شکرین کرد دو تا شکرِ تو^۴
نیست در چنبرِ نه‌چرخ، یکی پروین^۵ بیش
هست پروین‌کده، هر چنبری از عنبرِ تو^۶
بُرده شد ز آتش تو پیش سراپرده جان
آب حیوان^۸ روان، زان دو زده گوهرِ تو^۹
قطب‌گردم^{۱۰} چو بگردم ز بی خدمتِ تو
پائی بر جایی، چو پرگار، به گِردِ سرِ تو
شمع نورِ فلکی خواهد هر لحظه همی
شعله از مشعله رویِ ضیاگستر^{۱۱} تو



۱. خنده‌گریستن و گریه‌خندیدن، دو بیان نقیضی (پارادوکسی) است که با هم جمع نمی‌شوند (به ظاهر) ولی سنایی این حالات را در شعر خود آورده است و از لحاظ ادبی شاهکار است. این در واقع بیان حالتی است که شخص به ظاهر می‌خندد و در باطن

گریه می‌کند یا به ظاهر گریه می‌کند و در باطن می‌خندد (شاد است، مثل گریه شوق).
 معنای بیت: آنها که در برابر تو لاف می‌زنند، به ظاهر می‌خندند (شاد و خشنودند) از لاف
 و گزاف خود ولی در باطن می‌گیرند (خون می‌خورند) چون می‌دانند این عمل لاف
 زدن است. آنها که سوختگان عشق تواند به ظاهر گریه می‌کنند (اظهار درد می‌کنند) ولی
 در باطن از عمل خود شاد و خشنودند. ۲. معنای بیت: آن دلی که شیدا و شیفته
 تو نیست پاره پاره و نابود باد و آن زیبارویی که میل و کشش به تو ندارد سرش بریده باد.
 ۳. دشنام زدن: ناسزا گفتن، فحش دادن ۴. دو تا شکر تو: لبان شیرین تو
 ۵. پروین: صورت فلکی ثریا ۶. عنبر: ماده‌ای سیاه و خوش بو، منظور گیسوی یار
 است. ۷. معنای بیت: در تمام افلاک و آسمانها یک پروین بیشتر نیست اما در
 هر شکنی از گیسوی تو پروین کده‌ای (پراز پروین) است. ۸. آب حسیوان: آب
 حیات، آب زندگانی ۹. دوره گوه: دندانها ۱۰. قطب گردیدن: مرکز واقع
 شدن (قطب، چوبی است در میان سنگ آسیا. قطب صوفیه کسی است که مریدان بر
 گرد او می‌گردند). ۱۱. ضیا مستر: روشنی بخش



ای من مه تو به روی تو دیده! و ندر تو به ماه نو بخندیده!^۱
 تو نیز زبیم خصم اندر من از دور نگاه کرده دُز دیده!^۲
 بنموده فلک مه نو و خود را در زیر سیاه ابر پوشیده
 تو نیز مه چهارده بنمای! بردار زروئ زلفِ ژولیده^۳
 کی باشد، کی، که در تو آویزم؟ چون در زر و سیم مَرِدِ نایده^۴
 تو روی مرا به ناخنان خسته من دو لب تو به بوسه خاییده^۵
 ای تو چوپری، و من زعشقِ تو
 خود را لقبی نهاده شوریده

۱. معنای بیت: ای [دلبر] ی که من در صورت تو ماه نو را [از فرط زیبایی] دیده‌ام و در
 حالی که در تو با لبخندی نگرسته‌ام به ماه نو خندیده‌ام (ماه نو را در قیاس با روی تو به

- مسخره گرفته‌ام). ۲. معنای بیت: تو نیز از بیم رقیب دزدیده به من نگاه می‌کنی.
۳. معنای دو بیت: فلک ماه نو خود را در جلوه درآورده و خود را [از فرط زشتی] زیر ابر پوشانیده است. تو نیز [به تلافی] گیسوان آشفته‌ات را از رخسارت به کنار زن و چهره‌ات راکه مثل ماه شب چهارده (بدر تمام) است نشان بده. ۴. معنای بیت: کی آن زمان می‌رسد که همچون آدم تهیدستی که به زر و سیم می‌چسبد، در تو آویزم؟
۵. معنای بیت: تو روی مرا با ناخن‌های خودت زخمی کرده‌ای و من با بوسه لبان تو را گاز گرفته‌ام (خاییدن: گزیدن، گاز گرفتن، جویدن).



گِرِدِ رُخْتِ صَف زده‌ست لشکرِ دیو و پری
 مُلکِ سلیمان تراست، گُم مکن انگشتی^۱
 پردهٔ خوبی بساز امشب و بیرون خرام
 زَهرهٔ زُهره بسوز زان رُخ چون مشتری^۲
 از پیِ مویِ تو شد بر سرِ کویِ خرد
 دیدهٔ اسلا میان سجده گه کافری
 هجرِ تو مانندِ وُضَل، هست روا، بهر آنک
 بر سرِ بازارِ تیز، کور بُود مشتری^۳!
 عقل، دَرِ دل بکوفت، عشقِ تو گفت: «اندر آی!
 صدرِ سرایِ آنِ تست گر به حَرَمِ ننگری!»
 چشمِ تو هر دم، به طعن، گوید با چشمِ من:
 «مُهره به دستِ تو بود، کم زده‌ای، خون گری!»^۴



(قطعهٔ بالا بخشی است از یک قصیده که چون تغزل است، به عنوان نمونه و مستوره تغزل آورده شد).

۱. معنای بیت: بر گردِ روی تو، لشکر دیو [گیسوان سیاه] و فرشته [روی زیبا] صف

کشیده‌اند. [با این سپاه = موی سیاه و روی زیبا] کشور سلیمان در دست تو است، مواظب باش انگشتی (رمز فرمانروایی است که سلیمان داشت) از دست ندهی.
 ۲. امشب آهنگی نیکو بنواز و از خانه بیرون آی تا زهره ستاره زهره (ناهید چنگ‌زن و خنیاگر) [از حسادت روی تو که مثل ستاره مشتری نورانی و درخشان است] بسوزد (آب شود).
 ۳. معنای بیت: [با این مایه زیبایی]، طالبان تو، مثل بازار گرمی که مشتریانش (از فرط دست‌پاچگی و هیجان) تشخیص کالای خوب و بد را نمی‌دهند (کور می‌شوند)، هجر و وصل تو را از هم تمیز نمی‌دهند.
 ۴. معنای مصراع: مهره‌بازی (نوبت بازی) از آن تو بود، از آن نوبت و اقبالی که داشتی نتوانستی کاملاً بهره‌گیری، پس باید خون‌گریه کنی.



گاه آن آمد اُبتا کاندَر خرابی دم زنی
 شور در میراث‌خوارانِ گِلِ آدم^۲ زنی
 بارنامه‌ی^۳ بی‌نیازی برگشایی، تا یکی
 آتش اندر بارنامه‌ی کعبه و زمزم زنی
 صد هزاران جان مُتواری در آری زیرِ زلف
 چون به دو کوکب کمندِ عُقده‌ها را حَم زنی^۴
 بر سر آزادگانِ نه! تاج گوهر، گر نهی
 بر سر سوداییان زن تیغ، گر محکم زنی^۵
 تیغ خویش از خونِ هر تر دامنی^۶ رنگین مکن
 چون تو رستم پیشه‌ای آن به که بر رستم زنی
 در خرابات نهادِ خود بر آسوده‌ست خلق
 غمزه بر هم زن یکی^۷، تا خلق را بر هم زنی
 پاکبازان جهان چون سوخته‌ی عشق تواند
 خام‌دستی^۸ باشد ار با خام‌دستان کم زنی^۹

۱. گاه آن آمد: وقت آن رسید. ۲. میراث خواران گل آدم: به فرمان خدا، آدم از گِل سرشته شد، میراث خواران گِل آدم یعنی اولاد آدم، مردمان به طور کلی. ۳. بارنامه: غرور، تکبر، باد و بروت ۴. معنای مصراع: وقتی به دو کوکب (دو سر انگشت) کمند عقده‌های (گره گیسوان) خود را خم زنی (بپیچانی، پیچ و تاب بدهی).
۵. معنی بیت: اگر می‌خواهی تاج جواهر نشان بر سر کسی بگذاری بر سر آزادگان بگذار. اگر شمشیر را به قوت و با قدرت می‌زنی بر سر عاشقان و شیدایان بزن.
۶. تودامن: آلوده (در مقابل پاکدامن) ۷. یکی: یک باره، یک بار
۸. خام‌دستی: بی‌تجربگی، ناواردی ۹. کم زدن: قمار زدن و در قمار نقش کم آوردن (دست نیاوردن).



گفتی که: «نخواهیم ترا گر بت چینی!»
 ظم نه چنان بود که با ما تو چینی^۱
 بر آتش تیزم بنشانی، بنشینم
 بر دیده خویش بنشانم، نشینی^۲
 ای بس که بجویی و مرا باز نیابی
 ای بس که بپویی و مرا باز نبینی
 با ما به زبانی و به دل با دگرانی
 هم دوست تر از من نبُود هر که گزینی^۳
 من بر سر صلح، تو چرا بر سر جنگی؟
 من بر سر مهرم تو چرا بر سر کینی؟
 گویی: «دگری گیر» مها! شرط نباشد
 تو یار نخستین من و باز پسینی^۴



۱. معنای بیت: به من گفتی اگر بت چین (نمونه زیبایی) هم باشی تو را نمی‌خواهم. ولی

گمان نمی‌کردم که درباره‌ی من واقعاً این گونه تصویری داشته باشی. ۲. معنای بیت:
مرا بر آتش سوزان می‌نهی و من تمکین می‌کنم (از فرط علاقه به تو) و به عکس، من تو
را بر چشمان خود می‌نشانم و تو نمی‌نشینی (از فرط بی‌علاقگی).
۳. معنای بیت: فقط به زبان می‌گویی که یار منی ولی دلت با دیگران است، [اما آگاه باش]
که هر که را به جای من انتخاب کنی از من تو را بیشتر دوست نخواهد داشت.
۴. معنای بیت: زیبای من! به من می‌گویی برو با دیگری یار شو. اما درست نیست که چنین
کنم زیرا تو اولین و آخرین یار منی.



سید حسن غزنوی
 اشرف الدین ابو محمد حسن بن محمد
 (فوت ۵۵۷ هـ ق)

آرام دل مرا بخوانید بر مردم چشم من نشانید^۱
 آوازه عشق من شنیدید اندازه حسن او بدانید^۲
 از دور در او نگاه کردن انصاف دهید کی توانید^۳
 از دیده و جان و از دل و تن این خدمت^۴ من بدو^۵ رسانید
 ای خوبان او چو آفتابست در جمله، شما به او چه مانید
 عشق‌انده و حسرت است و خواری
 «عاشق نشوید اگر توانید»^۶



۱. معنای بیت: آن را که مایه آرامش دل من است صدا کنید بیاید و او را بر چشم من بنشانید (مردم چشم = مردمک چشم).
۲. معنای بیت: حال که میزان شهرت عشق مرا نسبت به او دانستید، [می‌توانید] بدانید که او چقدر زیباست.
۳. معنای بیت: انصافاً آیا می‌توانید او را از دور ببینید؟
۴. خدمت: سلام و ارادت
۵. بدو: به او
۶. این مصراع از سنایی غزنوی است. بیت سنایی این است: عاشق مشوید اگر توانید / تا در غم عاشقی نمانید



ای آرزوی دیدهٔ بینا چه گونه‌ای؟
وی مونسِ دل من تنها چه گونه‌ای؟
از ناز و نازکی^۱ اگر اینجا نیامدی
باری یکی بگوی که آنجا چه گونه‌ای؟
ای نور چشم مهر و گل بوستانِ حسن!
ما بی تو در همیم، تو بی ما چه گونه‌ای؟
از وصل تو که نیست، دریغا! در آتشم
در هجر من که هست، مبادا! چه گونه‌ای؟
ما خود جهان گرفتیم از پیش عاشقی
در سلسله، تو ای دل شیدا چه گونه‌ای؟

۱. از ناز و نازکی: از فرط ناز و لطافت



انوری

اوحدالدین محمد بن علی انوری (حجة الحق)
(فوت ۵۵۸۳ ق)

عشقِ تو قضايِ آسمان است وصل تو بقای جاودان است
آسیبِ غمِ تو، در زمانه، - دور از تو! - بلای ناگهان است
دستم نرسد همی به شادی تا پای غمِ تو در میان است
دل در غمِ انتظار خون شد بیچاره هنوز در گمان است
بازارِ سپیدکاری^۱ تو، اکنون به روانی^۲ آن چنان است،
کاینجا سرِ سبزِ بی زَرِ سُرخ چون سیمِ سیاهِ ناروان است.
زَر بایدت، انوری! وگر نیست .
غم خور! که همیشه رایگان است.



۱. سپیدکاری: نیکوکاری، اما در اینجا معنی عکس آنرا می دهد یعنی بدکاری. (مثل روسپی که همان روسپید است ولی به روسیاه و بدکاره گفته می شود).
۲. روانی: رواج و گرمی



ای پسر! پردهٔ قلندر^۱ گیر پرده^۲ از روی کارها برگیر
کفر و اسلام، کارِ کس نکند آشیان، زین دو شاخ، برتر گیر

این دو، معشوقه دو قوم شده‌ست تو برو مذهب سه دیگر^۳ گیر
 پای در بند آن و این چه کنی؟ خود، سری باش و کار از سر گیر
 رهبران تو رهنان^۴ تواند کم این مشتی احمق خر گیر^۵
 پیش، کاین رهبران رهن بزنند
 راه بُت‌خانه‌های آزر گیر^۶



۱. پرده قلندر: پرده‌ای در موسیقی قدیم ایرانی
 پوشیدگی است. ۲. مذهب سه دیگر: مذهب سوّمی ۳. کم چیزی گرفتن:
 نادیده گرفتن، جدی نگرفتن ۴. معنای بیت: پیش از آنکه اینان کلاه سرت
 بگذارند، راه بتخانه‌های آزر (پدر حضرت ابراهیم که بت تراش بوده) را بگیر. کنایه از این
 که حال که می‌خواهی بت پرستی کنی، دست‌کم به راه بتخانه‌های معتبر برو.



من که باشم که تمنای وصال تو کنم
 یا کیم تا که حدیث لب و خال تو کنم
 کس به درگاه خیال تو نمی‌یابد راه
 من چه بیهوده تمنای وصال تو کنم
 گله عشق تو، در پیش تو نتوانم کرد
 ساکت تا که شبی پیش خیال تو کنم
 و ر به چشم تو درآید سختم، تا بزم
 در غزلها، صفت چشم غزال تو کنم^۱
 شعر من سحر شد و شد بکمال^۲ از پی آن
 که همی وصف جمال بکمال تو کنم
 چشم تو سیخ حلال است، و حرام است مرا
 شاعری، هر چه نه بر سیخ حلال تو کنم^۳

۱. معنای بیت: اگر شعر من به نظر تو پسندیده آید، تا زنده هستم در غزلهایم وصف چشمان تو را که مثل چشم آهوست خواهم کرد. ۲. کمال: کامل ۳. معنای بیت: (سحر در اسلام حرام است) چشمان تو مثل سحرِ حلال است و اگر من در شعرهایم وصف چشمان تو را نکنم شعر بر من حرام باد.



عاشقی چیست؟ مبتلا بودن	با غم و محنت آشنا بودن
سپرِ خنجرِ بلا گشتن	هدفِ ناوِکِ اقضا بودن
بندِ معشوق چون بیست پای	از همه بندگان جدا بودن
زیرِ بارِ بلای او، همه عمر،	چون سرِ زلفِ او دو تا بودن
آفتابِ رُخس چو رخ بنمود	پیشِ او ذرّه هوا بودن
به همه محنتی رضا دادن	وز همه دولتی جدا بودن
گر لکدگوب صد جفا باشی	همچنان بر سر وفا بودن

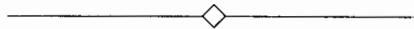
عشق، اگر استخوانت آس کند^۱
سنگِ زیرینِ آسیا بودن^۲

۱. ناوِک: تیر ۲. آس کردن: خُرد کردن، آرد کردن ۳. معنای مصراع: مثل سنگِ زیرینِ آسیا که ثابت و پایرجاست، استوار ماندن.



ای ایزد از لطافتِ محضت بیافریده
وندر کنارِ رحمت و لطفت بپروریده

لعلت، به خنده، توبهٔ کزوبیان^۱ شکسته
 جزعت^۲، به غمزه، پردهٔ روحانیان^۳ دریده
 برگلبنِ اَمَل^۴، چو تو، یک شاخ ناشکفته
 در بیشهٔ ازل، چو تو، یک مرغ ناپریده
 مشاطگان^۵ عالمِ علوی^۶ ز رشک خطت
 حورانِ خُلد^۷ را، به هوس، نیل برکشیده^۸
 ای سایهٔ کمالِ تو بر شش جهت^۹ افتاده
 و آوازهٔ جمالِ تو در نُه فلک شنیده
 ای از خیالِ رویِ تو اندر خیالِ هر کس
 مادِ دگر برآمده صبحی دگر دمیده
 در آرزوی سایهٔ قدِّ تو، هر سحرگه
 فریادِ خاکِ کویِ تو بر آسمان رسیده
 ما را، به رایگان، بخر از ما و داغِ برِ نه!
 ای دردِ داغِ عشقِ تو ما را به جان خریده^{۱۰}



۱. کزوبیان: فرشتگان ۲. جزع: در اصل به معنای مُهره، در اینجا کنایه از چشم سیاه است.
۳. روحانیان: فرشتگان ۴. گلبنِ اَمَل: اَمَل یعنی آرزو. گلبنِ اَمَل، باغ آرزوست.
۵. مشاطگان: آرایشگران ۶. عالمِ علوی: عالمِ بالا ۷. خُلد: بهشت
۸. نیل برکشیدن: عزادار کردن، سیاه پوش کردن ۹. شش جهت: شمال، جنوب، خاور، باختر، بالا، پایین.
۱۰. معنای بیت: ما را از خودمان مُفت و مجانی بخر و مثل بردگان داغ (علامت) بر ما بگذار، ای کسی که درد و داغ تو را ما بجان می خریم.



ای دیر به دست آمده! بس زود برفتی
 آتش زدی اندر من و چون دود برفتی

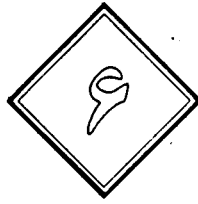
چون آروزی تنگدلان دیر رسیدی
 چون دوستی سنگدلان زود برفتنی
 زان پیش که در باغِ وصالِ تو دلِ من
 از داغِ فراقِ تو برآسود، برفتی
 ناگشته من از بندِ تو آزاد، بجستی
 ناکرده مرا وصلِ تو خشنود، برفتی
 آهنگ به جانِ من دلسوخته کردی
 چون در دلِ من عشق بیفزود برفتی^۱

۱. معنای بیت: با عشق خود قصد جانِ من عاشق و دلسوخته را کردی و وقتی که عشق تو در دلم بیشتر شد مرا ترک کردی.



بدخوی تری، مگر خبرداری یا می دانی که با دل و چشمم روزی که به دستِ نازِ برخیزی ^۲ در پردهٔ دل، چو هم تویی، آخر گویی که «ازین پست ^۳ وفادارم» بر پای جهی ^۴ که «قصهٔ کوتاه کن!» ای آیتِ حُسن جمله در شانت! ^۵ دشنام دهی که «انوری! یا رب چتوان گفتن، نه اولین داغ است کز طعنه مرا، تو، بر جگر داری ^۶ »	کامروز طراوتی دگر داری ^۱ پیوند و جمالِ بیشتر داری دانم زنیازِ من خبر داری از رازِ دلم چه پرده برداری ^۲ گویم: «به وفا و عهد اگر داری!» ^۳ امشب سِرِ ما و دردِ سر داری! زین سورتِ ^۴ عشوه، صد، زبرداری چون طبعِ لطیف و شعرِ تر داری! ^۵
--	--

۱. معنای بیت: امروز بداخلاق تر شده‌ای، نکند خبر داری که از روزهای دیگر شاداب‌تری.
۲. معنای مصراع: روزی که با قصد ناز کردن بلند شوی (امروزه هم می‌گویند: فلانی امروز از پهلوی راست بلند شده، یا از دنده چپ).
۳. معنای بیت: در سراپرده دل من که جز تو کسی نیست، پس چرا قصد آن داری که راز دل مرا برملا کنی؟
۴. از این یست: از این پس، ترا
۵. معنی مصراع: پاسخ ترا این‌گونه می‌دهم که قسم به عهد و وفا اگر وفادار بمانی.
۶. برپای جبهی: از جا می‌پری.
۷. معنای مصراع: ای آن‌که هر چه در شأن و مرتبه زیبایی ات گفته شود درست است.
۸. سسورت:
۹. معنای دو بیت آخر: مرا دشنام می‌دهی وقتی می‌گویی پناه بر خدا، ای انوری! عجب طبع شعر لطیفی داری و اشعار آبداری می‌گویی. اما چه می‌توان گفت این اولین داغی نیست که تو با طعنه‌های خود بر جگر (یا دل) من می‌گذاری و مرا می‌سوزانی با کنایه‌هایت.



خاقانی

افضل الدین بدیل بن علی خاقانی
(فوت ۵۹۵ هـ ق)

کاشکی جز تو کسی داشتمی^۱ یا به تو دسترسی داشتمی
یا در این غم، که مرا هر دم هست، همدم خویش کسی داشتمی
کی غم بودی اگر در غم تو نفسی هم نفسی داشتمی^۲
گر لبّت آن منستی^۳ ز جهان کافرم گر هوسی داشتمی
خوان عیسی بر من وانگه من باک هر خرمگسی داشتمی^۴
سر و زر ریختمی در پایت گر از این دست^۵ بسی داشتمی
گر نه عشق تو بُدی^۶ لعبِ فلک^۷ هر رخی^۸ را قُرسی داشتمی
گر نه خاقانی خاکِ تو شدی
کی جهان را به خسی داشتمی^۹؟

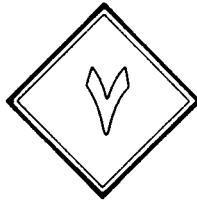
۱. داشتمی: می داشتم («ی» علامت استمرار است: گفتمی = می گفتم، رفتندی = می رفتند، نیز «ی» آرزوست = ای کاش می داشتم).
۲. معنای بیت: اگر در عشق تو و اندیشه تو یک لحظه، هم صحبتی می داشتم چه غمی داشتم؟
۳. آن منستی: مال من می بود.
۴. معنای بیت: سفره گسترده مهمان نواز حضرت عیسی را در کنار خود می داشتم پس چه گونه از هر خرمگسی پروا باید می کردم؟
۵. از این دست: در اینجا، از این گونه
۶. بُدی: می بود.
۷. لعب فلک: بازی چرخ و زمانه
۸. رخ: قلعه
۹. معنای مصراع: جهان به اندازه یک خار (خس) برایم ارزش داشت؟ کی جهان را در مقابل یک خار حاضر بودم بخرم؟



آمد نَفَس صبح و سلامت^۱ نرسانید
بوی تو نیاورد و پیامت نرسانید
یا تو به دم صبح سلامی نسپردی
یا صبحدم از رشک سلامت نرسانید
من نامه نوشتم به کبوتر بسپردم
چه سود که بختم سوی بامت نرسانید
باد آمد و بگسست هوا را زِره ابر^۲
بوی زِره غالیه فامت^۳ نرسانید
بر باد سپردم دل و جان، تا به تو آرد
زان هر دو ندانم که کدامت نرسانید
عمری ست که چون خاک جگر تشنه عشقم
وایام به من جرعه جامت نرسانید
خاقانی، ازین طالع خود کام چه جویی
کو چاشنی کام به کامت نرسانید
نایافتن کام دلت، کام دل تست
بس شکر کن از عشق که کامت نرسانید^۴



۱. سلامت: سلام تو را
۲. زره ابر: زره لباس رزم است که از حلقه‌های گره در گره
فلزی ساخته شده. در اینجا، چون ابر به صورت حلقه حلقه و گره گره است منظور
شاعر این است که وزش باد، هوا را با زره ابر آشفته کرد.
۳. زره غالیه فام: غالیه،
ماده‌ای خوشبو و سیاه‌رنگ است. زره غالیه فام یعنی بوی زلف سیاه و خوش‌موی
شکن در شکن
۴. معنای بیت: بسیار از عشق سپاسگزار باش که تو را به کام
دلت نرسانید چون کامیاب نشدن در عشق، کامیابی است.



عطار

شیخ فریدالدین ابو حامد عطار نیشابوری
(فوت ۶۲۷ هـ ق)

عزمِ آن دارم که امشب نیم مست
پای کوبان کوزه دُردی^۱ به دست
سر به بازارِ قلندر درنهم
پس به یک ساعت ببازم هرچه هست
تا کی از تزویر باشم خودنمای
تا کی از پندار باشم خودپرست؟^۲
پرده پندار می باید درید
توبه زهاد می باید شکست
وقتِ آن آمد که دستی برزنم
چند خواهم بودن آخر پای بست
ساقیا درده شرابی دلگشای
هین که دل برخاست، غم در سر نشست
تو بگردان دور، تا ما مردوار
دور گردون زیرپای آریم، پست
مشتی^۳ را خرقه از سر برکشیم
زهره^۴ را تا حشر گردانیم مست
پس چو عطار از جهت^۵ بیرون شویم
بی جهت در رقص آییم از آگشت^۶

۱. فردی: دُرد (لای تِه خیم شراب)، که شادخواران کهنه کار مقیم در میخانه آن را می نوشیده اند به نشانه تمام کردن شراب موجود در خیم و به علامت بسیار نوشیدن.
۲. معنای بیت: تا کی از روی تزویر و ریا به خودنمایی (پرهیزگاری ظاهری) بپردازم و تا چند با خیالبافی و از روی توهم بیهوده، خودشیفته و خودپسند بمانم؟
۳. سیّاره مشتری (برجیس) ۴. سیّاره زُهره (ناهید که خنیاگر و آواز خوان و باده پرست در شعر فارسی معرفی شده است). ۵. جهت: سوی، طرف. در اینجا از جهت بیرون شدن یعنی از قید زمان و مکان خارج شدن.
۶. آلتست: به روزی اشاره می شود که خدای تعالی خداوندی خود را از بنی آدم گواهی گرفت. کنایه از نخستین لحظه آفرینش و اولین لحظه زمان (اشاره به آیه ۱۷ سوره اعراف: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ = آیا من خدای شما نیستم؟ قالوا بلی = گفتند: (بنی آدم و پشت و اولاد او) چرا).



در سَرَم از عشقت این سودا^۱ خوش است
 در دلم از شوق این غوغا خوش است
 گر نباشد هر دو عالم، گو مباش
 تو تمامی، با توام تنها خوش است^۲
 ماهرویا! سیرم اینجا از وجود
 بی وجودم گر بری آنجا خوش است^۳
 پرده از رخ برفکن تا گم شوم
 کان تماشا بی وجود ما خوش است^۴
 چون تو پیدا آمدی چون آفتاب
 گر شدم، چون سایه ناپیدا، خوش است
 از درون چاه جسمم، دل گرفت
 قصد صحرا می کنم، صحرا خوش است^۵

دی^۶ اگر چون قطره‌ای بودم ضعیف
 این زمان دریا شدم، دریا خوش است
 غرقِ دریا، تشنه می‌میرم مُدام
 این چه سودایی‌ست، این سودا خوش است



۱. سودا: میل شدید، عشق، آرزوی فراوان
 ۲. معنای بیت: اگر هردو جهان هم نباشند،
 مهم نیست، توکامل و تمام و کافی هستی برای من و با تو تنها بودنم خوش است.
 ۳. معنای بیت: ای معشوق زیبای من! اینجا (در این دنیا) از وجود خودم (زنده ماندن
 جسمانی) سیر شده‌ام، مرا بدون این جسم (روح مرا) به آنجا (آن جهان، جهان باقی) ببر
 با خود، که آنجا خوش است. ۴. معنای بیت: این نقاب (ابهام) چهره‌ات را از
 روی خود بردار تا در نور وجود تو محو شوم. چرا که دیدن چنان منظره بدیعی، بدون
 وجود (جسمانی) من خوش است. ۵. معنای بیت: دلم (روحم) از درون
 جسمم که چون چاه تاریکی است، خواهد بیرون آید و آزاد باشد. ۶. دی:
 روز و شب پیش. به صورت دیروز، دیشب یعنی روز پیش و شب پیش معمول است.



نیم‌شبی، سیم‌بزم^۱، نیم‌مست
 نعره‌زنان آمد و در را شکست
 هوش بشد^۲ از دلِ من کاو رسید
 جوش بخواست از جگرم کاو نشست^۳
 جام می آورد مرا پیش و گفت
 نوش کن این جام و مشو هیچ مست
 چون دلِ من بوی می‌عشق یافت
 عقل زبون گشت و خرد زیودست

نعره برآورد و به میخانه شد
 خرقه به خُم در زد و زُنار^۲ بست
 کمزن و اوباش شد و مُهره دزد
 رهزنِ اصحاب شد و می پرست
 نیک و بدِ خلق به یک سو نهاد
 نیست شد و هست شد و نیست - هست^۵
 چون خودیِ خویش بکلی بسوخت
 از خودیِ خویش بکلی برست
 در برِ عطار بلندی ندید
 خاک شد و در برِ او گشت پست



۱. سیم بر: سیم همان نقره است و بر یعنی پهلوی، بدن. سیم بر کنایه از معشوق ماهروی و زیباروی است.
 ۲. شدن: رفتن (هوش بشد = هوش از سرم رفت).
 ۳. معنای بیت: او که رسید (از فرط هیجان و شگفتی) هوش از سرم رفت و وقتی در کنارم نشست جگرم به جوش آمد (مثل دلم آتش گرفت).
 ۴. زُنار: رشته ای متصل به صلیب که مسیحیان به کمر خود می بندند. کمر بندی که زردتشتیان به کمر می بندند (کستی - کشتی)، در گذشته برای ممتاز بودن از مسلمانان هم این کار را می کرده اند. در ادبیات عرفانی منظور از زُنار بستن (عوض کردن مذهب) در واقع ترک زهد ظاهری کردن است.
 ۵. نیست - هست: مثل تاریک - روشن، در شعر عارفان به این جهان که نه کاملاً جهان «هست» است و نه «نیست» و چیزی بین این دو است اطلاق می شده. مولانا می فرماید «اندک اندک زین سرای هست - نیست» که برخی مدعیان ابتکارات عرفانی آن را «هست و نیست» می خوانند که غلط آشکاری است ناشی از نادانی آشکار (جمع دو نقیضه کردن).



جانا! شعاعِ رویت، در جسم و جان نگنجد
 و آوازهٔ جمالت اندر جهان نگنجد
 وصلت چه گونه جویم کاندِر طلب نیاید
 وصفِ چه گونه گویم کاندِر زبان نگنجد
 هرگز نشان ندادند از کویِ تو کسی را
 زیرا که راهِ کویت اندر نشان نگنجد^۱
 آنجا که عاشقانت یکدم حضور یابند
 دل در حساب نیاید جان در میان نگنجد
 اندر ضمیرِ دلها گنجیِ نهان نهادی
 از دل اگر برآید در آسمان نگنجد^۲
 عطار، وصفِ عشقت، چُون در عبارت آرد؟
 زیرا که وصفِ عشقت اندر بیان نگنجد



۱. معنای بیت: هیچ‌گاه نشان ندادند کسی را که از کویِ تو آمده باشد؛ کویِ تو جای
 مشخصی نیست تا بتوان آن را نشان داد (تو همه جا هستی).
 ۲. معنای بیت: در
 گوشهٔ دلها (دلهای عاشقان عارف خود) گنجی (راز وجودی خود را) نهاده‌ای که اگر این
 گنج از این گوشه بیرون آید در تمام آسمان نخواهد گنجید (کنایه از این که گوشهٔ دلی
 عاشقان تو از تمامی جهان بزرگتر است و این خود نشانه‌ای از عظمت بی‌انتهای تو است).



اگر زپیشِ جمالت نقاب برخیزد
 ز ذره ذره، هزار آفتاب برخیزد^۱
 جهان، زفتنهٔ بیدار، رستخیز شود
 چو چشمِ نیم‌خمارش ز خواب برخیزد^۲

به مجلسی که زَند خنده لعل می‌گوش
 خُرد اگر بنشیند خراب برخیزد^۲
 اگر به خنده درآید لبش، زهر سویی
 هزار نعره زنِ بی‌شراب برخیزد
 نشان کراست؟ که از بهر غارت دو جهان
 ز آفتاب رُخش کی نقاب برخیزد^۳
 اگر ادا کند از لفظِ خویش شعر فرید^۴
 ز پیش چشمه حیوان^۵ حجاب برخیزد



۱. معنای بیت: اگر از روی زیبای تو نقاب برگرفته شود از هر یک از ذرات این جهان [که آفریده تواند] هزار خورشید نمایان خواهد شد.
 ۲. معنای بیت: اگر چشم نیمه خمار یار (که در خواب است) بیدار و باز شود، از این چشمه شگفت‌انگیز و آشوبگر، قیامت در جهان برپا خواهد شد.
 ۳. معنای بیت: در آن مجلس که لبان معشوق به خنده گشاده شود، اگر عقل وارد شود، مست و خراب خواهد شد (دگرگون خواهد شد).
 ۴. معنای بیت: چه کسی خبر دارد که از رخسار معشوق چه زمانی نقاب کنار خواهد رفت تا چهره او آشکار شود و تمام هستی (دو جهان) منقلب شود؟
 ۵. فرید: منظور خود عطار (شیخ فریدالدین عطار) است.
 ۶. چشمه حیوان: چشمه آب حیات که زندگانی جاوید می‌بخشد و در تاریکی پنهان است.



ای در میانِ جانم و جان از تو بی‌خبر
 وز تو جهان پُر است و جهان از تو بی‌خبر^۱
 چون پی بزد به تو دل و جانم؟ که جاودان
 در جان و در دلی، دل و جان از تو بی‌خبر
 ای عقلِ پیر و بختِ جوان گردد راه تو!^۲
 پیر از تو بی‌نشان و جوان از تو بی‌خبر

نقش تو در خیال و خیال از تو بی نصیب
 نام تو بر زبان و زبان از تو بی خبر
 از تو خبر به نام و نشان است خلق را
 و آنکه همه به نام و نشان از تو بی خبر
 جویندگانِ گوهرِ دریایِ کُنه تو
 در وادیِ یقین و گمان از تو بی خبر
 شرح و بیان تو چه کنم، زانکه تا ابد
 شرح از تو عاجز است و بیان از تو بی خبر
 عطار، اگرچه نعره عشق تو می زند
 هستند جمله نعره زنان، از تو بی خبر^۲



۱. معنای بیت: ای آنکه در میان جان (عقل و هوش و دانایی) من هستی و جان من قدرت این ندارد که از تمامیت وجودی تو آگاه شود.
 ۲. عقل (خرد) را که مجموعه تجربه‌ها را دربردارد به پیری و بخت را که نشان از حرکت و پویندگی دارد به جوانی وصف می‌کنند. معنای بیت: ای آنکه عقل پیر و بخت جوان چون گرد و غبار راه تو هستند، این هر دو (می‌دانی که) از تو آگاهی ندارند (تو بزرگی و در آیینۀ کوچک ننمایی)
 ۳. معنای بیت: هر چند عطار (شاعر) همیشه فریاد عشق تو را سر می‌دهد ولی او هم مثل دیگر فریاد زنان، تو را چنان که باید نمی‌شناسد.



تو بلندی عظیم و من پستم	چه کنم تا به تو رسد دستم
تا که سر زیر پای تو ننهم	نرسم بر چنان که خود هستم ^۱
گرچه وصل تو نیست یک نفسم	اشتیاقی تو هست پیوستم
خود تو دانی کز اشتیاقی تو بود	در دو عالم به هر چه پیوستم ^۲
دوش، عشقت درآمد از در دل	من زغیرت زپای ننشستم

گفت: «بنشین و جامِ جم^۳ در ده تا زجامِ جمت کنی مستم.»
 گفتمش: «جامِ جم به دستم بود طفل بودم، زجهل بشکستم.»
 گفت: «اگر جامِ جم شکست ترا دیگری به از آنت بفرستم.»
 آفتابی برآمد از جانم من زهر دو جهان برون جستم
 از بلندی که جانِ من بر شد عرش و کرسی بجمله شد پستم^۴
 چون شدم من و رای هر دو جهان
 ماه و ماهی فتاد در شستم^۵

۱. معنای بیت: تا سرم را زیر پای تو نگذارم (خاک راه تو نشوم) دیده نمی‌شوم که چه اندازه هستم. (میزان بلندی من وقتی آشکار می‌شود که سر زیر پای تو بگذارم).
 ۲. پیوستن، در بیت قبلی و این بیت دو معنا دارد. در بیت ماقبل یعنی «همواره و همیشه»
 در این بیت یعنی «متصل و پیوسته شدم». ۳. جامِ جم: ترکیبی اساطیری در ایران باستان. جامی که جمشید پادشاه پیشدادی داشت و گویند در آن جام همه چیز و همه جا را می‌توانست ببیند. ۴. معنای بیت: از بس جان من (بر اثر آفتابی که در او پیدا شد) به بلندی رفت، عرش و کرسی (عرش، محل استقرار و کرسی تخت امر و نهی الاهی) زیر پایم قرار گرفتند (از آنها هم بالاتر رفتم) ۵. معنای مصراع: شست به معنای دام و تله است. ماه و ماهی منظور آسمان و زمین است که هر دو در اختیار من قرار گرفتند.



گم شدم در خود، نمی‌دانم کجا پیدا شدم
 شب‌نمی بودم زدریا، غرقه در دریا شدم
 سایه‌ای بودم زاوّل بر زمین افتاده خوار
 راست^۱ کان خورشید پیدا گشت ناپیدا شدم
 می‌مپرس^۲ از من سخن زیرا که چون پروانه‌ای
 در فروغِ شمعِ رویِ دوست ناپروا شدم

در ره عشقش چو دانش باید و بی‌دانشی
 لاجرم در عشق هم نادان و هم دانا شدم
 چون همه تن دیده می‌بایست بود و کور گشت
 این عجایب بین که چون بینا و نابینا شدم
 چون دلِ عطار بیرون دیدم از هر دو جهان
 من ز تأثیرِ دلِ او بی‌دل و شیدا شدم



۱. راست: همین که (در خراسان هنوز هم این کلمه به جای «همین که» معمول است).
 ۲. می‌میوس: می‌علامت وجه استمرار است، در اینجا به معنای «هی مپرس» امروزی‌ها.



چه سازم که سویی تو راهی ندارم کجایی که جز تو پناهی ندارم
 چه گونه کشم بارِ هجرتِ چو کوهی که من طاقتِ پرکاهی ندارم^۱
 مگردان ز من روی و با راهم آور^۲ که جز عشق، رویی و راهی ندارم
 مکش ماهرویا! من بی‌گنه را که جز عشقِ رویت گناهی ندارم
 مرا عفو کن زانکه نزدیکِ تو من بجز عفو تو عذرخواهی^۳ ندارم
 به رویم نگه‌کن که بر دردِ عشقت
 بجز اشکِ خونین گواهی ندارم



۱. معنای بیت: بارِ هجر تو مثل کوهی است (به سنگینی)، من که طاقت یک پرکاه را ندارم چگونه بر دوش کشم؟
 ۲. با راهم آور: به راهم آور. «با» را در قدیم به جای «به»
 به کار می‌برده‌اند حافظ می‌گوید: «در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد» یعنی به یاد آمد.
 ۳. عذرخواه: شفاعت کننده

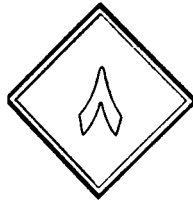


ما، ره، زقبله سوي خرابات می‌کنیم
 پس در قمارخانه مناجات می‌کنیم
 گاهی ز دُردِ دردِ هیاھوی می‌زنیم
 گاهی ز صافِ می‌کده هیپات می‌کنیم
 چون یک نَفَس به صومعه هشیار نیستیم
 مست و خرابِ کارِ خرابات می‌کنیم^۱
 طاماتیان^۲ ز دُردِ ما توبه می‌کنند
 ما بی‌نفاق، توبه زطامات می‌کنیم^۳
 نه لاف پاکبازی و مردی همی‌زنیم
 نه دعوی مقام و مقامات می‌کنیم
 دُردی کشیم و تا بنباشیم مردِ دین
 بر اهلِ دین به کفر مباهات می‌کنیم^۴
 گو بد کنید در حق ما، خلق، زانکه ما
 با کس نه داوری نه مکافات می‌کنیم^۵
 ای ساقی! اهلِ درد، درین حلقه، حاضرند
 می‌ده که کارِ می به مهمات می‌کنیم^۶
 ما شیروانِ بادیه کعبه دلیم
 با شاهدان روح ملاقات می‌کنیم



۱. معنای بیت: از آنجا که در صومعه (عبادتگاهِ راهبان مسیحی، در اینجا «عبادتگاه») یک لحظه (به علت مستی و بیخودی از خود) هشیار نیستیم - در حالی که باید هشیار باشیم - پس به خرابات (میخانه) می‌رویم که با حالِ ما (مستی و خرابی) سازگار است!
 ۲. طاماتیان: اهل طامات، طامات جمع طامه، طامه در لغت به معنای بلای بزرگ، روز

قیامت و در اصطلاح صوفیان، گزافه‌گویی‌های آنها که این‌ها را علم و معرفت می‌دانند، در اینجا به معنای صوفیان ظاهری. ۳. بی‌نفاق: نفاق یعنی دورویی، بی‌نفاق یعنی راست و درست و یکرنگ. معنای بیت: اهل طامات و ظاهر فریبان از دُردی‌کشی ما و همراهی با ما در این کار توبه می‌کنند (که دورویی است)، ما یکرنگی و راستی پیشه می‌کنیم و از طامات توبه می‌کنیم. ۴. بنباشیم: نباشیم. معنای بیت: ما دُرد می‌کشیم. و برای این که ما را زاهد نپندارند بر زاهدان با کفر خودمان افتخار می‌کنیم. ۵. معنای مصراع: با مردم که هستیم، نه درباره‌ی آنها قضاوت می‌کنیم و نه آنها را محکوم می‌کنیم. ۶. معنای بیت: ای ساقی! در این مجلس، اهل درد (عاشقان) حضور دارند. به ما باده بنوشان که ما می‌را در حالات قُدسی و ملکوتی (مهمّات) می‌نوشیم.



مولانا

جلال‌الدین محمد (مولوی، ملای روم)
(فوت ۵۶۷۲ ق)

به خوانندگان ارجمند این کتاب سفارش اکید می‌کنم پیش از خواندن غزل‌های مولانا، دست‌کم بخش دوم از فصل چهارم کتاب «موسیقی شعر» اثر دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی (عنوان بخش: «چند آوایی موسیقی در منظومه شمس‌ی غزل‌های مولانا») را مطالعه بفرمایند. با وجود این، برای آنها که همین حداقل را هم انجام نمی‌دهند احتیاطاً این چند سطر را می‌نویسم ولی از پیش می‌دانم کافی نیست:

شاعران بزرگ جهان، آگاه و ناآگاه، بزرگترین شیفتگان موسیقی بوده‌اند و شعر خاستگاهی جز به موسیقی رساندن زبان ندارد، بازگشت همه تعریف‌های شعر در تحلیل نهایی به این تعریف است که «شعر، تجلی موسیقائی زبان است». تصویر، معنی، بیان و همه چیز شعر، جلوه‌های گوناگون موسیقی‌اند. (بدیهی است مفهوم موسیقی در این کاربرد، گسترده‌تر از مفهومی است که در عرف دارد). پل‌والری شاعر فرانسوی می‌گوید: «وظیفه شعر، بازپس گرفتن چیزی است که موسیقی از او سلب کرده است».

در میان شاعران بزرگ جهان مولانا بیشتر از دیگران در این اعاده حقوق شعر توفیق و توانایی داشته است.

با این مقدمه، خواننده غزل مولانا باید همواره در نظر داشته باشد که در بسیاری از غزل‌های مولانا کلمات و عبارات، معانی معمول و ارتباطات

منطقی متداول در زبان جاری و بیان شاعران دیگر را ندارند. برای نمونه در همین نخستین غزلی که از مولانا در کتاب حاضر می‌خوانید در نخستین بیت و نخستین مصرع آن، وقتی می‌گوید:

یار مرا، غار مرا، عشق جگرخوار مرا

نباید آن را به این ترتیب معنی کرد که «یار متعلق به من است، غار متعلق به من است، عشق جگرخوار متعلق به من است»، چون اگر هر یک از این عبارات به تنهایی دارای معنی باشد، مجموعه آنها در یک مصراع هیچ‌گونه ارتباط منطقی با هم ندارند. خواننده شعر مولانا باید از این مصراع و در ارتباطش با مصراع بعدی این طور درک کند که «یاری که من دارم و یار غار من است و به او عشق عمیقی دارم، آن یار تو هستی و تو خواجه و سرور من هستی و مرا در کنار خودت نگه‌دار». یا در بیت دیگر این غزل که می‌گوید «فاتح و مفتوح تویی» منظور فاتح و مفتوح لغوی نیست. منظور این است که همه و همه، تنها تو هستی که همه چیز هستی. بر این اساس است که برخی از اشارات و تعبیرات غزل مولانا در این کتاب معنی می‌شود. زیرا بسیاری از کلمات و تعبیرات معنی‌پذیر نیستند و اگر معنی شوند ارتباط منطقی با هم ندارند.



یار مرا، غار مرا، عشق جگرخوار مرا
یار تویی، غار تویی، خواجه! نگه‌دار مرا
نوح^۱ تویی، روح تویی، فاتح و مفتوح تویی
سینه مشروح^۲ تویی، پُر دُر اسرار مرا
نور تویی، سور^۳ تویی دولت منصور^۴ تویی
مرغ^۵ که طور^۵ تویی، خسته^۶ به منقار مرا

قطره‌تویی، بحر تویی، لطف تویی، قهر تویی
 قند تویی، زهر تویی، بیش میازار مرا
 حُجره خورشید^۷ تویی، خانه ناهید تویی
 روضه اومید^۸ تویی، راه ده ای یار مرا
 روز تویی، روزه تویی، حاصل دریوزه^۹ تویی
 آب تویی، کوزه تویی، آب ده این بار مرا
 دانه تویی، دام تویی، باده تویی، جام تویی
 پخته تویی، خام تویی، خام بمگذار^{۱۰} مرا
 این تن اگر کم تندی^{۱۱}، راه دلم کم زندی
 راه شدی، تا بُدی این همه گفتار مرا



۱. نوح: نام یکی از پیامبران بزرگ الهی
۲. سینه مشروح: سینه گشاده
۳. سور: جشن و مهمانی، شادی
۴. دولت منصور: دولت پیروزمند
۵. مرغ
۶. خسته: آزرده
۷. حُجره خورشید: و ملاقات خدای تعالی می‌رفت.
۸. روضه اومید: روضه به معنای باغ، باغ امید
۹. دریوزه: درِیوش = درویش = بینوا = تهیدست. (در اینجا می‌توان عبارت را به «حاصل سؤال و جُست و جو برای یافتن چیزی تعبیر کرد»).
۱۰. بمگذار: مگذار، نگذار
۱۱. کم تندی: اگر کمتر گرفتار می‌شد.



زهی^۱ عشق، زهی عشق که ماراست، خدایا
 چه نغزست و چه خوبست و چه زیباست! خدایا
 چه گرمیم، چه گرمیم! ازین عشق چو خورشید
 چه پنهان و چه پنهان و چه پیداست، خدایا

زهی ماه، زهی ماه، زهی باده همراه^۲
 که جان را و جهان را بیاراست، خدایا
 زهی شور، زهی شور! که انگیخته عالم
 زهی کار، زهی بار که آنجاست! خدایا
 فسروریخت، فسروریخت شهنشاه سواران
 زهی گرد، زهی گرد که برخاست! خدایا
 فتادیم، فتادیم بدان سان که نخیزیم
 ندانیم ندانیم چه غوغاست، خدایا
 زهر کوی، زهر کوی یکی دود دگرگون
 دگربار، دگربار چه سوداست، خدایا
 نه دامی ست نه زنجیر همه بسته چراییم؟
 چه بندست! چه زنجیر! که برپاست، خدایا
 چه نقشیست! چه نقشیست! درین تابه دلها^۳
 غریبست غریبست زبالاست، خدایا
 خموشید!، خموشید^۴ که تا فاش نگردید!
 که اغیار گرفته ست چپ و راست، خدایا

۲. باده همراه: در اینجا یعنی باده دلخواه

۱. زهی: آفرین، آفرین بر

۴. خموشید: (فعل امر از مصدر خموشیدن: خاموش شدن)

۳. تابه دلها: شیشه دلها

خاموش شوید، حرف نزنید. معنای بیت: خاموش باشید، حرف نزنید تا شما را نشانند (پیدا نکنند) که از چپ و راست اشخاص بیگانه (نامحرم) شما را زیر نظر گرفته اند.



بروید ای حریفان، بکشید یار ما را
 به من آورید آخر صنم گریزپا را
 به ترانه‌های شیرین به بهانه‌های زرین^۱
 بکشید سوی خانه مه خوب خوش‌لقا را
 وگر او به وعده گوید که دمی دگر بیایم
 همه وعده مکر باشد بفرید او شما را^۲
 دم سخت گرم دارد^۳ که به جادوی و افسون
 بزند گره بر آب او و ببندد او هوا را^۴
 به مبارکی و شادی چو نگار من درآید
 بنشین نظاره می‌کن تو عجایب خدا را
 چو جمال او بتابد چه بود جمال خوبان؟
 که رخ چو آفتابش بگشده چراغها را
 برو ای دل سبکرو به یمن به دلبر من
 برسان سلام و خدمت^۵ تو عقیق بی‌بها را^۶

۱. زرین: در اینجا به معنای ظاهر فریب
 شما بروید، من چند لحظه دیگر می‌آیم، قبول نکنند چون قول او قول نیست و شما را
 فریب می‌دهد. ۳. دم سخت گرم دارد: بسیار پر سرو زبان و خوش صحبت است.
 ۴. معنای بقیه بیت: و با افسون و جادو می‌تواند بر آب گره بزند و هوا را ببندد.
 ۵. بگشده: خاموش کند. ۶. خدمت: در اینجا تعظیم و ارادت ۷. عقیق
 بی‌بها: عقیق (سنگ قیمتی که بهترین آن از یمن می‌آید) گران قیمت، یعنی آن قدر گران
 است که برای آن بهایی نمی‌توان تعیین کرد. در محاوره امروزین هم می‌گویند، فلان چیز
 (از شدت پُر بها بودن) قیمت ندارد.



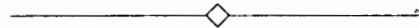
بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
 بگشای لب که قند فراوانم آرزوست^۱
 ای آفتاب حسن! برون آ، دمی ز ابر
 کان چهره مشعشع^۲ تابانم آرزوست
 گفتی ز ناز: «بیش مرنجان مرا، برو!»
 آن گفتنت که «بیش مرنجانم» آرزوست
 وان دفع گفتنت^۳ که «برو! شه به خانه نیست»
 وان ناز و باز و تندی دربانم آرزوست
 یعقوب وار^۴ و اسفاها همی زنم
 دیدار خوب یوسف کنعانم^۵ آرزوست
 والله که شهر بی تو مرا حبس می شود
 آوارگی و کوه و بیابانم آرزوست
 زین همهان سُست عناصر دلم گرفت
 شیر خدائ و رستم دستانم آرزوست
 جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او
 آن نور روی موسی عمرانم آرزوست
 زین خلقِ پُر شکایتِ گریان، شدم ملول
 آن های هوی و نعره مستانم آرزوست
 گویاترم ز بلبل، اما ز رشک عام
 مهر است بر دهانم و افغانم آرزوست^۶
 دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
 کز دیو و دد ملولم، انسانم آرزوست
 گفتند: «یافت می نشود، جُسته ایم ما.»
 گفت: «آنکه یافت می نشود، آنم آرزوست»^۸
 پنهان ز دیده ها و همه دیده ها از اوست
 آن آشکار صنعتِ پنهانم آرزوست^۹

یک دست جام باده و یک دست جعد یار
 رقصی چنین میانه میدانم آرزوست
 هرچند مُفلسم، نپذیرم عقیق خُرد
 کانِ عقیقِ نادرِ ارزانم آرزوست^۱
 باقیِ این غزل را، ای مطربِ ظریف
 زین سان همی شمار، که زین سانم آرزوست

۱. معنای مصراع: لبانت را، که در شیرینی همچو قند است (به خنده یا به سخن) از هم بگشای که قند فراوان آرزو دارم. ۲. مشعشع: نورانی ۳. دفع گفتن: پاسخ رد دادن ۴. یعقوب وار: مانند یعقوب پیامبر ۵. یوسف کنعان: یوسف فرزند مورد علاقه یعقوب پیامبر، که بر اثر حسادت برادرانش به چاه افتاد و سپس کاروانی او را از چاه بیرون آورد و به مصر برد و عزیز مصر شد و یعقوب در حسرت دیدار پسر و از فراق او می سوخت. ۶. شیر خده: (اسد الله)، لقب حضرت علی (ع) ۷. معنای بیت: زبانم از بلبل بازتر است اما از دست حسادتِ مردم عوام دهانم را بسته ام (مُهر است بر دهانم و) آرزو دارم فریاد بکشم. ۸. معنای دو بیت: دیروز آن پیرمرد (منظور دیوژن یا دیوجانوس حکیم یونانی است که این داستان را به او نسبت می دهند) چراغی به دست گرفته بود و در شهر می گردید. او را گفتند [روز روشن] چرا چراغ به دست گرفته ای و دنبال چه می گردی. گفت از حیوانات وحشی و دیو (منظور مردم زمانه است) خسته شدم و دنبال آدم می گردم. به او گفتند: آدمی پیدا نمی شود، ما پیش از این جست و جو کرده ایم. گفت من دنبال همانی می گردم که پیدا نمی شود. ۹. معنای بیت: این بیت ابیات قبلی را روشن می کند و در وصف خدای تعالی است که: از چشم های خلاق پنهان است ولی هرچه چشم و منظر هست از اوست: او که آفریدگانش آشکار هستند و خودش به چشم نمی آید. ۱۰. معنای بیت: گرچه پولی ندارم، اما عقیق (سنگ قیمتی) کوچک نمی خواهم. من دنبال معدن عقیق کم نظیر و باارزش (ارزان، و در اصل به معنای چیزی است که به قیمت خود بپیرزد) هستم (منظور این است که همت بلند دارم هرچند دست خالی هستم).



شیر خدا بند گسستن گرفت^۱ ساقی جان شیشه شکستن گرفت
 دزد دلم گشت گرفتار یار دزد مرا دست ببستن گرفت^۲
 دوش چه شب بود که در نیمشب برق ز رخسار تو جستن گرفت؟
 عشق تو آورد شراب و کباب عقل به یک گوشه نشستن گرفت
 ساغر می قهقهه آغاز کرد^۳ خاییه^۴ خونابه گرسستن گرفت
 در دل خم باده چو انداخت تیر بال و پر غصّه گسستن گرفت
 پیر خرد دید که سرده^۵ تویی
 دست ز مستان تو شستن گرفت



۱. گرفت: آغاز کرد. ۲. معنای بیت: (من این بیت را به دو صورت می خوانم و هر دو صورت آن معنی می دهد) یکی این که دلم (مثل دزدی) گرفتار یار شد [و از زمانی که گرفتار یار شد با این که دست دزد را باید بست و با این که خودش گرفتار بود] از این عشق، دل من، مرا هم مثل خود گرفتار و دست و پا بسته کرد. دوم این که در مصراع دوم به جای «دزد مرا...» «دزد مرا...» بخوانیم و بگوییم دلم گرفتار یار شد و یار «دزد مرا» (یعنی دل مرا) دست و پای ببست. اما دلم می گوید که مولانا هیچ کدام از این دو معنی را در نظر نداشته و نظرش این بوده: دلم عاشق شد و مرا گرفتار کرد. ۳. معنای مصراع: جام می شروع به خندیدن کرد (منظور باز بودن لب جام است) حافظ می فرماید «با دلی خونین لبی خندان بیاور همچو جام». ۴. خاییه: خم می ۵. سرده: ساقی



هین سخن تازه بگو تا دو جهان تازه شود
 وارهد از حدّ جهان، بی حد و اندازه شود^۱
 خاک سیه بر سر او کز دم تو تازه نشد
 یا همگی رنگ شود، یا همه آوازه شود

هر که شدت حلقه^۱ در^۲ زود برد حقه^۳ زر
 خاصه که در باز کنی، محرم دروازه شود
 آب چه دانست که او گوهر گوینده شود؟
 خاک چه دانست که او غمزه غمازه شود؟
 روی کسی سرخ نشد بی مدد لعل لب
 بی تو اگر سرخ بود از اثر غازه^۴ شود
 راز نهان دار و خموش و خمشی تلخ بود
 آنچه جگر سوزه بود باز جگر سازه شود^۵



۱. معنای بیت: بهوش باش تا سخن تازه (نو) بگویی تا دو جهان با سخن تو تازه شود. از محدودیت مکان رها شود و بی حد و بی اندازه شود.
 ۲. هر که شدت حلقه در: هر که حلقه در خانه تو شد، (هر که مثل حلقه در، در انتظار دیدار تو بر در سرای تو ساکن شد).
 ۳. معنای بیت: مگر آب (قطره باران) چه می دانست که وقتی به خاک رسید (بارید) [به خاک چیزی گفت] که خاک اسرار دل خود را (با روییدن گیاهان از خاک) فاش کرد؟
 ۴. غازه: سرخاب
 ۵. معنای بیت: راز دل خود را به کسی نگو و خاموش بمان هر چند خاموش ماندن تلخ (غیر قابل تحمل) است، چون آنچه جگر را می سوزاند (خاموش ماندن)، باعث می شود که بعدها جگر (دلت) قرار و آرام یابد.



آب زنید راه را،^۱ هین! که نگار می رسد
 مژده دهید باغ را، بوی بهار می رسد
 راه دهید یار را، آن مه ده چهار^۲ را
 کز رخ نوربخش او نور نثار می رسد

چاک شده‌ست آسمان، غلغله‌ای‌ست در جهان
 عنبر و مشک می‌دمد، سنجق^۳ یار می‌رسد
 رونق باغ می‌رسد، چشم و چراغ می‌رسد
 غم به کنار می‌رود، مه به کنار می‌رسد
 تیر روانه می‌رود، سوی نشانه می‌رود
 ما چه نشسته‌ایم پس؟ شه زشکار می‌رسد
 باغ سلام می‌کند، سرو قیام می‌کند
 سبزه پیاده می‌رود، غنچه سوار می‌رسد
 خلوتیان آسمان تا چه شراب می‌خورند
 روح خراب و مست شد، عقل خمار می‌رسد^۴
 چون برسی به کوی ما، خامشی است خوی ما
 زانکه زگفت و گوی ما، گرد و غبار می‌رسد^۵



۱. آب زیندراه را: [به رسم خوش آمد گویی] راه را آب پاشی کنید.
 ۲. مه ده چهار: ماه شب چهارده که کنایه از روی زیبا و چهره تابان است.
 ۳. سنجق: بیرق، علم، نشانه‌ای که پیشاپیش بزرگان می‌برده‌اند تا ورود آنها را اعلام کنند.
 ۴. معنای بیت: فرشتگان و محرمان عرش مگر چه شرابی می‌خورند که بر اثر آن، روح مست و خراب می‌شود و عقل از کار می‌افتد.
 ۵. معنای بیت: [بهوش باش که] چون به جایی که ما هستیم برسی، ما عادت به خاموشی داریم و صدایی از ما نخواهی شنید زیرا سخن گفتن ما (وقتی حرف می‌زنیم) موجب تیرگی دل و جان می‌شود. (هموراست، روانش شاد باد: حرف و گفت و صوت را بر هم زنم / تا که بی این هر سه با تو دم زنم)



بی همگان بسر شود، بی تو بسر نمی‌شود^۱
 داغ تو دارد این دلم، جای دگر نمی‌شود

دیده عقل مست تو، چرخه چرخ^۲ پست تو
 گوش طرب^۳ به دست تو، بی تو بسر نمی شود
 جان ز تو جوش می کند، دل ز تو نوش می کند
 عقل خروش می کند، بی تو بسر نمی شود
 خمر^۴ من و خمار من، باغ من و بهار من
 خواب من و قرار من، بی تو بسر نمی شود
 جاه و جلال من تویی، ملک^۵ و مال من تویی
 آب زلال من تسویی، بی تو بسر نمی شود
 گاه سوی وفا روی، گاه سوی جفا روی
 آن منی^۶، کجا روی؟ بی تو بسر نمی شود
 دل بنهند، برگ^۷ کنی، توبه کنند، بشکنی
 این همه خود تو می کنی، بی تو بسر نمی شود
 بی تو اگر بسر شدی، زیر جهان زیر شدی
 باغ ارم^۸ سقر^۹ شدی، بی تو بسر نمی شود
 گر تو سری، قدم شوم، و تو کفی علم شوم^{۱۰}
 و^{۱۱} بروی عدم شوم، بی تو بسر نمی شود
 خواب مرا بیسته ای^{۱۲}، نقش مرا بشسته ای
 وز همه ام گسسته ای، بی تو بسر نمی شود
 بی تو نه زندگی خوشم، بی تو نه مردگی خوشم
 سر زغم تو چون کشم؟ بی تو بسر نمی شود
 هرچه بگویم، ای سندا^{۱۳} نیست جدا ز نیک و بد
 هم تو بگو به لطف خود، بی تو بسر نمی شود

۱. بی توبه سر نمی شود: بدون تو زندگی نمی توان کرد.
 ۲. چرخه چوخ: کمان آسمان
 ۳. گوش طرب: اختیار شادی
 (منظور تمام آسمان است که خمیده)

۴. خمو: باده، می ۵. مُلکت: آنچه در تملک است. ۶. آنی منی: مال منی.
 ۷. دل بنهند بر کنی: عاشق تو شوند، عشق را رد کنی. ۸. ازم: بهشت
 ۹. سَفَر: دوزخ ۱۰. ور تو کفی، عَلم شوم: اگر تو کف دست باشی، من عَلم (که در دست
 گیرند) می شوم ۱۱. ور: واگر، اگر ۱۲. خواب مرا بیسته‌ای: خواب را از چشمان من
 ربوده‌ای ۱۳. ای سَند: منظور در اینجا «ای یارِ بی چون و چرای من» است.



بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید
 در این عشق چو مُردید، همه روح پذیرید
 بمیرید، بمیرید، وز این مرگ مترسید
 کز این خاک برآید، سماوات بگیری^۱
 بمیرید، بمیرید، وزین نفس بِیُزید^۲
 که این نفس چو بند است و شما همچو اسیرید
 یکی تیشه بگیری پی حفره زندان
 چون زندان بشکستید همه شاه و امیرید
 بمیرید، بمیرید، به پیش شه زیبا
 بَر شاه چو مُردید، همه شاه و شهرید
 بمیرید، بمیرید، وزین ابر برآید
 چو زین^۳ ابر برآید^۴، همه بدر منیرید^۵
 خموشید، خموشید، خموشی دم مرگ است
 هم از زندگی است این که ز خاموش نفیرید^۶



۱. معنای بیت: بمیرید و از این مردن نترسید [چون] وقتی از این جهان خاکی روح شما پرواز کرد (مُردید)، به آسمانها می‌رسید.
 ۲. وزین نفس بِیُزید: از جسم مادی (زندان تن) جدا شوید.
 ۳. زین: از این
 ۴. برآید: بیرون روید.
 ۵. بدر منیرید: بدر می‌روید.

۵. بدرمنیر: قرص ماه تمام و نورانی. معنای بیت: بمیرید و از این ابر (جهان خاکی) بیرون روید که وقتی چنین کردید تبدیل به ماه نورانی می‌شوید. ۶. معنای بیت: الف) شما خاموش هستید! خاموشی مثل نفس مرگ است (خاموش ماندن، مردن است). این که از خاموش ماندن روگردان و بیزار (نفیر) هستید، به دلیل زنده بودن شماست! این معنی را کسانی می‌پذیرند که تمام غزل را نخوانده باشند و حال و هوای اندیشگی مولانا را چنان که هست نشناسند و ندانند که تخلص شعری او «خاموش» و «خاموش» بوده است. ب) (مثل بقیة غزل، این بیت را هم به صورت فعل امر بخوانیم). خاموش شوید که خاموشی دم مرگ (طلیعة مرگ و نجات از این جهان) است. این که از خاموشی بیزار هستید به این جهت است که به زندگی (حیات مادی و حیوانی) چسبیده‌اید.



ای قوم به حج رفته، کجایید^۱، کجایید؟
 معشوق همین جاست، بیایید، بیایید
 معشوق تو همسایه دیوار به دیوار
 در بادیه^۲ سرگشته شما در چه هوايید؟
 گر صورت بی صورت^۳ معشوق ببینید
 هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شمايید
 ده بار از آن راه بدان خانه برفتید
 یک بار از این خانه بر این بام برایید
 آن خانه، لطیف است، نشانهاش بگفتید
 از خواجه آن خانه نشانی بنمایید
 یک دسته گل کو، اگر آن باغ بدیدیت^۴؟
 یک گوهر جان کو، اگر از بحر خدايید؟
 با این همه آن رنج شما گنج شما باد
 افسوس که برگنج شما پرده شمايید^۵

۱. کجایید: کجاستید. (کجازفته‌اید و حواستان چرا پرت است؟) ۲. بادیه: صحرا، بیابان (در اینجا منظور بیابان حجاز است). ۳. صورت بی‌صورت: چهره نادیدنی ۴. بدیدیت: بدیدید. ۵. معنای بیت با توجه به تمام غزل: با این همه زحمت که کشیدید و به زیارت کعبه رفتید و آن خانه لطیف را دیدید، امیدوارم این رنج برای شما گنج باشد، افسوس که شما فقط خانه را دیده‌اید و صاحب خانه را نجسته‌اید و خودتان بین خودتان و گنج‌تان حجاب و حایل شده‌اید و از آنچه دارید خبر ندارید.



بر سر آتش تو سوختم و دود نکرد
آب بر آتش تو ریختم و سود نکرد^۱
آزمودم دل خود را به هزاران شیوه
هیچ چیزش بجز از وصل تو خشنود نکرد
آنچه از عشق کشید این دل من، که^۲ نکشید
وانچه در آتش کرد این دل من عود نکرد
گفتم: «این بنده نه در عشق گرو کرد دلی؟»^۳
گفت دلبر که «بلی کرد، ولی زود نکرد.»^۴
گرچه آن لعل لب عیسی رنجوران است
دل رنجور مرا چاره بهبود نکرد
جانم از غمزه تیرافکن تو خسته نشد
زانکه جز زلف خوش را زره و خود نکرد^۵
نمک و حسن جمال تو که رشک چمن است
در جهان جز جگر بنده نمکسود نکرد^۶

۱. سود نکرد: فایده‌ای نداشت، بی‌نتیجه بود.
۲. که: مُخَفَّف کوه (به‌ضرورت رعایت وزن شعر).
۳. در عشق گرو کرد دلی: دل را در گرو و عشق نهاد، دل را به عشق سپرد.
۴. زود نکرد: به موقع نکرد.
۵. عیسی رنجوران: عیسای رنجوران، طبیب دردمندان و بیماران (به اعتبار نفس حضرت مسیح (ع) که مرده را زنده می‌کرده است).
۶. معنای بیت: جان من از ناز و غمزه تو که چون تیر جانگداز بود، آزده نشد زیرا از گیسوی زیبای تو در مقابل این تیرها زره (لباس ضد تیر) و خود (کلاه جنگ) ساخت (و نگذاشت این تیرها کارگر افتد).
۷. نمکسود: آغشته به نمک (مثل کباب).



یک خانه پُر ز مَستان، مستان نو رسیدند
دیوانگانِ بندی زنجیرها دریدند^۱
بس احتیاط کردیم تا نشنوند ایشان
گویی قضا دُهل زد، بانگ دُهل شنیدند
جانهای جمله مستان، دل‌های دلپرستان
ناگه قفس شکستند چون مرغ برپریدند^۲
مستان سبو شکستند، بر خُنبا^۳ نشستند
یارب، چه باده خوردند! یارب، چه مُل^۴ چشیدند!
مَن دِی ز رَه رسیدم، قومی چنین بدیدم
مَن خویش را کشیدم، ایشان مرا کشیدند
آن‌را که جان گزیند بر آسمان نشیند
او را دگر که بیند جز دیده‌ها که دیدند؟^۵



۱. معنای بیت: یک خانه پر از کسانی بود که همه مست بودند، مستان تازه‌ای هم به این مستان پیوستند، این همه مست، که چون دیوانگان زنجیری بودند، زنجیرها را پاره کردند.
۲. چون مرغ برپریدند: مثل مرغ، پرنده، به پرواز درآمدند.
۳. خُنبا: خم می (در)

خراسان هنوز هم «خم» را «خُنب» و «خُنب» تلفظ می‌کنند. مولانا اهل خراسان بود و به درویشان و اهل خراسان که به دیدارش می‌رفتند «همشهری» خطاب می‌کرد).
 ۴. قُل: بر وزن «گُل» باده و می
 ۵. معنای بیت: کسی که جان را انتخاب کند، جایگاه او (از بلندی) در آسمان باشد. چنین موجودی را، جز دیده‌هایی که دیدند (با چشم جان)، دیگر که می‌تواند ببیند؟ (چون چنین وجودی با چشم ظاهر دیده نمی‌شود).



جانِ من است او، هی مزیندش ^۱	آنِ من است او، هی مبریدش
آبِ من است او، نانِ من است او	مثل ندارد باغِ امیدش
باغ و جنانش، آبِ روانش	سرخِ سیبش، سبزیِ بیدش
متّصل است او، معتدل است او	شمع دل است او، پیش کشیدش
هر که زغوغا وز سر سودا	سرکشد ^۲ اینجا، سر ببردش
عام بیاید، خاص کنیدش	خام بیاید، هم بپزیدش
نک شه هادی، زان سوی وادی	جانب شادی داد نویدش

داد زکاتی، آب حیاتی
 شاخ نباتی، تا بمزیدش^۳



۱. بدون این که مدرکی در دست داشته باشم یا جایی خوانده باشم (شاید نوشته باشند ولی من نخوانده‌ام) گمان می‌کنم این غزل را مولانا در اثر تأثر شدیدی که از آزار دادن شمس تبریزی به او دست داده، سروده باشد. تاریخ‌نویسان می‌گویند نخستین بار که مولانا شمس را ملاقات کرد به مدت ۱۸ ماه (تا سال ۶۴۳) با او حشر و نشر داشت و دمخور بود. بر اثر آزار مردم، شمس قونیه را ترک کرد و به دمشق رفت. آتش فراق شمس و میزان شور و شیدایی مولانا موجب شد که شمس پس از ۱۵ ماه اقامت در دمشق به قونیه بازگردد. این بار نیز به مدت یک سال بیشتر نزد مولانا نماند و بار دیگر برای همیشه غایب شد. بعضی از مورخان نوشته‌اند که بارها، عوام و جاهلان بر شمس شوریده‌اند و آزارش داده‌اند. احتمال دارد این غزل گزارش درد جانسوز مولانا از این گونه وقایع باشد.

۲. سرکشد: سرکشی و طغیان کند.
 ۳. بمزیدش: بپزیدش.



باز آمدم^۱، باز آمدم، از پیش آن یار آمدم
 در من نگر، در من نگر، بهر تو غمخوار آمدم
 شاد آمدم، شاد آمدم، از جمله^۲ آزاد آمدم
 چندین هزاران سال شد^۳ تا من به گفتار آمدم
 آنجا روم، آنجا روم، بالا بدم، بالا روم
 بازم رهان، بازم رهان، کاینجا به زنه^۴ آمدم
 من مرغ لاهوتی^۵ بدم، دیدی که ناسوتی^۶ شدم؟
 دامن ندیدم، ناگهان در وی گرفتار آمدم
 من نور پاکم، ای پسر، نه مشیت خاکم مختصر
 آخر صدف من نیستم، من در شهوار^۷ آمدم
 ما را به چشم سربین، ما را به چشم سیر^۸ ببین
 آنجا بیا ما را ببین، کاینجا سبکبار آمدم
 از چار مادر^۹ برترم وز هفت آبا^{۱۰} نیز هم
 من گوهر کانی بدم کاینجا به دیدار^{۱۱} آمدم
 یارم به بازار آمده‌ست، چالاک و هشیار آمده‌ست
 ورنه، به بازارم چه کار؟ وی را طلبکار^{۱۲} آمدم
 ای شمس تبریزی، نظر در کلّ عالم کی کنی؟
 کاندر بیابان فنا جان و دل افگار^{۱۳} آمدم



۱. باز آمدم: برگشتم.
 ۲. جمله: همه چیز و همه کس.
 ۳. شد: گذشت.
 ۴. به زنه^۴: پناه آوردن.
 ۵. لاهوتی: آسمانی، الهی.
 ۶. ناسوتی: زمینی.
 ۷. دژ شهوار: مروارید شاهانه (درشت).
 ۸. چشم سیر و چشم سیر: دیده آشکار و ظاهر و دیده پنهان و باطن.
 ۹. چار مادر: چهار.
 ۱۰. آبا: پدران.
 ۱۱. دیدار: دیدن.
 ۱۲. طلبکار: طلبکار.
 ۱۳. افگار: افکار.

- آخشیجان، عناصر چهارگانه: (آب، باد، خاک، آتش) ۱۰. هفت آبا: هفت اختر،
 سیارات سبعة ۱۱. به دیدار آمدن: به چشم آمدن، ظاهر شدن
 ۱۲. طلبکار آمدن: در پی چیزی یا کسی رفتن ۱۳. افکار: آزرده، خسته، زخمی



مُرده بُدم^۱ زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
 دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
 گفت که «دیوانه نه‌ای^۲، لایق این خانه نه‌ای»
 رفتم، دیوانه شدم سلسله بندنده^۳ شدم
 گفت که «سرمست نه‌ای، رو که ازین دست نه‌ای.»
 رفتم و سرمست شدم وز طرب آکنده شدم^۴
 گفت که «تو کُشته نه‌ای، در طرب آغشته نه‌ای»
 پیش رخ زنده کُنش کشته و افکنده شدم
 گفت که «تو شمع شدی، قبله این جمع شدی.»
 جمع نیم، شمع نیم، دود پراکنده شدم
 گفت که «شیخی و سَری، پیشرو و راهبری.»
 شیخ نیم، پیش نیم، امر ترا بنده شدم
 گفت که «با بال و پری، من پر و بال و ندهم»
 در هوس بال و پرش بی‌پر و پرکنده شدم
 گفت مرا دولتِ نو: «راه مرو، رنجه مشو
 زانکه من از لطف و کَرَم سوی تو آینده شدم.»
 گفت مرا عشقِ کهن: «از بر ما نَقْل مکن.»
 گفتم: «آری، نکنم، ساکن و باشنده شدم.»
 تابش جان یافت دلم، واشد و بشکافت دلم
 اطلس نو یافت دلم، دشمن این ژنده شدم

شکر کند عارف حق کز همه بردیم سبق^۵
 بر زبر هفت طبق^۶، اختر رخشنده شدم
 از توام ای شهره قمر، در من و در خود بنگر
 کز اثر خنده تو گلشن خندنده شدم
 باش چو شطرنج روان خامش و خود جمله زبان
 کز رخ آن شاه جهان فروخ و فرخنده شدم

۱. مرده بدم: مرده بودم. ۲. دیوانه نه‌ای: دیوانه نیستی. ۳. سلسله بندنده:
 دیوانه زنجیری ۴. معنای بیت: گفت که شاد و طربناک نیستی، برو، که از این
 گونه مردم نیستی، رفتم و سرمست و شاد شدم و سرشار از طرب. ۵. از همه
 بردیم سبق: از همه پیش افتادیم. ۶. هفت طبق: هفت آسمان



آه چه بی‌رنگ و بی‌نشان که منم^۱ کی بینم مرا چنان که منم؟!
 گفتم: «اسرار در میان آور» کو میان اندرین میان که منم؟
 کی شود این روان من ساکن؟ این چنین ساکنِ روان که منم
 بحر من غرقه گشت هم در خویش بوالعجب بحر بی‌کران که منم!
 این جهان وان جهان مرا مطلب کاین دو، گم شد در آن جهان که منم
 فارغ از سودم و زیان، چو عدم، طرفه بی‌سود و بی‌زیان که منم!
 گفتم: «ای جان! تو عین مایی» گفت: «عین چو د^۲ درین عیان که منم»
 گفتم: «آنی» بگفت: «های! خموش در زبان نامدست^۳ آن که منم»
 گفتم: «اندر زبان چو در نامد اینت گویای بی‌زبان که منم!»^۴
 می‌شدم در فنا چو مه بی‌پا اینت بی‌پای پادوان که منم!
 بانگ آمد چه می‌دوی؟ بنگر در چنین ظاهرِ نهان که منم

شمس تبریز را چو دیدم من
 نادره بحر و گنج و کان که منم

(۱) این غزل را مولانا در خطاب نقاشی به نام عین الدوله رومی - که قصد داشته تصویر مولانا را رسم کند - سروده و اینک عین عبارت افلاکی به اختصار: «... ملکه زمان، بانوی جهان، خاتون سلطان، گرجی خاتون از جمله محبان خالص بود و ذایم در آتش شوق مولانا می سوخت. نقاشی بود او را عین الدوله رومی گفتندی [خاتون] او را تشریفها داده اشارت کرد تا صورت مولانا را در طبقی (= صفحه کاغذ) رسمی بزنند... عین الدوله قلم بر دست گرفته نظری بکرد و به تصویر صورت مشغول شد و بر طبقی، به غایت صورتی لطیف نقش کرد. باز نظر کرد، دوم بار دید که آنچه اول دیده بود آن نبود، در طبقی دیگر رسمی دیگر زد، چون صورت تمام کرد، باز شکلی دیگر نمود، علیها (= به همان ترتیب) در بیست طبق لونالون (رنگارنگ) صورتهای نبشت؛ و چندان که نظر را مکرر می کرد دیگرگون می دید، متحیر مانده نعره ای بزد و بیهوش گشته قلمها را بشکست... همانا حضرت مولانا همین غزل را سرآغاز فرموده: اه چه بی رنگ و بی نشان که منم.»
به نقل از کتاب گزیده غزلیات شمس اثر دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۰، کتابهای جیبی

۲. چنود: چه باشد. ۳. نامدست: نیامده است. ۴. معنای بیت: به او گفتم چون در زبان نیامده است، مرا ببین که زبان ندارم و حرف می زنم (با زبان بی زبانی).



شد ز غمت خانه سودا دلم ^۱	در طلبت رفت به هر جا دلم
در طلب زهره رخ ماه رُو ^۲	می نگرد جانب بالا دلم
فرش غمش گشتم و آخر زبخت	رفت برین سقف مصفاً دلم ^۳
آه، که امروز دلم را چه شد؟	دوش چه گفتست کسی با دلم؟
از طلب گوهر گویای عشق	موج زند موج، چو دریا، دلم
روز شد و چادر شب می دزد	در پی آن عیش و تماشا ^۴ دلم

از دل تو، در دل من، نکته‌هاست آه چه زهست از دل تو تا دلم!
 گر نکنی بر دل من رحمتی وای دلم وای دلم وای دلم
 ای تبریز! از هوس شمس دین
 چند رود سوی ثریا^۵ دلم

۱. معنای مصراع: در غم تو (در اندیشه تو = از بس به تو فکر کردم)، دلم جایگاه عشق و شیدایی شد.
۲. معنای مصراع: در جست و جوی کسی که رخساری چون زهره و رویی چو ماه دارد [درخشان و تابان].
۳. معنای بیت: خاک پای عشق (غم عشق) او شدم و سرانجام، از بخت [بلند]، دلم به سوی عرش و آسمان پرواز کرد. سقف مصفاً (آسمان صاف و زلال) در مقابل فرش. دلم از فرش به عرش رفت.
۴. تماشا: منظره ۵. ثویا: پروین (شش ستاره که در شعر به خوشه پروین و عقد ثریا هم از آن یاد شده است. حافظ می‌گوید: «که بر نظم تو افشاند، فلک عقد ثریا را» یا «خرمن مه به جوی، خوشه پروین به دو جو»).



دزدیده،^۱ چون جان، می‌روی اندر میانِ جان من
 سرو خرامان^۲ منی، ای رونق بستان من
 چون می‌روی، بی‌من مرو: ای جانِ جان، بی‌تن مرو
 وز چشم من بیرون مشو، ای شعله تابان من
 هفت آسمان را بردَرَم وز هفت دریا^۳ بگذرم
 چون دلبرانه^۴ بنگری در جانِ سرگردان من
 تا آمدی اندر برم، شد کفر و ایمان چاکرم^۵
 ای دیدن تو دین من، وی روی تو ایمان من
 بی‌پا و سرکردی مرا، بی‌خواب و خور^۶ کردی مرا
 سرمست و خندان اندر آ، ای یوسف کنعان من

از لطف تو چون جان شدم وز خویشتن پنهان شدم
 ای هستی^۷ تو پنهان شده در هستی پنهان من
 گل جامه در^۸ از دست تو، ای چشم نرگس مست تو
 ای شاخه ها آبت^۹ تو، ای باغ بی پایان من
 یک لحظه داغم می کشی، یک دم به باغم می کشی
 پیش چراغم می کشی تا واشود چشمان من^{۱۰}
 ای جانِ پیش از^{۱۱} جانها، وی کانِ پیش از کانها
 ای آن پیش از آنها، ای آن من، ای آن من
 منزلگه ما خاک نی، گر تن بریزد باک نی^{۱۲}
 اندیشه ام افلاک نی، ای وصلِ تو کیوان من^{۱۳}
 مَر اهل کشتی را لحد در بحر باشد تا ابد
 در آب حیوان مرگ کو؟ ای بحرِ من، عثمان من^{۱۴}
 جانم، چو ذره در هوا، چون شد ز هر ثقلی^{۱۵} جدا
 بی تو چرا باشد، چرا؟ ای اصل چار ارکان^{۱۶} من
 ای شه صلاح الدین من،^{۱۷} رهدان من، ره بین من
 ای فارغ از تمکین من، ای برتر از امکان من



۱. دزدیده: به اصطلاح امروزی، دزدکی، یواشکی
۲. سرو خرامان، کنایه از قامت معشوق است (همچون درخت سرو، بلند و آزاد و با وقار - خرامان: کسی که با ناز و وقار راه می رود).
۳. هفت دریا: تمامی دریاهاى جهان (در قدیم عقیده داشتند که هفت دریا در سطح زمین وجود دارد).
۴. دلبرانه: از روی دلبری، با دلبری
۵. چاکر: نوکر، بنده
۶. خور: غذا
۷. هست: وجود
۸. جامه در: پاره کننده جامه
۹. آبت: آبتن، باردار
۱۰. معنای بیت: یک دم مرا می سوزانی (آزار می دهی). یک دم مرا سوی باغ می بری (مرا شاد می کنی)، مرا پیش چراغ می بری تا چشمان من باز شود (درست ببینم و به خطا نروم).
۱۱. پیش از: مقدم بر
۱۲. نی: نیست، نباشد.
۱۳. ای وصل تو کیوان من: کیوان، همان زحل است، که بسیار دور از زمین است. در اینجا منظور این است که وصل تو دورترین

و بالاترین چیزی است که برای من پیش می‌آید. ۱۴. معنای بیت: اهل کشتی (کسانی که با کشتی سفر می‌کنند) سرانجام در دریا می‌میرند و گور ابدی آنها دریاست. [اما] در آب حیوان (آب زندگانی) مرگی وجود ندارد، ای دریای من (عُمان نام ناحیه‌ای است بین اقیانوس هند و خلیج فارس و نام دریایی است در جوار آن، اما در اینجا منظور فقط دریاست نه دریای خاصی. مولانا می‌فرماید: من ماهیم، نهنگم، عثمانم آرزوست (یعنی آروز دارم در دریا باشم). ۱۵. ثقل: سنگینی ۱۶. چار ارکان: چهار آخشجیان، عناصر چهارگانه که به اعتقاد قدما تمام جهان از ترکیب این عناصر به‌جود آمده است. ۱۷. ای شه صلاح‌الدین من: شه (شاه) در اینجا معنای بزرگ و برتر دارد. صلاح‌الدین، منظور صلاح‌الدین زرکوب، مایه جان و جهان مولانا پس از غیبت شمس تبریزی است و مولانا بیش از هفتاد غزل خود را به نام او سرود.



آب حیات عشق را در رگ ما روانه کن
 آینه صبح را ترجمه شبانه کن^۱
 ای پدر نشاط نو، بر رگ جان ما برو
 جام فلک‌نمائی شو وز دوجهان کرانه کن
 خیز، کلاه گز بنه^۲ وز همه دامها بجه^۳
 بر رخ روح بوسه ده، زلف نشاط شانه کن^۴
 چونکه خیال خوب او خانه گرفت^۵ در دلت،
 چون تو خیال گشته‌ای در دل و عقل خانه کن
 شش جهت است این وطن، قبله در او یکی مجو
 بی‌وطنی است قبله گه، در عدم آشیانه کن^۶
 کهنه گر^۷ است این زمان، عمر ابد مجو در آن
 مرتع عمر خلد را خارج این زمانه کن^۸
 هست زبان برون در، حلقه در چه می‌شوی؟
 در بشکن به جان تو سویی روان روانه کن

۱. این بیت در کلیات شمس یا دیوان کبیر، جلد چهارم، غزل شماره ۱۸۲۱ صفحه ۱۱۷ با تصحیح و حواشی استاد شادروان، بدیع الزمان فروزانفر (انتشارات امیرکبیر) به همین صورت ثبت شده ولی در گزیده غزلیات شمس اثر دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی (چاپ سوم، شرکت کتابهای جیبی) در صفحه بیست و یک (مقدمه) به صورت «آب حیات خضر را در رگ ما روانه کن» و در صفحه ۳۶۲ به صورت بالا ثبت شده است. اگر بیت را به صورت «آب حیات خضر را...» بخوانیم معنای چنین است: آب حیات خضر را (که چشمه آن در ظلمات است) وارد رگهای ما کن و آینه صبحگاهان (کنایه از زلالی و شفافی آب) را به این ترتیب از تاریکی چشمه بیرون آور و آنرا مجدداً به تاریکی (رگهای ما) برگردان و تبدیل کن. به این تعبیر، بیت معنایی پیدا می‌کند ولی عظمت و شکوه و نوآوری جسورانه و بی‌همتای زبان مولانا را از دست می‌دهد. اگر به صورت «آب حیات عشق را...» بخوانیم، این مصراع معنی پیدا می‌کند و برای مصراع دوم «آینه صبح را...» نیز می‌توان معنایی یافت ولی ارتباط دادن این دو مصراع به هم امکان‌ناپذیر است و جمع کردن دو نقیض. باز اگر قافیه‌ای در کار نبود و گفته می‌شد «آینه شبانه را ترجمه صبح کن» ارتباطی برقرار می‌شد که این نیز چون «من درآوردمی» است و به این صورت در جایی نقل نشده نظام رعایت قافیه را در هم می‌ریخت. اما اگر به همان صورت که در نسخه فروزانفر و دکتر شفیعی (در متن غزل) آمده و در غزل بالا هم به همین صورت نقل شده بیت را بخوانیم رعایت یک معنای معمولی و متوسط از دست می‌رود و در عوض یک بیت شعر درخشان و حیرت‌انگیز تجربیدی و انتزاعی (آب‌ستره) به دست می‌آید که با بیان «سور رئالیستی» برخی دیگر از عبارات غزل سازگار می‌آید مثل «پدر نشاط نو» «بر رخ روح بوسه زن»، «زلف نشاط شانه کن» و همان می‌شود که شادروان شاعر بزرگ معاصر مهدی اخوان ثالث در حاشیه همین عبارت غزل بالا نوشته است: «آی فضلالی رشید و طوطای! آی ادبای شمس قیسی! شما را به خدا شعر از این که مولانا فرموده است نوتر؟!» صفحه بعد از ۷۴۸ کتاب باغ بی‌برگی به اهتمام همین قلم، چاپ اول، نشر ناشران، تهران، ۱۳۶۹.

۲. کلاه کوه نهادن: کلاه کج نهادن = کلاه شکستن: به خود بالیدن، با غرور کاری را کردن

۳. بجه: فرار کن (از جهیدن و جستن).

۴. بر رخ روح بوسه زدن، زلف نشاط شانه کردن، همچون «پدر نشاط نو» در این غزل تعبیرات و تصویرهای سورئالیستی هستند که گمان نمی‌رود در جهان کسی پیش از مولانا به این مرحله از بیان رسیده باشد. در هر حال هر سه تعبیر را می‌توان کنایه از چیزی دانست (مثل هر تصویر سورئالیستی دیگر): پدر نشاط نو = ای بانی و مبتکر نشاط تازه. بر رخ روح بوسه زن = با روح یکی شو (او را در آغوش بگیر). زلف

نشاط شانه کن: نشاط را به چنگ آور و نشاط کن.
 ۵. خانه گرفتن: جا گرفتن
 ۶. معنای بیت: این وطن (جهان و حیات عرفانی) شش جهت دارد (شمال، جنوب، شرق، غرب، بالا، پایین، یعنی همه جا)، دنبال یک جهت (قبله) مباش، به قبله توجه کردن، بی‌وطنی است، ساکن بی‌جهتی باش (یعنی همه جا، چون آن یار ازلی و ابدی در همه جا هست، به او اگر توجه داری، همه جا، جای اوست، پس به قبله توجه داشتن [یک جای معین] معنای آن دارد که تو اهل بصیرت نیستی).
 ۷. کهنه‌گو: کهنه‌کننده، پیرکننده (و نابودکننده)
 ۸. معنای بیت: زمان همه چیز را کهنه و فرسوده می‌کند، تو را نیز (که اسیر زمان هستی) پس عمر همیشگی از او نخواه، برای رسیدن به عمر و حیات جاودانه به فکر جایی خارج این زمان و مکان مادی باش.



دوش چه خورده‌ای، دلا؟ راست بگو، نهان مکن
 چون خُمُشان بی‌گنه روی بر آسمان مکن^۱
 باده^۲ خاص^۲ خورده‌ای، نُقلِ خلاص^۳ خورده‌ای
 بوی شراب می‌زند، خریزه در دهان مکن^۴
 روز آلت جان تو خورد میی زخوان^۵ تو
 خواجه^۶ لامکان^۶ تویی، بندگیِ مکان مکن
 دوش شراب ریختی وز بر ما گریختی
 بار دگر گرفتمت، بار دگر چنان مکن
 من همگی تراستم^۷، مست می وفاستم
 با تو چو تیژراستم، تیر مرا کمان مکن^۸
 ای دل پاره‌پاره‌ام، دیدن اوست چاره‌ام
 اوست پناه و پشت من، تکیه بر این جهان مکن!
 ای همه خلق نای تو، پُر شده از نوای تو
 گر نه سماع‌باره‌ای^۹ دست به نای جان مکن

کارِ دلم به جان رسد^۱، کارد به استخوان رسد
 ناله کنم، بگویدم: «دم وزن و بیان مکن.
 ناله مکن که تا که من ناله کنم برای تو
 گرگ تویی شبان منم، خویش چو من شبان مکن.»
 هر بُنِ بامداد^{۱۱} تو جانب ما کشی سبو
 که ای تو بدیده روی من، روی به این و آن مکن.»
 باده بنوش، مات شو، جمله تن حیات شو
 باده چون عقیق بین، یادِ عقیقِ کان مکن^{۱۲}
 باده عام از برون، باده عارف از درون
 بوی دهان بیان کند، تو به زبان بیان مکن
 از تبریز، شمس دین می رسد چو ما و نو
 چشم سوی چراغ کن، سوی چراغدان مکن



۱. معنای مصراع: مثل اشخاص بی گناه و خاموش (که به علامت انکار از انجام دادن کاری که به آنها نسبت داده می شود، سرشان را به طرف بالا می برند) روی به طرف آسمان نکن.
۲. باده خاص: باده و شراب ناب و مخصوص (که خوب انتخاب شده) ۳. نقل
۴. خویزه در دهان مکن: (به لحاظ بوی تیز و شیرین مزه (شراب) ناب
۵. خویزه در دهان مکن: (به لحاظ بوی تیز و شیرین مزه (شراب) ناب
۶. خواجه
۷. خواجه
۸. معنای مصراع: با تو، مثل تیر راست هستم
۹. معنای مصراع: برای تو (متعلق به تو) هستم.
۱۰. معنای مصراع: برای تو (متعلق به تو) هستم.
۱۱. معنای مصراع: برای تو (متعلق به تو) هستم.
۱۲. معنای مصراع: برای تو (متعلق به تو) هستم.

عقیق) و زلال را ببین و یاد عقیقی را که از معدن بیرون می‌آورند نکن (رنگ این باده به گونه‌ای قرمز و شفاف است که رنگ عقیق را از یاد می‌برد).



چه دانستم که این سودا مرا زین‌سان کند مجنون
دلم را دوزخی سازد، دو چشم را کند جیحون^۱
چه دانستم که سیلابی مرا ناگاه بریاید
چو کشتی‌ام در اندازد میان قُلزم^۲ پر خون؟
زند موجی بر آن کشتی که تخته تخته بکشافت
که هر تخته فرو ریزد زگردشهای گوناگون؟
نهنگی هم برآرد سر، خورد آن آب دریا را
چنان دریای بی‌پایان، شود بی‌آب چون هامون^۳؟
شکافت نیز آن هامون نهنگ بحر فرسا^۴ را
کشد در قعر ناگاهان، به دست قهر، چون قارون^۵؟
چو این تبدیلهاء آمد، نه هامون ماند و نه دریا
چه دادم من دگر چون شد؟ که چون، غرق است در بیچون
چه دانمهای بسیار است، لیکن من نمی‌دانم
که خوردم از دهان‌بندی^۶ در آن دریا کفی افیون



۱. جیحون: نام رودی در آسیای میانه که از فلات پامیر افغانستان سرچشمه می‌گیرد و به دریاچه آرال می‌ریزد (آمو دریا). در این بیت منظور رودخانه‌ای از اشک است.
۲. قُلزم: منظور در این شعر «دریا» است. به دریای سرخ هم می‌گویند.
۳. هامون: دشت، بیابان
۴. بحر فرسا: فرساینده دریا، نابود کننده دریا
۵. قارون: از قوم بنی‌اسرائیل هم‌زمان حضرت موسی (ع) که ثروت بی‌کران داشت و به نفرین موسی دچار قهر خداوند شد و خود و هستی‌اش تباه شد.
۶. تبدیلهاء:



جستی^۱ کرد جهان را زشکر خندیدن^۲
 آنکه آموخت مرا همچو شرر^۳ خندیدن
 گرچه من خود زعدم دلخوش و خندان زادم
 عشق آموخت مرا شکل دگر خندیدن^۴
 به صدف مانم، خندم چو مرا درشکنند
 کارِ خامان بُود از فتح و ظفر خندیدن^۵
 یک شب آمد به وثاق من و آموخت مرا -
 - جان هر صبح و سحر، همچو سحر خندیدن^۶
 گر ترشروی چو ابرم، زدرون خندانم
 عادت برق بود وقت مَطَر خندیدن^۷
 زر در آتش چو بخندید، ترا می‌گوید:
 «گر نه قلبی بنما وقت ضرر خندیدن»^۸
 گر تو میراجلی، از اجل آموز کنون
 بر شه عاریت و تاج و کمر خندیدن^۹
 ورتو عیسی صفتی، خواجه! درآموز ازو
 بر غم شهوت و بر ماده و نر خندیدن^{۱۰}
 ورتو می‌مدرسه احمد اُمی دیدی
 رو، حلالست بر فضل و هنر خندیدن^{۱۱}
 ای منجم! اگر شقِّ قمر باور شد
 بایدت بر خود و بر شمس و قمر خندیدن^{۱۲}
 همچو غنچه تو نهان خند و مکن همچو نبات
 وقت اشکوفه به بالای شجر خندیدن^{۱۳}

۱. جنت: بهشت ۲. شکر خندیدن: در این غزل «خندیدن» به معناهای گوناگون که دارد مورد استفاده واقع شده است: خندیدن = شکر خنده و نوشخند، نیشخند و طعنه و طنز و مسخره، زهرخند و خنده تلخ، خنده شادی و خشنودی و رضایت. در اینجا به معنای خنده خوش و شیرین است. ۳. شور: جرعه آتش
۴. معنای بیت: اگرچه من به هنگام زادن، دلخوش و خشنود به دنیا آمدم، و خندیدن همراه و همزاد من بود، اما عشق به من خنده دیگری آموخت و مرا از ریشه دگرگون کرد. من برحسب فطرت خود، از این گونه خندیدن آگاه نبودم، و آنچه عشق به من آموخت چیز دیگری بود. (با این که بر خواننده ژرف اندیش تاکنون و با خواندن همین چند غزل روشن شده است که در جهان و جهان بینی مولانا، خنده ای که عشق به او آموخته است چه گونه خنده ای است، من ترجیح می دهم بیش از این توضیحی ندهم و در برابر این بیت حیرت انگیز، خواننده را از التذاد خاطری که به اندازه ظرف خود از این دریا نصیب برمی دارد راحت بگذارم). ۵. معنای بیت: من مثل صدفی هستم که وقتی مرا می شکنند (و دو کفه صدف از هم جدا می شود) شاد و خشنود می شوم، این خامان (و سطحی نگران) هستند که تنها هنگام پیروزی و موفقیت شاد و خشنود می شوند.
۶. معنای بیت: آن یار (که در لطافت و شفافیت) همچون جان و روح و صبح و سحر است، شبی به خانه (و ثاق = اطاق، حجره) من آمد و به من آموخت که [همچون خود او]، به مانند صبح و سحر بخندم (بشفکم و جهان را شادمانه روشن کنم).
۷. معنای بیت: اگرچه به ظاهر، مثل ابر، تیره و درهم کشیده و عبوس هستم، ولی در دل خود خندانم، همچون آذرخش که در درون ابر می درخشد (می خندد) و ابر، باران (= مَطَر) می بارد (= می گرید)، در واقع ابر به ظاهر می گرید ولی در دل مثل برق می درخشد (می خندد). ۸. معنای بیت: طلا در آتش (در کوره به هنگام خالص شدن) می خندد (می درخشد)، و به تو می گوید، اگر قلب (طلای تقلبی) نیستی به هنگام ضرر (کاستن از وزن و از دست دادن ناخالصی) بخند (از این که خالص و سره می شوی خشنود باش).
۹. معنای بیت: اگر تو میراجلی (= امیراجل، سلطان بزرگ) از اجل (مرگ) بیاموز که باید بر شاهان موقت و میرنده و دم و دستگاه عاریتی آنان خندید (به مسخره). ۱۰. معنای بیت: و اگر عیسی صفتی (به مسیح ایمان داری و از او پیروی می کنی) از او بیاموز که بر امیال شهوانی (نفسانی) بخندی. ۱۱. معنای بیت: و اگر مسلمان هستی و در مکتب احمد (حضرت رسول (ص)) - که خود به مکتب نرفته - تعلیم یافته ای، حق تو خواهد بود اگر فضل و هنر را به چیزی نگیری.
۱۲. معنای بیت: ای منجم! [که دانش تو بر قوانین فیزیکی کائنات است]، اگر به شق القمر

(که نشانه قیامت و رستاخیز است) ایمان داری، جای آن دارد که بر دانش خود یعنی قوانین فیزیک کیهانی بخندی (چون با اشارتی از خدای تعالی، ماه شکاف برمی‌دارد؛ چیزی خارج از زمینه محدود قوانین علم نجوم). ۱۳. معنای بیت: مثل غنچه باش که در دل و در نهان خود خندان است. مثل درخت (نبات) مباش که هنگام شکوفه دادن (اشکوفه) شاخه خود آشکارا بخندی (ما درون را بنگریم و حال را / نی برون را بنگریم و قال را). مثنوی معنوی مولانا



ای خدا، این وصل را هجران مکن	سرخوشان عشق را نالان مکن
باغ جان را تازه و سرسبز دار	قصد این مستان و این بستان مکن
چون خزان بر شاخ و برگ دل مزین	خلق را مسکین و سرگردان مکن
بر درختی کاشیان مرغ تست	شاخ مشکن، مرغ را پروان مکن
جمع و شمع خویش را بر هم مزین	دشمنان را کور کن، شادان مکن
گرچه دزدان خصم روز روشنند	آنچه می‌خواهد دل ایشان، مکن
کعبه اقبال، این حلقه‌ست و بس	کعبه اومید ^۱ را ویران مکن

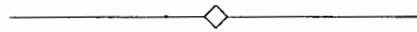
نیست در عالم ز هجران تلختر
هرچه خواهی کن، ولیکن آن مکن

۱. کعبه اومید: قبله امید



رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن
ترک من خرابِ شبگرد مبتلا کن^۱

ماییم و موج سودا، شب تا به روز تنها
 خواهی بیا ببخشا، خواهی برو جفا کن
 از من گریز! تا تو هم در بلا نیفتی
 بگزين ره سلامت، ترکِ ره بلا کن
 ماییم و آب دیده، در کنج غم خزیده
 بر آب دیده ما صدجائی آسیا کن^۱
 بر شاهِ خوبرویان واجب وفا نباشد
 ای زردروئی عاشق^۲، تو صبر کن، وفا کن
 دردی است غیر مردن آن را دوا نباشد
 پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن؟
 در خواب، دوش، پیری در کوی عشق دیدم
 با دست اشارتم کرد که عزمِ سوی ما کن
 گر ازدهاست بر ره، عشق است چون زمرّد،
 از برق این زمرّد هین، دفع ازدها کن^۳



۱. به نوشته افلاکی، این غزل را مولانا در بستر مرگ سروده و طرف خطابش در این بیت، سلطان ولد پسرش بوده که ملازم پدر در بستر بیماری بوده و از شدّت بی‌تابی و بی‌خوابی ضعیف و ناتوان شده بود و مولانا به او فرموده است «بهاءالدین! من خوشم برو و سری بنه (بخواب) و قدری بیاسا». سپس این غزل را فرموده و حسام‌الدین چلبی آن را نوشته است. ۲. آسیاکن: در اینجا یعنی آسیا بساز. ۳. ای زردروئی عاشق: ای عاشق زرد روی، ای عاشق پریشان. ۴. به عقیده قدما زمرّد اگر در مقابل چشم افعی قرار می‌گرفت او را کور می‌کرد. معنای بیت: اگر ازدها بر سر راه تو باشد (مانع تو شود)، عشق چون زمرّد است. آن را مقابل چشم ازدها بگیر و او را کنار بزن.



با من، صنما^۱، دل یکدله کن گر سر نهنم، آنگه گله کن
 مجنون شده‌ام، از بهر خدا زان زلفِ خوشت یک سلسله کن
 سی‌پاره^۲ به کف، در چله^۳ شدی سی پاره منم ترکِ چله کن
 مجهول مرو، با غول مرو زنه‌ار سفر با قافله کن
 ای مطربِ دل، زان نغمه خوش این مغز مرا پُر مشغله^۴ کن
 ای زهره و مه! زان شعله رو -
 - دو چشم مرا دو مشعله کن^۵

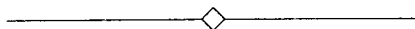


۱. صنما: ای صنم من، ای معشوق من (صنم در اصل یعنی بُت)، سر نهادن، تسلیم شدن، اطاعت کردن. معنای بیت: معشوق من! با من یکدل باش، در این صورت اگر تسلیم تو نشدم آنگاه از من گله کن.
 ۲. سی‌پاره: قرآن کریم که سی جزء دارد و در قدیم (حالا بعضاً نیز) در سی قسمت جداگانه آن را تهیه می‌کردند.
 ۳. چله: چهل روز ریاضت کشیدن (به اطاقی که در آن چله می‌نشستند نیز گویند).
 ۴. مشغله:
 ۵. معنای بیت: ای که (از نور و درخشش روی خود) چون زهره و ماه هستی، از آن نوری که در چهره خود داری، (بر من بتاب) و دو چشم مرا مثل دو کانون نور کن.



حیلت رها کن، عاشقا، دیوانه شو، دیوانه شو
 و اندر دل آتش درآ، پروانه شو، پروانه شو^۱
 هم خویش را بیگانه کن، هم خانه را ویرانه کن
 وانگه بیا، با عاشقان همخانه شو، همخانه شو
 رو، سینه را چون سینه‌ها هفت آب^۲ شو از کینه‌ها
 وانگه شراب عشق را پیمانه شو، پیمانه شو
 باید که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی
 گر سوی مستان می‌روی، مستانه شو، مستانه شو

چون جانِ تو شد در هوا ز افسانه شیرین ما
 فانی شو و چون عاشقان افسانه شو، افسانه شو
 اندیشه‌ات جایی رود، وانگه ترا آنجا کشد
 ز اندیشه بگذر، چون قضا پیشانه^۲ شو، پیشانه شو
 قفلِ بُودِ میل و هوا بنهاده بر دل‌های ما
 مفتاح^۴ شو، مفتاح را دندان‌ه شو، دندان‌ه^۵ شو
 بنواخت نورِ مصطفی آن اُستَن حنّانه^۶ را
 کمتر ز چوبی نیستی، حنّانه شو حنّانه شو
 گر چهره بنماید صنم پُر شو ازو چون آینه
 ور زلف بگشاید صنم، رو شانه شو، رو شانه شو



۱. معنای بیت: حیلَت (تدبیر و خردمندی و عقلانیت) را کنار بگذار، دیوانه شو و (چون دیوانه شدی) به آتش بزن خود را مثل پروانه و پروانه شو. ۲. هفت آب: به هفت آب، هفت بار، در هفت آب بشوی تا کاملاً پاک شود. ۳. پیشانه، پیش‌تر قرار بگیر (از اندیشه و فکر بگذر، مثل سرنوشت و قضا پیشاپیش همه چیز حتی اندیشه قرار بگیر). ۴. مفتاح، کلید. ۵. دندان‌ه: شکاف‌های داخلِ کلید. ۶. اُستَن حنّانه: اُستَن همان ستون است و حنّانه یعنی زاری کننده، ناله کننده. حضرت رسول (ص) هنگام موعظه، بر ستونی (تنه درخت خشک خرمایی) تکیه می‌دادند و سخن می‌گفتند. پس از رحلت آن حضرت، این ستون در هجران پیامبر زاری و ناله می‌کرد.



گر رَوَد دیده و عقل و خِرَد و جان، تو مرو
 که مرا دیدن تو بهتر از ایشان، تو مرو
 آفتاب و فلک اندر کَنَف^۱ سایه تست
 گر رَوَد این فلک و اختر تابان، تو مرو

ای که دُرد سخت صافتر از طبع لطیف
 گر رود صفوت^۲ این طبع سخندان، تو مرو
 اهل ایمان همه در خوف دم خاتمند^۳
 خوفم از رفتن تست، ای شه ایمان، تو مرو
 تو مرو، گر بروی، جان مرا با خود بر
 و مرا می‌بری با خود ازین خوان، تو مرو
 باتو هر جزو^۴ جهان باغچه و بستان است
 در خزان گر برود رونق بستان، تو مرو
 هجر خویشم مُنما^۵، هجر تو بس سنگدل است
 ای شده لعل ز تو سنگ بدخشان، تو مرو^۶
 که بُود ذره که گوید: «تو مرو، ای خورشید»؟
 که بود بنده که گوید به تو سلطان: «تو مرو»؟
 لیک تو آب حیات، همه خلقان ماهی
 از کمالِ کرم و رحمت و احسان تو مرو^۷
 هست طومارِ دلِ من به درازای ابد
 بر نوشته ز سرش تا سوی پایان: «تو مرو»^۸
 گر نترسم ز ملالِ تو، بخوانم صد بیت
 که ز صد بهتر و ز هجده هزاران، تو مرو^۹



۱. کُتف: پناه
 ۲. صفوت: زلالی، صافی و روانی
 ۳. دم خاتم: دم مرگ
 ۴. جزو: قسمت، بخش
 ۵. مُنما: نشان مده.
 ۶. ای که سنگ بدخشان (نام ناحیه‌ای در افغانستان امروز و خراسان دیروز، که لعل آن معروف است) از تو و به واسطه تو تبدیل به لعل شده است.
 ۷. معنای دو بیت: ذره، مگر می‌تواند به خورشید بگوید تو مرو؟ بنده مگر می‌تواند به سلطان بگوید تو مرو؟ اما تو مثل آب زندگانی هستی و خلاق مثل ماهی: از راه کرم و لطف و بزرگواری، رحم کن بر خلائق و مرو.
 ۸. معنای بیت: کتابِ دلِ من به اندازه ازل تا ابد (تمام طول جهان) است

که از اوّل تا آخر آن نوشته است «تو مرو». ۹. معنای بیت: اگر از خستگی تو
ترسم صد بیت غزل برایت می‌گویم. ای که از صد و از هجده هزار عالم بهتری! تو مرو.



من غلام قمرم، غیر قمر هیچ مگو
پیش من جز سخن شمع و شکر هیچ مگو^۱
سخن رنج مگو، جز سخن گنج مگو
ورازین بی خبری رنج مبر، هیچ مگو^۲
دوش دیوانه شدم، عشق مرا دید و بگفت:
«آدم، نعره مزن، جامه مدر، هیچ مگو.»
گفتم: «ای عشق! من از چیز دگر می‌ترسم.»
گفت: «آن چیز دگر نیست دگر، هیچ مگو.
من به گوش تو سخنهاى نهان خواهم گفت
سربجنبان که بلی، جز که به سر هیچ مگو.»
قَمَری، جان صفتی در ره دل پیدا شد
در ره دل چه لطیف است سفر! هیچ مگو
گفتم: «ای دل، چه مه‌ست این؟» دل اشارت می‌کرد
که «نه اندازه‌توست این، بگذر، هیچ مگو.»
گفتم: «این روی فرشته‌ست عجب یا بشر است؟»
گفت: «این غیر فرشته‌ست و بشر، هیچ مگو.»
گفتم: «این چیست؟ بگو، زیر و زبر خواهم شد.»
گفت: «می‌باش چنین زیر و زبر، هیچ مگو
ای نشسته تو درین خانه پرنقش و خیال
خیز ازین خانه برو، رخت ببر، هیچ مگو.»
گفتم، «ای دل، پدری کن، نه که این وصف خداست؟»
گفت، «این هست، ولی جان پدر، هیچ مگو.»

۱. معنای بیت: من بنده زیبایی و جمال هستم، غیر از زیبایی با من حرفی نزن، نزد من که هستی، جز سخن از روشنایی و شیرینی (سخن‌های دلپذیر) حرف دیگری نگو.

۲. معنای بیت: از ناراحتی و رنج حرف نزن، جز حرفهای دلنشین حرفی نزن و اگر نمی‌توانی، به خودت زحمت مده و ساکت باش. باقی این غزل، عبارت پیچیده یا کلمه‌ای دشوار ندارد. لطافت بیان و معنای آن به حدی است که به خود اجازه شرح آن را نمی‌دهم و خواننده را از لذت کشف ناگهانی لطائف آن محروم نمی‌کنم. (هرچند در مورد بسیاری از غزل‌های این کتاب باید همین سکوت را می‌کردم ولی ناشر محترم بر آن بود که برخی از کلمات معنی و بعضی عبارات نامأنوس شرح شود).



من بیخود و تو بیخود^۱، ما را که برد خانه؟
 من چند ترا گفتم کم خور دو سه پیمانه؟
 در شهر یکی کس را هشیار نمی‌بینم
 هر یک بتر^۲ از دیگر شوریده و دیوانه
 جانا، به خرابات آ، تا لذتِ جان بینی
 جان را چه خوشی باشد بی صحبتِ جاناته؟
 هر گوشه یکی مستی، دستی زبَرِ دستی^۳
 و آن ساقی هر هستی^۴، با ساغر شاهانه
 تو وقفِ خراباتی، دَخلت می و خرجت می^۵
 زین وقف به هشیاران مسپار یکی دانه
 ای لولی^۶ بربط زن!^۷ تو مست‌تری یا من؟
 ای پیش چو تو مستی، افسون من افسانه
 از خانه برون رفتم، مستیم به پیش آمد
 در هر نظرش مُضمَر^۸ صد گلشن و کاشانه

چون کشتی بی‌لنگر، کژ می‌شد و مژ می‌شد^۹
 وز حسرتِ او مُرده صد عاقل و فرزانه
 گفتم «ز کجایی تو؟» تسخر زد^{۱۰} و گفت «ای جان!
 نیمیم^{۱۱} ز ترکستان نیمیم ز فرغانه^{۱۲}
 نیمیم ز آب و گل، نیمیم ز جان و دل
 نیمیم لبِ دریا، نیمی همه دُر دانه»
 گفتم که «رفیقی کن با من^{۱۳}، که منم خویشت»
 گفتا که «بشناسم من خویشت زیبگانه
 من بی‌دل و دستارم،^{۱۴} در خانه خمارم^{۱۵}
 یک سینه سخن دارم، هین شرح دهم یا نه؟»
 شمس‌الحق تبریزی! از خلق چه پرهیزی
 اکنون که در افکندی^{۱۶} صد فتنه فتنه^{۱۷}

۱. من بیخود و تو بیخود: من و تو هر دو از خود بیخود هستیم (مست هستیم). در حافظه و زبان بسیاری از مردم این نیم مصراع به صورت «من مست و تو دیوانه» جاری می‌شود. در بعضی از نسخه‌های دیوان کبیر هم به همین صورت آمده. استاد شادروان بدیع‌الزمان فروزانفر در دیوان کبیر (در مجلد پنجم، غزل ۲۳۰۹) و شفیع کدکنی در گزیده غزلیات شمس (غزل ۳۷۵) به صورت «من بیخود و تو بیخود» آورده‌اند که تحقیق و تشخیص این دو بزرگوار برای من حجت است. علاوه بر این که عقلایی نیست آن را به صورت «من مست و تو دیوانه» بدانیم و بخوانیم؛ چون در مصراع بعدی می‌گوید «من چند تو را گفتم کم خور دو سه پیمانه». اگر مخاطب غزل «مست» است، همان «بیخود» است و اگر «دیوانه» است و از فرط دیوانگی «بیخود» است چرا به او می‌گوید دو سه پیمانه کم‌تر بنوش. بیخودی او به علت دیوانگی است نه مستی. پس معنی ندارد چنین حرفی به او بگوید. ۲. بقر: بدتر ۳. دستی زبندستی: دستی بالای دستی ۴. ساقی هر هستی: (دستهایی که از بالای هم به طرف ساقی دراز شده است). ۵. دخت می و خرجت می: هر چه ساقی هر چه هستی هست، ساقی تمام هستان. ۶. لولی: لولی، درآمد داری برای می خوردن است و آن را در آن راه خرج می‌کنی.

- آواز خوان دل‌رُبا ۷. بربط زن: کسی که بربط (سازی مثل عود) می‌نوازد.
 ۸. مُضمَر: پنهان، مخفی ۹. کُژ می‌شد و مژ می‌شد: کج و معوج می‌شد، تلو تلو می‌خورد.
 ۱۰. تسخر زدن: مسخره کردن ۱۱. نیمیم: نصف من، نیمه من
 ۱۲. قوغانه: ناحیه‌ای در شمال افغانستان امروزی، سرچشمه رودخانه‌های سیحون و جیحون (آمودریا و سیردریا).
 ۱۳. رفیقی کن با من: با من از در دوستی درآ، مراعات حال مرا یکن.
 ۱۴. دستار: همان که به عربی «عمامه» گویند. شکل ایرانی آن از یک طرف آن باز و رها است و آویزان که به اندازه «دست» است. شاید به همین دلیل آن را «دستار» گویند.
 ۱۵. خانه خمار: خمر یعنی باده و می. خانه خمار: میخانه
 ۱۶. درافکندن: بنیادکردن، ایجادکردن ۱۷. فتنه فتنه: آشوب دلفریب



روزها فکر من این است و همه شب سخنم^۱
 که چرا غافل از احوال دل خویشتم
 از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود؟
 به کجا می‌روم؟ آخر نُنمایی وطنم
 مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا
 یا چه بوده‌ست مراد وی ازین ساختنم
 جان که از عالم علوی^۱ است، یقین می‌دانم
 رخت خود باز برآنم که همانجا فکنم
 مرغ باغ ملکوت^۲ نیم از عالم خاک
 دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
 ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست
 به هوای سر کویش پر و بالی بزنم
 کیست در گوش که او می‌شنود آوازم؟
 یا کدام است سخن می‌نهد اندر دهنم؟

کیست در دیده که از دیده برون می نگرَد؟
یا چه جان است، نگویی، که منش پیرهنم؟
تا به تحقیق مرا منزل و ره ننمایی
یک دم آرام نگیرم، نفسی دم نزم
مَیِ وصلم بچشان، تا در زندان ابد
از سرِ عریده مستانه به هم درشکنم
من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم
آنکه آورد مرا باز بَرَد در وطنم
تو مپندار که من شعر به خود می گویم
تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم
شمس تبریز، اگر روی به من بنمایی
والله این قالب مردار به هم درشکنم

* این غزل که از معروفترین غزلیات فاسی است و در همه جا به نام مولانا شهرت دارد، در نسخه های قدیمی دیوان کبیر وجود ندارد و با همه زیبایی و بلندی مضمون که در برخی از ابیات آن هست، تناقضهایی در خلال آن دیده می شود و ابیات با یکدیگر همخوانی ندارند. پرسشهایی از نوع «از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود؟» با اندیشه خیمای بستگی دارد نه با طرز فکر مولانا که می داند از کجا آمده و آمدنش بهر چیست. شاید برخی از ابیات این غزل از آن مولاناست و دیگران بیهایی بر آن افزوده اند. آنچه این معنی را تأیید می کند وجود یکی از ابیات این غزل است در یکی از جنگهای قرن هفتم که نزدیک به عصر مولانا کتابت شده و بسیاری از غزلیات مولانا در آن ثبت است. از این غزل فقط یک بیت بی ذکر نام گوینده در آن جنگ آمده که زیباترین بیت غزل و دارای حال و هوای مولاناست:

می وصلم بچشان، تا در زندان ابد
از سر عریده مستانه بهم درشکنم
و هر کس با نوع صور خیال مولانا آشنایی داشته باشد می داند که

چنین تصویری با عناصر مأخوذ از وسیعترین مفاهیم هستی (ازل و ابد) جز از او نیست.

گزیده غزلیات شمس، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ سوم، ۱۳۶۰، شرکت سهامی کتابهای جیبی.

۱. عالم علوی: عالم بالا ۲. مرغ باغ ملکوت: پرنده عالم ملکوت، عالم باطن (درجات عالم‌ها: عالم ناسوت، عالم جبروت، عالم ملکوت، عالم لاهوت)



ما در ره عشق تو اسیرانِ بلاییم*
 کس نیست چنین عاشق بیچاره که ماییم
 بر ما نظری کن که درین شهر غریبیم
 بر ما کَرَمی کن که درین شهر گداییم
 زهدی نه که در گنج مناجات نشینیم
 وجدی نه که بر گردِ خرابات برآییم^۱
 نه اهلِ صلاحیم و نه مستانِ خرابیم
 اینجا نه و آنجا نه، چه قومیم و کجاییم؟
 حلاج و شانیم که از دار نترسیم^۲
 مجنون صفتانیم که در عشق خداییم
 ترسیدن ما چونکه هم از بیم بلا بود
 اکنون زچه ترسیم که در عینِ بلاییم^۳
 ما را به تو سِزِی ست که کس محرم آن نیست
 گر سرِ برود سرّ تو با کس نگشاییم
 ما را نه غم دوزخ و نه حرص بهشت است
 بردار ز رخ پرده که مشتاقِ لقاییم^۴
 دریاب دل شمسِ خدا مفخر^۵ تبریز
 رحم آر که ما سوخته داغِ خداییم

◆

✽ این غزل نغز و استوار، نیز از غزلهایی است که سرودن آن را به مولانا نسبت می‌دهند، برخی را هم عقیده بر این است که این غزل، آخرین سروده شیخ فریدالدین عطار است. هم اینان می‌گویند هنگامی که سپاه سیاه مغول به نیشابور ریخت، عطار که نسل به بازار شهر درآمد و خطاب به لشکر مغول این غزل را سرود، و سپس به دست این سپاهیان اسیر و کشته شد. گیرم این داستان ساختگی باشد و بی‌دلیل و مدرک (که گویا همین طور است)، ولی هرچه باشد داستان زیبایی است، مانند رؤیایی که از واقعیت دلپسندتر است.

۱. معنای بیت: نه چنان زهدی داریم که در کنج مناجات (گوشه‌ای برای راز و نیاز با خدای تعالی) بنشینیم، نه چنان شور و نشاطی داریم که به میخانه پناه ببریم.
۲. مثل منصور حلاج هستیم که از دار نمی‌ترسیم. (اشاره به شوق و شیدایی حلاج که بر اثر آن سخن‌هایی گفت که او را در بغداد به دار آویختند و جسدش را سوزاندند).
۳. معنای بیت: ترسیدن ما به این علت بود که بیم داشتیم دچار بلا شویم. حالا چرا باید بترسیم که گرفتار بلا شده‌ایم.
۴. لقا: دیدن، ملاقات
۵. مفخرو: موجب افتخار و سرفرازی



عراقی

فخرالدین ابراهیم همدانی

(فوت ۶۸۰ ه ق)

ز دو دیده خون فشانم، ز غمت شب جدایی
چه کنم که هست اینها، گل باغ آشنایی
همه شب نهاده‌ام سر، چو سگان بر آستان
که رقیب در نیاید، به بهانه گدایی
در گلستان چشم، ز چه رو همیشه باز است؟
به امید آنکه شاید، تو به چشم من در آیی
سر و برگ گل ندارم، ز چه رو روم به گلشن
که شنیده‌ام زگله‌ها، همه بوی بی وفایی
به کدام مذهب است این، به کدام ملت است این
که کشند عاشقی را، که تو عاشقم چرایی؟
به قمارخانه رفتم، همه پاکباز دیدم
چو به صومعه رسیدم، همه زاهد ریایی
در دیر می‌زدم من، که ندا زدر درآمد
که درآ، درآ «عراقی» که تو هم از آن مایی

۱. سرو و بزمی: میل، هوس، علاقه

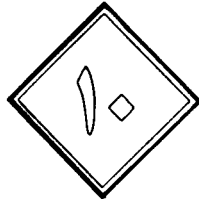


خوشا دردی که درمانش تو باشی	خوشا راهی که پایانش تو باشی
خوشا چشمی که رخسار تو بیند	خوشا ملکی که سلطانش تو باشی
خوشا آن دل که دلدارش تو گردی	خوشا جانی که جانانش تو باشی
خوشی و خرمی و کامرانی	کسی دارد که خواهانش تو باشی
چه خوش باشد دل امیدواری	که امید دل و جانانش تو باشی
همه شادی و عشرت باشدای دوست	در آن خانه که مهمانش تو باشی

«عراقی» طالب درد است دایم

به بوی^۱ آنکه درمانش تو باشی

۱. به بوی: به امید، در آروزی



سعدی

شیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی
(فوت ۶۹۱ تا ۵۶۹۴ ق)

اگر تو فارغی از حالِ دوستانِ یارا
فراغت از تو میسر نمی شود ما را
ترا در آینه دیدن جمالِ طلعت^۱ خویش
بیان کند که چه بودست ناشکیبا را
بیا که وقتِ بهار است تا من و تو بهم^۲
به دیگران بگذاریم باغ و صحرا را
بجای سرو بلند ایستاده بر لبِ جوی
چرا نظر نکنی یارِ سروبالا^۳ را؟
شمایلی^۴ که در اوصافِ حُسنِ ترکیبش
مجالِ نطق نمائد زبانِ گویا را
که گفت در رُخِ زیبا نظر خطا باشد؟
خطا بود که نینند رویِ زیبا را
به دوستی^۵ که اگر زهر باشد از دست
چنان به ذوق ارادت خورم که حلوا را
کسی ملامت و اِیق کند به نادانی -
- عزیز من، که ندیده ست رویِ عذرا^۶ را
گرفتم آتش دل را خبر نمی داری
نگاه می نکنی آبِ چشم پیدا را^۷؟

نگفتمت که به یغما^۱ رود دلت سعدی

چو دل به عشق دهی دلبران یغما^۲ را
هنوز با همه دردم امید درمانست
که آخری بود آخر شبان یلدا^۳ را

۱. طلعت، رخسار، چهره ۲. بهم: با هم، به همراه هم ۳. بالا: قد، بلندی
۴. شمایل: چهره، تصویر، شکل (شمایل جمع شمیله و شمال است ولی در فارسی به معنای مفرد به کار می‌رود).
۵. به دوستی: قسم به دوستی (قیاس کنید با به خدا، به جان تو، که به معنای قسم به خدا و قسم به جان تو است). ۶. وامق و عذرا: دو دلدادۀ مشهور عرب که حدیث دلدادگی‌شان به زبان فارسی بویژه در شعر وارد شده است.
۷. معنای بیت: فرض کردم که آتش دلم را (که پنهان است) نمی‌بینی. چرا اشک چشمم را که پیدا است نمی‌بینی؟ ۸. یغما: غارت ۹. یغما: نام قبیله‌ای در ترکستان ۱۰. یلدا: شب اوّل فصل زمستان و طولانی‌ترین شب سال. بعضی را عقیده بر این است که در تقویم‌های قدیم شب تولد عیسی مسیح (ع) شب یلدا بوده.



لأبالی^۱ چه کند دفترِ دانایی را؟
طاقَتِ وعظِ نباشد سرِ سودایی^۲ را
آب را قولِ تو با آتش اگر جمع کند
نتواند که کند عشق و شکیبایی را^۳
دیده را فایده آنست که دلبر بیند
ور نبیند چه بوَد فایده بینایی را؟
عاشقان را چه غم از سرزنش دشمن و دوست؟
یا غم دوست خورد یا غم رسوایی را

همه دانند که من سبزه خط دارم دوست
 نه چو دیگر حیوان سبزه صحرایی را^۲
 من همان روز دل و صبر به یغما دادم
 که مقید شدم آن دلبرِ یغمایی^۵ را
 سرو بگذار که قدی و قوامی دارد
 گو بین آمدن و رفتنِ رعنائی را^۶
 گر برانی نرود، و برود باز آید
 ناگزیرست مگس دگه حلوائی را
 بر حدیثِ من و حُسنِ تو نیفزاید کس
 حدّ همینست سخندانی و زیبایی را^۷
 سعدیا! نوبتی امشب دُهل صبح نکوفت
 یا مگر روز نباشد شبِ تنهایی را؟^۸



۱. ابایی: بی نظم، بی مبالا، بی پروا
 ۲. سر سودایی: سری که در اندیشه عشق
 است. دل شیدا
 ۳. معنای بیت: اگر قدرت کلام تو (واعظ) آنچنان زیاد باشد که
 بتواند آب و آتش (دو چیز متضاد) را با هم همراه کند، باز هم قادر نیست که عشق و
 شکیبایی را با هم سازگار کند (پس نصیحت بیهوده نکن).
 ۴. معنای بیت: همد
 می دانند که من سبزه خط (خط عارض) را دوست می دارم نه مثل حیوانات، سبزه
 صحرا را (علف).
 ۵. یغمایی: یغما ← غزل ۱ سعدی .
 ۶. معنای بیت:
 درخت سرو را که بلند و متناسب است رها کن. بیا و بین آمد و رفت (حرکت) دلبرانه
 [یار مرا]. (کنایه از این که سرو با همه قد و قامت متناسب که دارد چون ثابت است و
 حرکت نمی کند، قابل توجه نیست).
 ۷. معنای بیت: کسی نمی تواند چیزی به
 سخن من و زیبایی تو بیفزاید [چون] حدّ سخندانی همین است که من دارم و حدّ
 زیبایی آن که تو داری.
 ۸. معنای بیت: ای سعدی! امشب (که شب تنهایی
 تست)، آیا طبل سحرگاه را نزدند یا این که شب تنهایی پایانی ندارد (که به سحر برسد و
 طبل سحرگاه بزنند؟)



ای که گفتی هیچ مشکل چون فراقِ یار نیست
 گر امید وصل باشد همچنان دشوار نیست
 خلق را بیدار باید بود از اب چشم من
 وین عجب کان وقت می‌گیریم که کس بیدار نیست^۱
 نوک مژگانم به سرخی بر بیاض روی زرد
 قصه دل می‌نویسد، حاجتِ گفتار نیست^۲
 ای نسیم صبح اگر باز اُتفاقی اُفتَدَت
 آفرین گویی بر آن حضرت که ما را بار نیست
 ما زبان اندر کشیدیم از حدیث خلق و روی
 گر حدیثی هست با یارست با آغیار نیست^۳
 قادری بر هر چه می‌خواهی، مگر آزار من
 زانکه گر شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست^۴
 احتمال^۵ نیش کردن واجب است از بهر نوش
 خُمَلِ کوه بیستون بر یاد شیرین بار نیست
 دوستان گویند سعدی خیمه بر گلزار زن
 من گلی را دوست می‌دارم که در گلزار نیست^۶



۱. معنای بیت: مردمان باید از میزان گریه من (در فراق معشوق) بیدار باشند و آگاه (خطر سیل). شگفتا (و افسوس) که من شبها می‌گیرم که مردم در خوابند.
۲. معنای بیت: نوک مژگان من (که مانند قلم تیز است و از شدت گریه و تأثر، خونین و سرخ‌رنگ است) بر سپیدی (بیاض = کاغذ، روی رنگ پریده‌ام) حکایت دلدادگی مرا می‌نویسد و لزومی ندارد که حرف بزنم.
۳. معنای بیت: ما از سخن گفتن در مورد مردم صرف‌نظر کردیم و کاری به کار آنها نداریم. اگر حرفی داریم اظهار حدیث دلدادگی ما با دلدار است و روی سخن ما با اوست نه با غیر او.
۴. معنای بیت: تو

بر هر کاری که بخواهی قادر هستی بجز آزار دادن من . زیرا (حتی) اگر شمشیر بر فرق
 سرم بزنی، این را آزار نمی دانم. ۵. احتمال: تحمل ۶. معنای بیت: دوستانم
 به من نصیحت می کنند که سعدی به گلستان روی کن (تا درد فراق را با دیدن گلهای
 بستان بتوانی تحمل کنی اما) من گلی (یاری) دارم که نمونه اش در گلزار نیست.



دیدارِ یارِ غایب دانی چه ذوق دارد:
 ابری که در بیابان بر تشنه ای ببارد
 ای بویِ آشنایی! دانستم از کجایی:
 پیغامِ وصل جانان پیونید روح دارد
 سودای عشق پختنِ عqlم نمی پسندد
 فرمان عقل بردنِ عشقم نمی گذارد^۱
 باشد که خود به رحمت یاد آورند ما را
 ورنه کدام قاصد پیغام ما گزارد؟
 هم عارفان عاشق دانند حالِ مسکین
 گر عاشقی بنالد یا عارفی بزارد^۲
 زهرم چو نوشدارو از دستِ یارِ شیرین
 بر دل خوشست، و نوشم بی او نمی گوارد^۳
 پایی که بر نیاید، وقتی، به سنگِ عشقی،
 گوئیم جان ندارد یا دل نمی سپارد^۴
 مشغولِ عشقِ جانان گر عاشقست و صادق
 در روزِ تیرباران باید که سر نخارد^۵
 بی حاصلست یارا اوقات زندگانی
 الا دمی که یاری با همدمی برآرد
 دانی چرا نشیند سعدی به کُنج خلوت:
 کز دست خویرویان بیرون شدن نیارد^۶

۱. معنای بیت: شوق شیدایی عشق را در سر پروانم، کاری است که عقل آن را نمی‌پسندد. اگر دنبال راهنمایی‌های عقل بروم، عشق آن را اجازه نمی‌دهد [سرگردانی].
۲. بشارت: زاری کنند. ۳. نمی‌گوارد: گوارا نیست، به دل نمی‌نشیند.
۴. ما آن پایی را که روزی به سنگ عشقی (مانعی در عشق) نخورده باشد، یا پای بی‌روح می‌دانیم یا چون عضوی که (سعادت) پیروی از عشق را ندارد. ۵. معنای بیت: کسی که در سرش سودای عشق یار باشد، اگر واقعاً عاشق باشد و صادق، باید حتی اگر بر او باران تیر ببارد، حواسش به این نباشد که سرش را بخاراند چه رسد که به فکر نجات بیفتد یعنی این مایه از اشتغال درونی را در عشق داشته باشد.
۶. یارستن: یارای کاری را داشتن، توان کاری را داشتن.



شبِ عاشقان بیدل چه شبی دراز باشد
 تو بیا، کز اوّل شب در صبح باز باشد^۱
 عجبت اگر توانم که سفر کنم زدست
 به کجا رود کبوتر که اسیر باز باشد^۲
 ز محبت نخواهم که نظر کنم به رویت
 که مُحِبِّ^۳ صادق آنست که پاکباز باشد
 به کرشمه عنایت^۴ نظری به سوی ما کن
 که دعای دردمندان ز سر نیاز باشد
 همه شب در این خیالم که حدیث وصل جانان
 به کدام دوست گویم که محلّ راز^۵ باشد؟
 چه نماز باشد^۶ آن را که تو در خیال باشی؟
 تو صَنَم نمی‌گذاری که مرا نماز باشد
 نه چنین حساب کردم چو تو دوست می‌گرفتم
 که ثنا^۷ و حمد گویم و جفا و ناز باشد

دگرش چو باز بینی غمِ دل مگوی سعدی
 که شبِ وصال کوتاه و سخن دراز باشد
 قدمی که برگرفتی به وفا و عهد یاران
 اگر از بلا بترسی قَدَمِ مَجَاز^۸ باشد



۱. معنای بیت: شب عاشقانی که دل به معشوق سپرده‌اند چه شب درازی است. [معشوق من!] [توبیا، که با آمدن تو (که رویی چون صبح، روشن و با طراوت داری) از همان اوّل شب، صبح پیدا شده است.
۲. معنای بیت: شاعر در این جا خودش را چون کبوتر تصور کرده و معشوق را چون شاهین که صیّادِ کبوتر است (از مختصات سبک عراقی غزل که معشوق بر عاشق حاکم است)، و می‌گوید از چنگ تو رهایی ندارم، به کجا روم؟
۳. محبّ: دوستدار، عاشق
۴. کرشمه عنایت: کرشمه (ناز و غمزه) عنایت، از آن نوع کرشمه‌هاست که معشوق، نظر مساعد و مثبت به عاشق خود دارد ولی این نظر مساعد با ناز همراه است!
۵. محبّ راز: رازدار، قابل اعتماد
۶. چه نماز باشد: چه‌گونه می‌تواند نماز درست و کامل باشد؟
۷. ثنا: ستایش
۸. مجاز: در مقابل حقیقت و راستی = دروغین، قلابی



ای ساربان آهسته ران کارامِ جانم می‌رود
 وان دل که با خود داشتم با دِلِستانم^۱ می‌رود
 من مانده‌ام مهجور^۲ ازو بیچاره و رنجور ازو
 گویی که نیشی دور ازو در استخوانم می‌رود
 گفتم به نیرنگ و فسون پنهان کنم ریشِ درون^۳
 پنهان نمی‌ماند که^۴ خون برآستانم می‌رود
 بگذشت یارِ سرکشم بگذاشت عیشِ ناخوشم
 چون مجمری^۵ پُر آتشم کز سر دُخانم^۶ می‌رود

با این همه بیدارِ او وین عهدِ بی‌بنیادِ^۷ او
 در سینه دارم یادِ او یا بر زبانم می‌رود
 او می‌رود دامن‌کشان من زهرِ تنهایی چشان
 دیگر می‌رس از دل نشان کز دل نشانم می‌رود
 محملِ^۸ بدار ای ساریبان سودا^۹ مکن بر کاروان
 کز عشقِ آن سروِ روان گویی روانم می‌رود
 باز آی و بر چشمم نشین ای دلربایِ نازنین
 کاشوب و فریاد از زمین بر آسمانم می‌رود
 از رفتنِ جان از بدن^{۱۰} گویند هر نوعی سخن
 من خود به چشمِ خویشتن دیدم که جانم می‌رود
 سعدی! فغان از دست ما لایق نبود ای بی‌وفا!
 طاقت نمی‌دارم جفا، کار از فغانم می‌رود^{۱۱}



۱. دلستان: یار، دلدار
 ۲. مهجور: دور، در هجران
 ۳. ریش درون: زخم
 ۴. که: در اینجا یعنی چون‌که، زیرا که
 ۵. مجمر: منقل آتش
 ۶. بی‌بنیاد: بی‌پایه، سست
 ۷. محمل: کجاوه، کجاوه‌ای که
 ۸. سودا: در اینجا به معنای
 ۹. بر شتر می‌بسته‌اند. در اینجا یعنی: کجاوه را نگه‌دار.
 ۱۰. تندی (بعضی نسخه‌ها «تندی» به جای «سودا» نوشته‌اند).
 ۱۱. از رفتنِ جان از بدن: هنگامِ مردن. در این نیم‌مصرع، حرف «از» دو معنا دارد. معنای اولی: در مورد؛ معنای دومی، معنای معمول «از»
 ۱۲. معنای بیت: مصرعِ اوّل این بیت از قولِ یار است و مصرعِ دوّم پاسخِ سعدی به او. یار می‌گوید: سعدی! ای بی‌وفا! درست نبود که از ما شکایت کنی. سعدی جواب می‌دهد طاقت جفا کشیدن را ندارم. تنها کاری که می‌توانم بکنم فریاد کردن (فغان کردن) است و کارم از این طریق پیش می‌رود.



آن که هلاک من همی خواهد و من سلامتَش
هرچه کند به شاهی^۱ کس نکند ملامتش
میوه نمی دهد به کس باغِ تفرُّجست و بس
جز به نظر نمی رسد سیبِ درختِ قامتش^۲
داروی دل نمی کنم کان که مریض عشق شد
هیچ دوا نیاورد باز به استقامتش^۳
هر که فدا نمی کند دُنیی^۴ و دین و مال و سر
گو غم نیکوان^۵ مخور تا نخوری ندامتش
جنگ نمی کنم اگر دست به تیغ می بَرَد
بلکه به خون مطالبت هم نکنم قیامتش^۶
کاش^۷ که در قیامتش بارِ دگر بدیدمی^۸
وانچه گناه او بُدی^۹ من بکشم غرامتش
هر که هوا گرفت^{۱۰} و رفت از پی آرزوی دل
گوش مدار سعدیا بر خبر سلامتَش



۱. شاهی: دلبری
۲. معنای بیت: [این یار ما]، از آنها نیست که به چنگ ما بیفتد؛ او را فقط می توان دید. (نظربازی کرد): میوه ای به کسی نمی دهد؛ باغی است برای گردش، درخت اندام او اگر سیبی دارد برای تماشا کردن است و بس.
۳. استقامت: تندرستی
۴. دنیی: دنیا
۵. نیکوان: نیکان. در اینجا زیارویان (که نیک هستند).
۶. معنای بیت: اگر دست به تیغ ببرد (قصد جان من کند) باز با او جنگ نمی کنم حتی اگر خون مرا بریزد، روز قیامت خونخواهی از او نخواهم کرد.
۷. کاش. در نسخه قدیم «کاج» نوشته شده که همان «کاش» است.
۸. بدیدمی: می دیدم.
۹. بُدی: می بود.
۱۰. هوا گرفت: هوایی شدن، عاشق شدن، شیدا شدن. از قدما، خواجه غزل، حافظ می فرماید: «از راه نظر مرغ دلم گشت هواگیر» و از معاصران، هوشنگ ابتهاج، سایه می گوید: «هوا گرفته عشق، از پی هوس نرود».



هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش
من بیکار گرفتارِ هوای دل خویش
هرگز اندیشه نکردم که تو با من باشی
چون بدست آمدی ای لقمه از حوصله بیش؟^۱
این تویی با من و غوغای رقیبان از پس!
وین منم با تو گرفته ره صحرا در پیش!
همچنان داغ جدایی جگرم می سوزد
مگرم دست چو مرهم بنهی بر دلِ ریش^۲
باور از بخت ندارم که تو مهمان منی
خیمه پادشه آنگاه فضای درویش؟!
درد عشق تو به داروی کسان به نشود
طشت زربینم و پیوند نگیرم به سریش^۳
عاشقان را نتوان گفت که بازای از مهر
کافران را نتوان گفت که برگرد از کیش
منم امروز و تو و مطرب و ساقی، و حسود -
خوشتن گو به درِ خُجْره بیاویز چو خیش^۴
من خود از کید^۵ عدو باک ندارم، لیکن
کُودم از خبث^۶ طبیعت بزند سنگ به نیش^۷
تو به آرامِ دلِ خویش رسیدی سعدی
می خور و غم مخور از شَنْعت^۸ بیگانه و خویش
ای که گفتی به هوی جان مده و دل بمبند^۹
من چنینم، تو برو مصلحت خویش اندیش

۱. لقمه از حوصله پیش: (حوصله = گنجایش، در اصل چینه‌دان مرغ)، ای لقمه بزرگتر از دهان من.
۲. معنای بیت: (این معنا تنها در این غزل است). باز هم (با این که با منی امشب) داغ و درد دورانی که با هم نبوده‌ایم جگرم را می‌سوزاند. مگر این که دستت را مثل مرهم بر دل مجروحم بگذاری (کافی نیست که امشب پیش منی. دلم را هم بدست آرا تا جبران خسارت ناشی از درد هجران گذشته تا حدودی بشود!)
۳. سرویش: ماده گیاهی که خمیر شده آن برای چسباندن به کار می‌رفته ولی قدرت چسباندن فلز را نداشته و چون دل شاعر (هم از لحاظ استحکام هم قیمت) مثل طلا بوده، سریش (داروی تجویز شده از طرف مردم) کافی برای چسباندن و ترمیم شکستگی آن نبوده است.
۴. معنای بیت: اکنون من هستم و تو و موسیقی و شراب (نوازنده موسیقی و ساقی). به حسود ما هم - که در حاشیه، ناظر بر ماست - بگویند خود را چون خیش (کتان مرطوبی که بر درِ اطاقها برای خنک کردن هوا آویزان می‌کرده‌اند) از در اطاق ما آویزان کند (ناظر عیش ما باشد و بسوزد و کاری نتواند بکند).
۵. کید: حيله، مکر، نیرنگ
۶. خسب: بدجنسی
۷. بزند سنگ به نیش: در اینجا «نیش به سنگ زدن» منظور است. وقتی عقرب (کژدم) از روی بدجنسی کاری نمی‌تواند بکند نیش خود را بر سنگ (هم اگر پیدا شود) می‌زند.
۸. شنعت: بدگویی کردن از دیگران.
۹. بهمند: میند.



چنان در قید مهرت پایبندم	که گویی آهویی سر در کمندم
گهی بر درد بی‌درمان بگیریم	گهی بر حال بی‌سامان بخندم
مرا هوشی نماند از عشق و گوشی	که پسند هوشمندان کار بندم
نه مجنونم که دل بردارم از دوست	مده گر عاقلی ای خواجه پندم
چنین صورت نبندد هیچ نقاش	مَعَاذَ اللَّهِ من این صورت نبندم ^۱
مجال صبر تنگ آمد به یک بار	حدیث عشق بر صحرا فکندم ^۲
چه جان‌ها در غمت فرسود و تن‌ها	نه تنها من اسیر و مستمندم
تو هم باز آمدی ناچار و ناکام	اگر باز آمدی بختِ بلندم! ^۳
گر آوازم دهی من خسته در گور	برآساید روانِ دردمندم ^۴

سری دارم فدای خاک پایت گر آسایش رسانی وَر گزندم
وگر در رنج سعدی راحتِ توسست
من این بیداد بر خود می‌پسندم^۵



۱. معنای بیت: چنین صورتی را (از فرط زیبایی) هیچ نقاشی نمی‌تواند بکشد. (اشاره بر این نکته است که نقاشان بعضی اوقات صورتی را در نهایت زیبایی از پیش خود بدون این‌که در جهان خارج از تصوّر آنها چنین صورتی وجود داشته باشد تصویر می‌کنند و در واقع می‌آفرینند) پناه بر خدا (معاذالله) اگر تصوّر چنین امری را بتوانم بکنم.
۲. معنای بیت: صبر و طاقتم به یکباره تمام شد، بنابراین چاره‌ای نداشتم جز این‌که عشق خود را آشکار کنم (به صحرا افکندن به معنای آشکار کردن، در شعر شاعران دیگر هم نمونه‌ها دارد).
۳. معنای بیت: اگر بخت بلند من باز می‌گشت، تو هم بناچار باز می‌گشتی.
۴. معنای بیت: اگر من خسته و فرسوده در گور باشم و تو مرا به خویش بخوانی (مرا صدا کنی) روحم در گور شاد خواهد شد.
۵. معنای بیت: اگر راحتی تو در رنج و فلاکت من باشد، من این ظلم و ستم را بر خود می‌پسندم و روا می‌دارم.



مرا دو دیده به‌راه و دو گوش بر پیغام
تو فارغی^۱ و به افسوس می‌رود ایام
شبِ نپرسی و روزی که دوستدارانم
چگونه شب به سحر می‌برند و روز به شام
ببردی از دل من مهر هر کجا صنم‌یست
مرا که قبله گرفتم چه کار با اصنام؟^۲
به کام دل نفسی با تو التماس منست
بسا نفس که فرو رفت و بر نیامد کام^۳

مرا نه دولت وصل و نه احتمال فراق
 نه پای رفتن ازین ناحیت نه جای مقام^۲
 چه دشمنی تو که از عشق دست و شمشیرت
 مطاوعت به گریزم نمی کنند اقدام^۵
 ملامتم نکند که هر معرفت دارد^۶
 که عشق می بستاند زدست عقل زمام
 مرا که با تو سخن گویم و سخن شنوم
 نه گوش فهم بماند نه هوش استفهام^۷
 اگر زبان مرا روزگار در بندد
 به عشق در سخن آیند ریزه های عظام^۸
 بر آتش غم سعدی کدام دل که نسوخت؟
 گر این سخن برود در جهان نماند خام



۱. عبارت: «تو فارغی» در نسخه های معتبر غزلیات سعدی، از جمله نسخه فروغی، به صورت «تو مستریج» (مُستریج، اسم فاعل از مصدر استراحت) آمده است و باید در این کتاب هم به همین صورت می آمد. در برخی نسخه ها و در زبان مردم «تو فارغی» آمده و می آید که معنای آن همان است که «مستریج»، ولی عبارتی روان تر و ساده تر وای بسا از لحاظ بیان شعری مناسب تر. از جسارتی که ورزیدم عذر می خواهم اما از عقیده ام بر نمی گردم. من حریف «فضلا» نمی شوم ولی پاسخ سعدی در روز قیامت با من. گمان می کنم معشوق سعدی هم «فارغ بودن» را بر «مستریج بودن» ترجیح بدهد.
۲. معنای بیت: مهر و علاقه را، به هر چه صنم (بت و ضمناً زیباروی) است از دل من برده ای. مرا که به قبله (کعبه و ضمناً معشوق شاعر که کعبه آمال اوست) رو کرده ام چه کاری با اصنام (بتان و ضمناً زیبارویان) است؟^۳ معنای بیت: درخواست (التماس) من یک لحظه به کام دل با تو بودن است. چه بسا نفس که کشیدم (بی تو) و کام دل حاصل نشد.
۴. معنای بیت: نه مرا سعادت وصال تو حاصل می شود و نه تحمل دوری ات را دارم. نه می توانم از اینجا بروم و نه طاقت ماندن دارم.
۵. معنای بیت: چه گونه دشمنی هستی تو، که از فرط علاقه به شمشیری که در کف تست

(کشته شدن به دست تو و به شمشیر تو را خوش می‌دارم) پاهایم (آقدام) برای گریز از من فرمان نمی‌برند (مطابعت نمی‌کنند).
 ۶. معرفت داشتن: فهم و درک داشتن
 ۷. استغهام: طلب فهم کردن
 ۸. عظام: جمع عظم به معنای استخوان‌ها



آمدی وه^۱ که چه مشتاق و پریشان بودم
 تا برفتی زبزم صورتِ بی‌جان بودم
 نه فراموشیم از ذکرِ تو خاموش نشاند
 که در اندیشه اوصاف تو حیران بودم^۲
 بی‌تو در دامنِ گلزار نخفتم یک شب
 که نه در بادیه^۳ خارِ مغیلان^۴ بودم^۵
 زنده می‌کرد مرا دمبدم امید وصال
 ورنه دور از نظرت کُشته هجران بودم
 به تولّایِ تو در آتش محنت چو خلیل
 گوئیا در چمن و لاله و ریحان بودم^۶
 تا مگر یک نفسم بوی تو آرد دمِ صبح
 همه شب منتظر مرغِ سخزخوان بودم
 سعدی از جور فراق همه روز این گوید:
 عهد بشکستی و من بر سرِ پیمان بودم^۷



۱. وه: آه (برای بیان شگفتی)
 ۲. معنای بیت: این که یاد ترا نمی‌کردم و خاموش بودم به دلیل فراموش کردن تو نبود. چون فکر این که چه گونه اوصاف تو را بیان کنم مرا حیران کرده بود.
 ۳. بادیه: بیابان
 ۴. خارِ مغیلان: خاری تیز و درشت در بیابان‌های عربستان
 ۵. معنای بیت: دور از تو شبی نبود که (حتی اگر) در گلزار

خوابیده باشم خیال نکنم که گویا در بیابان میان خار مغیلان خوابیده‌ام.
 ۶. معنای بیت: به دلیل علاقه به تو در آتش آزمایش (محنت) مثل ابراهیم خلیل الله (که آتش امتحان را تاب آورد و به امر خدای تعالی آتش بر او گلستان شد) گویی در میان چمن گل و لاله و ریحان هستم.
 ۷. معنای بیت: سعدی از ستمی که فراق تو بر او روا داشت همیشه این حرف را می‌گوید که، تو عهد و قرار خود را شکستی ولی من حرمت آن را نگه داشتم و پیمان شکنی نکردم.



من اگر نظر حرامست بسی گناه دارم
 چه کنم نمی‌توانم که نظر نگاه دارم^۱
 ستم از کسی است بر من که ضرورتست^۲ بُردن
 نه قرار^۳ زخم خوردن نه مجالِ آه دارم
 نه فراغتِ نشستن نه شکیب رخت بستن
 نه مقام^۴ ایستان نه گریزگاه دارم
 نه اگر همی نشینم نظری کند به رحمت
 نه اگر همی گریزم دگری پناه دارم
 بَسَم از قبولِ عامی و صلاحِ نیکنامی
 چو به ترکِ سر بگفتم چه غم از کلاه دارم؟^۵
 تنِ من فدای جانت، سر بنده و استانت^۶
 چه مرا به از گدایی چو تو پادشاه دارم
 چو ترا بدین شِگرفی قَدَم صلاح باشد
 نه مروّتست اگر من نظرِ تباه دارم^۷
 چه شب است یا رب امشب، که ستاره‌ای برآمد
 که دگر نه عشقِ خورشید و نه مهرِ ماه دارم؟^۸
 مکنید دردمندان گسله از شبِ جدایی
 که من این صبح^۹ روشن ز شبِ سیاه دارم

که نه روی خوب دیدن گُنه است پیش سعدی
تو گمان نیک بردی که خود این گناه دارم^{۱۰}

۱. معنای بیت: اگر نظربازی کار حرامی است من گناه فراوانی کرده‌ام. چه می‌شود کرد، من نمی‌توانم از نظربازی خودداری کنم. ۲. ضرورت: در اینجا به معنای ناچاری است. ۳. قرار: تحمّل، طاقت ۴. مقام: جای ۵. معنای بیت: مرا بس است که بیش از این به فکر خوشنمایی در انظار عموم باشم. من که از سر خودم گذشته‌ام چه غمی از کلاه دارم که از دست بدهم. ۶. واستانت: وآستانت، که به ضرورت وزن شعر «واستانت» بر وزن (داستانت) خوانده می‌شود. ۷. معنای بیت: چون تو با این همه حشمت و زیبایی، راه پاکی و درستی را پیش گرفته‌ای، دور از مرّوت و انصاف است اگر من نظری برخلاف داشته باشم. ۸. معنای بیت: خدایا! امشب چه شبی است که ستاره‌های طلوع کرده که با دیدن آن من نه عشقی به دیدن خورشید دارم نه علاقه‌ای به دیدن ماه. ۹. صبح: بامداد، صبح ۱۰. معنای بیت: پیش من که سعدی هستم گناه این است که به روی زیبا نگاه نکنی. اگر تو (مدعی) گمان کرده‌ای من، با این اعتقاد، گناهی را مرتکب شده‌ام حق به جانب تست.



هزار جهد بکردم که سِرِّ عشق بپوشم
نبود بر سِرِ آتش میسّرَم که نجوشم
بهوش بودم از اوّل که دل به کس نسپارم
شمایل تو بدیدم، نه عقل ماند و نه هوشم
حکایتی زدهانت به گوشِ هوش من آمد
دگر نصیحت مردم حکایتست به گوشم
مگر تو روی بپوشی و فتنه بازنشانی
که من قرار ندارم که دیده از تو بپوشم

مَنِ رَمیده دل آن به که در سَماع نیایم
 که گریه پای درآیم بِدَر بَرند به دوشم^۱
 بیا به صلحِ مَن امروز و در کنارِ مَن امشب
 که دیده خواب نکرده است از انتظارِ تو دوشم^۲
 مرا به هیچ بدادی و مَن هنوز برانم
 که از وجود تو مویی به عالمی نفروشم^۳
 به زخمِ خورده حکایت کنم ز دردِ جراحت
 که تندرست ملامت کند چو مَن بخروشم^۴
 مرا مگوی که سعدی طریق عشق رها کن!
 چه سود مجلس واعظ چو پند می ننیوشم^۵؟
 به راه بادیه رفتنِ به از نشستنِ باطل
 وگر مراد نیابم به قدرِ وُشع^۶ بکوشم



۱. معنای بیت: مَن عاشق، بهتر است که به رقص و پایکوبی نپردازم چون [از فرط شیدایی و شور] ممکن است اگر با پای خودم وارد این مجلس شوم مرا بر دوش گذارند و از مجلس بیرون ببرند.
۲. معنای بیت: دیشب در انتظار تو بودم و خواب به چشمانم نیامد. برای جبران (و آشتی) امشب به دیدار مَن بیا.
۳. معنای بیت: هر چند مرا به هیچ فروختی (رها کردی) ولی مَن هنوز مویی از تو را با دنیا عوض نمی‌کنم.
۴. معنای بیت: به کسی از درد جراحت خود می‌گویم که زخم خورده (و درد کشیده) باشد زیرا آدم تندرست مرا سرزنش می‌کند که چرا این قدر ناله و شکایت می‌کنم.
۵. نیوشیدن: گوش دادن و پذیرفتن. ۶. وُشع: توان و گنجایش.



بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران
 کز سنگ گریه آید روز وداعِ یاران

هر کو شرابِ فُرْقَتِ^۱ روزی چشیده باشد
 داند که سخت باشد قطعِ امیدواران
 با ساروان^۲ بگویند احوالِ آبِ چشمم
 تا بر شتر نبندد مَحْمِلِ به روزِ باران
 بگذاشتند ما را در دیده آبِ حسرت -
 - گردان، چو در قیامت چشمِ گناهکاران^۳
 ای صبحِ شب‌نشینان جانم به طاقِ آمد
 از بس که دیر ماندی چون شامِ روزه‌داران
 سعدی به روزگاران مهری نشسته در دل
 بیرون نمی‌توان کردِ اِلّا به روزگاران^۴
 چندی کنم حکایت؟ شرح این قَدَرِ کفایت
 باقی نمی‌توان گفتِ اِلّا به غمگساران^۵

۱. فُرْقَت: فراق، دوری، هجران
 ۲. ساروان: ساریان
 ۳. معنای بیت: ما را با دیدگانی که اشک حسرت در آن می‌گشت - مثل چشمِ گناهکاران در روز قیامت - رها کردند.
 ۴. معنای بیت: سعدی! سالیان درازی گذشته تا مهری به تدریج در دل ما نشسته است. این مهر را به یکباره نمی‌توان از دل بیرون کرد و سالیان دراز باید بگذرد تا فراموش شود. (محمد رضا شفیعی کدکنی «م. سرشک» غزل بالا را استقبال کرده و این بیت را با عوض کردن کلمه «اِلّا» و گذاشتن کلمه «حتی» به این صورت درآورده است: گفتی «به روزگاران مهری نشسته»، گفتم / «بیرون نمی‌توان کرد، حتی به روزگاران»
 ۵. معنای بیت: چه قدر از غم دل را با تو بگویم؟ همین‌ها که گفته‌ام بس است. باقی این قصه پر غصه را باید به کسانی بگویم که دوست و غمخوار (غمگسار) باشند. (تو غمخوار من نیستی وگرنه همان که گفته بودم کافی بود).



من ندانستم از اوّل که تو بی مهر و وفایی
 عهد نابستن ازان به که ببندی و نیایی^۱
 دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم
 باید اوّل به تو گفتن که چنین خوب چرایی؟
 حلقه بر در نتوانم زدن از دست رقیبان
 این توانم که بیایم به محلّت به گدایی^۲
 شمع را باید ازین خانه برون بردن و کشتن
 تا به همسایه نگوید که تو در خانه مایی
 پرده بردار که بیگانه خود این روی نبیند
 تو بزرگی و در آیینۀ کوچک ننمایی^۳
 عشق و درویشی و انگشت نمایی و ملامت
 همه سهلست، تحمّل نکنم بار جدایی^۴
 روز صحرا و سماعست و لب جوی و تماشا
 در همه شهر دلی ماند که دیگر بریایی؟
 گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم
 چه بگویم؟ که غم از دل برود چون تو بیایی
 آن نه خالست و زرخدان و سر زلف پریشان
 که دل اهل نظر بُرد، که سرّیست خدایی
 ای که گفتی مرو اندر پی خوبانِ زمانه
 ما کجاییم در این بحرِ تفکّر تو کجایی؟
 تو میپندار که سعدی ز کمندت بگریزد
 که بدانست که در بند تو خوشتر که رهایی
 خلق گویند برو دل به هوای دگری ده
 نکنم خاصه در ایّام اتابک^۵ دو هوایی^۶

۱. نیایی: پایدار نمایی، پایبند نباشی. ۲. معنای بیت: حلقه بر در خانه است از ترس
 رقیبان نمی توانم بزنم. اما می توانم به بهانه گدایی به کوی تو بیایم. ۳. معنای
 بیت: نمایان شو! که بیگانه نمی تواند روی زیبای تو را ببیند. تو بزرگ هستی و در آینه
 کوچک تصوّر او، دیده نخواهی شد. ۴. معنای بیت: درد عشق، درویشی و
 فقر، رسوایی و سرزنش مردم را می توانم تحمل کنم. تحمل دوری تو را نمی توانم.
 ۵. اتابک: منظور سعد بن زنگی است. ۶. دوهوایی: دو رویی، با یک دل دو دلبر داشتن.



تو هیچ عهد نبستی که عاقبت نشکستی
 مرا بر آتش سوزان نشانیدی و ننشستی
 بنای مهر نمودی که پایدار نماند
 مرا به بند بستی، خود از کمند بگستی
 دلم شکستی و رفتی، خلاف شرط مودّت،
 به احتیاط رو اکنون که آبگینه شکستی^۱
 چراغ چون تو نباشد به هیچ خانه ولیکن
 کس این سرای نبندد در، این چنین که تو بستی^۲
 گرم عذاب نمایی به داغ و درد جدایی
 شکنجه صبر ندارم، بریز خونم و رستی^۳
 بیا که ما سر هستی و کبریا^۴ و رعونت^۵
 به زیر پای نهادیم و پای بر سر هستی
 گرت به گوشه چشمی نظر بود به اسیران
 دواى درد من اول، که بیگناه بخستی
 هران کست که ببیند روا بود که بگوید
 که من بهشت بدیدم براستی و درستی
 گرت کسی بپرستد ملامتش نکنم من
 تو هم در آینه بنگر که خویشان بپرستی

عجب مدار که سعدی به یادِ دوست بنالد،
که عشق موجبِ شوق است و خُمر علّتِ مستی



۱. معنای بیت: دل مرا شکستی و مرا رها کردی که این کار خلاف شرط دوستی و یگانگی بود. دل من چون آینه بود (از صافی و صداقت)، حال که آن را شکستی و از کنار من می‌روی با احتیاط برو [که خرده شیشه در پایت فرو نرود].
۲. معنای بیت: [درست است که] هیچ چراغی، مثل تو، (به لحاظ نور و در نتیجه، نمایان بودن) در هیچ خانه‌ای نیست، ولی هیچ کس هم در هیچ خانه‌ای را این‌طور که تو بسته‌ای، نبسته است (که نمی‌توان وارد آن شد).
۳. معنای بیت: اگر مرا با عذاب و داغ و درد جدایی می‌خواهی شکنجه بدهی، طاقت این کار را ندارم. مرا بکش و خودت را راحت کن.
۴. کبریا: تکبر و خودبزرگ‌بینی (در اصل به معنای بزرگی است).
۵. رعونت: خودپسندی



سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی
چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خوابی^۱
نفس خروس بگرفت که نوبتی بخواند
همه بلبلان بمردند و نماند جز غُرایی^۲
نَفَحات^۳ صبح دانی زچه روی دوست دارم؟
که به روی دوست ماند که برافکند نقابی
سرم از خدای خواهد که به پایش اندر افتد
که در آب مرده بهتر که در آروزی آبی
دل من نه مرد آنست که با غمش برآید
مگسی کجا تواند که بیفکند عقابی؟
نه چنان گناهکارم که به دشمنم سپاری
تو به دست خویش فرمای اگرم کنی عذابی

دل همچو سنگت ای دوست به آب چشم سعدی
عجبست اگر نگرده که بگرده آسیابی^۲
برو ای گدای مسکین و دری دگر طلب کن
که هزار بار گفتی و نیامدت جوابی



۱. معنای بیت: گویا امشب، صبحی به دنبال ندارد و روز نخواهد شد. چه قدر فکر و خیال در سرم گذشت و خواب به چشمانم نیامد.
۲. معنای بیت: نفس خروس گرفت و نتوانست بخواند و مزده صبح را بیاورد. همه بلبل‌ها مردند و جز قار قار کلاغ (غراب = زاغ) [که آوازش علامت نحسی و افسردگی و جدایی است] چیزی نماند.
۳. نفعات: نسیم خوش بوی
۴. معنای بیت: ای یارا! دل تو که از سختی چون سنگ است باز هم شگفت‌آور است اگر با گریه سعدی تغییر نکند (رام نشود) چرا که آب چشم او (گریه‌اش) به حدی است که سنگ آسیابی را می‌گرداند.

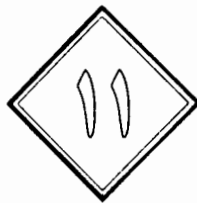


همه عمر برندارم سر ازین خُمار مستی
که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی^۱
تو نه مثل آفتابی که حضور و غیبت افتد
دگران روند و آیند و تو همچنان که هستی^۲
چه حکایت از قراقت که نداشتم، ولیکن
تو چو روی باز کردی، درِ ماجرا ببستی^۳
نظری به دوستان کن که هزار بار ازان به
که تحیتی^۴ نویسی و هدیتی^۵ فرستی
دلِ دردمند ما را که اسیر تست یارا!
به وصال مرهمی نه چو به انتظار خستی^۶

برو ای فقیه^۷ دانا به خدای بخش ما را
 تو و زهد و پارسایی من و عاشقی و مستی
 دلِ هوشمند باید که به دلبری سپارد
 که چو قبله‌ایت باشد به از آنکه خودپرستی^۸
 چو زمامِ بخت و دولت نه به دستِ جهد باشد
 چه کنند اگر زیبونی نکنند و زیردستی^۹
 گله از قراقِ یاران و جفایِ روزگاران
 نه طریقِ تُست سعدی! سرِ خویش گیر و رستی^{۱۰}



۱. معنای مصراع: که هنوز به دنیا نیامده بودم که عاشق تو شدم! ۲. تو همچنان که هستی: در اینجا: تو همچنان هستی که هستی.
۳. معنای بیت: از غم دوری تو چه داستانها گفتم. اما همین که روی تو را دیدم ماجرا ختم شد (همه آن حکایت‌ها را به فراموشی سپردم). در این بیت «که نداشتم» معنای «چه بسیار داشتم» می‌دهد. قیاس کنید با «چه کارها که نکردی».
۴. تعیت: درود و سلام ۵. هدیت: هدیه و ارمغان ۶. خستی: از خستن به معنای آزدن ۷. فقیه: عالم دین
۸. معنای بیت: دل آگاه را به دلبر باید سپرد و عاشق شد. [دلبر چون قبله است] اگر قبله‌ای داشته باشی و تمام توجه تو به آن سو باشد بهتر از آن است که توجه تو به خودت باشد و خودپرست باشی.
۹. معنای بیت: وقتی اختیار بخت و سعادتِ انسان در گرو کوشش او نباشد چه سرنوشتی جز تیره‌روزی و بدبختی در انتظار اوست؟
۱۰. معنای بیت: گله از دوری یار و جور و جفایِ روزگاران کار تو نیست ای سعدی! تو راه خود را برو، که رستگار خواهی شد.



امیر خسرو دهلوی
امیر خسرو بن امیر سیف‌الدین محمود دهلوی
(فوت ۷۲۵ هـ.ق)

بسی شب با مہی بودم کجا رفت آن همه شبها
کنون هم هست شب لیکن سیاه از دود یازبها
خوش آن شبها که باوی بود می^۱ گه مست و گه سرخوش
جهانم می‌شود تاریک چون یاد آرم آن شبها
همی کردم حدیث ابرو و مژگان او هر دم
چو طفلان سورۃ نون و الْقَلَم^۲ خوانان به مکتبها^۳
چه باشد گر شبی پرسد که در شبهای تار آخر
غریبی زیر دیوارم چگونه می‌کشد تبها^۴
بیا ای جان هر قالب^۵ که تا زنده شوند از سر^۶
به کویت عاشقان از جان تهی کردند قالبها
مرنج از بهر جانی خسروا گر می‌کشد یارت
که باشد خوبرویان را بسی زین گونه مذهبها^۷

۱. بودمی: می‌بودم.
۲. سورۃ (ن والقلم): یکی از سورۃ‌های قرآن کریم (قسم به قلم)
۳. معنای بیت: همواره و پی در پی سخن از ابرو و مژده‌های او می‌گفتم چون کودکانی که به مکتب می‌روند و سورۃ ن والقلم می‌خوانند (و برای روان شدن و ازبرکردن سورۃ، آن را تکرار می‌کنند. ضمناً «ن» مثل «ابرو» و «قلم» مثل «مژده» است).
۴. تب‌کشیدن: تب

و تاب را تحمل آوردن. ۵. جان هر قالب: روح هر جسم ۶. از سرو: از
نو ۷. مذهب: در اینجا روش پندار و کردار



ابر می‌بارد و من می‌شوم از یار جدا
چون کنم دل به چنین روز ز دلدار جدا
ابر و باران و من و یار ستاده به واع
من جدا گریه‌کنان، ابر جدا، یار جدا
سبزه نوخیز و هوا خرم و بستان سرسبز
بلبل روی‌سیه مانده ز گلزار جدا
ای مرا در ته هر بند ز زلفت‌بندی
چه کنی بند ز بندم همه یکبار جدا^۱
دیده‌ام بهر تو خونبار شد ای مردم چشم^۲
مردمی^۳ کن مشو از دیده خونبار جدا
نعمت دیده نخواهم که بماند پس ازین
مانده چون دیده از آن نعمت دیدار جدا
می‌دهم جان، مرو از من^۴، وگرت باور نیست
بیش از آن خواهی بستان و نگهدار جدا
حُسن^۵ تو دیر نماند چو ز خسرو رفتی^۶
گل بسی دیر نماند چو شد از خار جدا^۷



۱. معنای بیت: ای که هر بند از بندهای بدن من (هر مفصل از مفاصل استخوان‌های بدنم،
بخش و قسمتی از تگه‌ها و بخش‌های بدنم) در بند (اسارت) یکی از تارهای گیسوی
تست (با تارهای گیسویت طناب و بندی بر یکایک اعضای بدنم بسته‌ای. [با شانه کردن

زلفت [چرا بند بند بدن مرا از هم جدا می کنی (اینجا کلمه «بند» ایهام دارد).
 ۲. مردم چشم: مردمک چشم ۳. مردمی: انسانیت ۴. مرو از من: (از کنارم
 مرو، از من دور مشو. ۵. حسن: زیبایی ۶. چو ز خسرو رفتی: چون از
 خسرو (امیر خسرو دهلوی) دور شدی. ۷. معنای بیت: زیبایی تو دوام
 نخواهد آورد وقتی از من دور شوی. گل (تو) دوام نمی آورد وقتی از خار (من) جدا
 شود.



حسن دهلوی
امیر نجم‌الدین حسن دهلوی
(فوت ۷۲۵ هـ ق)

دوش از دم من باد صبا را که خبر کرد؟
وز ناله من مرغ هوا را که خبر کرد؟
سرگشتگی حال مرا تا نفس صبح
شب محرم سیر بود - صبا را که خبر کرد؟
من بودم و کنجی و حریفی و سرودی
غم را که نشان داد؟ بلا را که خبر کرد؟
یک صوت حزین، شب همه شب مونس ما بود
این نعره زن حیّ علا را که خبر کرد؟
عقل آمد و گفتا ز غم دوست مشو خوش
زین وقت خوش آن دشمن ما را که خبر کرد؟
گفتم که نیندیشم از اندوه خود امشب
اندیشه اندوه فزا را که خبر کرد؟
در آتش و در آب فکندند حسن را
ای سینه! و ای دیده! شما را که خبر کرد؟^۲

۱. معنای بیت: [دیشب در محفل ما] یک آواز غمگین و دل‌انگیز تمام شب همدم ما بود.
این مؤذن را که با صدای بلند اذان می‌گفت [و خبر از آمدن صبح و تمام شدن شب ما

می‌داد [چه کسی خبر کرد؟ ۲. معنای بیت: [با توجه به بیت قبلی که شاعر به‌اندیشیدن پرداخته - و اندیشه اندوهناک است - [گویی در آتش و در آب او را افکنده‌اند. از سینه و از چشم خود می‌پرسد: شما راکه خبر کرد (سینه در آتش می‌سوزد و از چشم، اشک (آب) می‌آید).



حافظ

خواجه شمس الدین محمد بن بهاء الدین (لسان الغیب)
(فوت ۷۹۱ هـ ق)

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست
گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست^۱
قدر مجموعه گل^۲ مرغ سحر داند و بس
که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست
ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی
ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست
می بیاور که ننازد به گل باغ جهان
هر که غارتگری باد خزانی دانست
عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده^۳
بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست
سنگ و گل را کند از یمین نظر لعل و عقیق
هر که قدر نفس باد یمانی دانست^۴
آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم
محتسب نیز درین عیش نهانی دانست^۵
دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید
ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست
حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت
اثر ترتیب آصف ثانی^۶ دانست

۱. معنای بیت: این بیت را، به مانند بسیاری از ابیات غزل‌های حافظ، می‌توان به چندین صورت معنا کرد و اطمینان داشت که باز صورت نهایی نیست و این، راز آشکار شعر حافظ است (می‌دانم که «راز» با «آشکار» دو مفهوم متناقض هستند و با هم جمع نمی‌شوند. با وجود این می‌گویم راز آشکار). حافظ به تعبیری که خودش از «رند» دارد، یک «رند» است ولی شگفتا که این «ذهن و زبان» خارق‌العاده، (انشاء نمی‌نویسم)، حتی «رند» را که در نظر او مثل «رستم» در ذهن و زبان فردوسی است معرفی نمی‌کند که چیست و کیست، او تکلیف هیچ چیز را نمی‌خواهد روشن کند. درس نمی‌دهد. اندیشه را به حرکت در می‌آورد. شعر او شعور انگیز است، شور انگیز نیز. در این مقوله بسیار نوشته‌اند و بسیار می‌توان نوشت که، از آن، اینجا و اکنون در می‌گذرم. به جوانان عزیزی که می‌خواهند حافظ بخوانند چند کتاب معرفی می‌کنم که مطالعه آنها روادید ورود به اقلیم حافظ را می‌دهد: در میان متن‌ها: حافظ قزوینی و غنی، خانلری. سایه، خرمشاهی. در میان شرح‌های مشکلات شعر حافظ و آشنایی با جهان او: فرهنگ اشعار حافظ (دکتر رجایی بخارایی)، آیینۀ جام (دکتر زریاب خوبی)، مکتب حافظ (دکتر منوچهر مرتضوی)، حافظ (دکتر محمود هومن)، ذهن و زبان حافظ و حافظ نامه (هر دو از بهاء‌الدین خرمشاهی). آثار دیگری هم هستند که می‌توان معرفی کرد ولی برای آشنایی درست با حافظ همین مختصر کافی است. و اما معنای بیت: از میان شرح‌های فراوانی که می‌توان از این بیت به دست داد چند شرح ذکر می‌شود که اساس درک آنها به طرز خواندن این بیت برمی‌گردد (و طرز خواندن را متأسفانه نمی‌توان نوشت).

الف: صوفی، با نوشیدن می، و به کمک آن، به رازهای نهانی (جهان و هر چه در او هست) پی برد. گوهر هر کس را از این لعل (باده گلگون) و با محک این معجون می‌توان سنجید.

ب: صوفی (که مدعی است راز نهانی می‌داند) با خوردن می، توانست به این راز پی ببرد. این می بود که به کمک او آمد و گرنه خود صوفی به‌تنهایی قادر به پی‌بردن به راز نهانی نبود. ذات و خمیره و اصالت هر کس را با می، می‌توان روشن کرد (از جمله «ادعاکردن» صوفی را).

پ: (حتی) صوفی که هیچ نمی‌داند، با نوشیدن باده به جایی رسید که به راز نهانی دست یافت. (نیروی باده به حدی است که چنین کسی را به چنان جایی می‌رساند). اصالت و قابلیت هر کس را می، می‌تواند آشکار کند.

و بسا معانی دیگر ... ۲. قدر مجموعه گل: حداقل این دو معنا را دارد: یکی این که: فقط مرغ سحر (بلبل) قدر و ارزش مجموعه گل (گلستان و باغ) را می‌داند که عاشق گل

است. بنابراین هر که به هر چیز با نظر سطحی و محدود نگرست (یعنی نگاهش عاشقانه نبود) به قدر و ارزش و معنای آن پی نخواهد برد. دیگر این که: قدر و ارزش یک مجموعه (آنتولوژی شعر) را که درست گلچین شده باشد فقط کسی می‌داند که، مثل مرغ سحر نسبت به گل، عاشقانه و دقیق بر آن بنگرد. چنین مجموعه‌ای را هر کس به‌طوری سطحی و رقی بزند، به معانی و لطایف آن پی نخواهد برد. (واژه «مجموعه» در معنای «گزینه» و «گلچین» در زمان حافظ معمول بوده است).^۳ کار افتاده: تجربه کرده، جهان‌نیده، درست از کار در آمده.^۴ معنای بیت: گرچه این بیت معنای عمومی خود را دارد ولی بسیاری از حافظ‌شناسان را عقیده بر این است که بیت اشاره مشخصی دارد به «اویس قرنی» و حدیث حضرت رسول (ص) راجع به او که ترجمه فارسی آن این است: من بوی نفس رحمانی را از جانب یمن می‌شنوم. اویس قرنی در جوانی چوپانی ساده بود (سنگ و گِل بود) و در ایام پایان عمر مورد توجه کریمانه پیامبر اسلام واقع شد (بر اثر باد یمانی مانند عقیق شد).^۵ معنای بیت: گذشت آن زمانی که از دآوری های مردم عوام نسبت به خودم اندیشناک بودم. محتسب (مأموری که کار او نظارت بر اجرای احکام دین و جلوگیری از ارتکاب منکرات است) هم از عیش پنهانی من اطلاع دارد و چیزی نمی‌گوید.^۶ آصف ثانی: آصف، نام وزیر سلیمان بن داود است که مردی با تدبیر و خردمند بود و منظور از آصف ثانی، کسی است که در تدبیر مملکت و خردمندی تالی و ثانی آصف باشد. در اینجا اشاره به دو شخص می‌تواند باشد: یکی قوام‌الدین محمد، وزیر شاه شجاع و دیگری خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر دیگر شاه شجاع.



زان یارِ دلنوازم شکری‌ست با شکایت
 گر نکته‌دانِ عشقی خوش بشنو این حکایت
 بی‌مزد بود و منت هر خدمتی که کردم
 یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت^۱
 ای آفتابِ خوبان می‌جو شد اندرونم
 یک ساعت بگنجان در سایه عنایت
 رندانِ تشنه لب را آبی نمی‌دهد کس
 گویی ولی‌شناسان^۲ رفتند ازین ولایت

هر چند بردی آہم روی از درت نتابم
 جور از حبیب خوشتر کز مدّعی رعایت^۲
 در زلفِ چون کمندش ای دل میپچ کانجا
 سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت
 چشمت به غمزه ما را خون خورد و می پسندی
 جاننا روا نباشد خونریز را حمایت
 در این شبِ سیاهم گم گشت راهِ مقصود
 از گوشه‌ای برون آی ای کوکبِ هدایت^۳
 از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
 زنهار ازین بیابان وین راهِ بی نهایت
 این راه را نهایت صورت کجا توان بست
 کش صدهزار منزل بیش است در بدایت^۴
 عشقت رسد به فریاد و ر خود به سانِ حافظ
 قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت^۵

-
۱. معنای بیت: هر خدمتی که کردم بی فایده و پاداش ماند و من هم منتی به خاطر خدمتم بر کسی ننهادم. خدایا! روا مدار که ارباب و سرور بی التفات و قدر ناشناس نصیب کسی بشود.
 ۲. ولی شناسان: کسانی که دوست واقعی و بندگان خاص خدا را می شناسند.
 ۳. معنای بیت: هر چند که آبروی مرا بردی، درگاه تو را ترک نمی کنم زیرا (در نظر من) جور و ستم دوست بهتر است از توجه و لطف رقیب (مدّعی).
 ۴. معنای بیت: در این شب تاریک راه خود را گم کرده ام. ای ستاره راهنما! از گوشه ای از آسمان سیاه و تاریک طلوع کن تا راه من روشن و پدیدار شود.
 ۵. معنای بیت: پایان راه سیر و سلوک را چه گونه می توان تصور کرد که در همان ابتدای راه بیش از صدهزار منزل فاصله وجود دارد (در قدیم، منزل به فاصله مشخص بین دو نقطه هم اطلاق می شده. مثلاً می گفته اند از اینجا تا آنجا دو منزل راه است یعنی در دو محل باید به علت بُعد مسافت شخص از مرکوب پیاده شود و استراحت کند).
 ۶. معنای بیت: عشق است آنچه سرانجام به فریاد تو می رسد و تو را نجات می دهد. گیرم

مثل حافظ (که قرآن مجید را در سینه حفظ داشته)، قرآن را در چهارده روایت بتوانی از حفظ بخوانی.



حاصل کارگه کون و مکان^۱ این همه نیست
باده پیش آر که اسبابِ جهان^۲ این همه نیست
از دل و جان، شرفِ صحبتِ جانان غرض است
همه آن است و گرنه دل و جان این همه نیست
منتِ سدره^۳ و طوبی^۴ ز پی سایه مکش
که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست
دولت آن است که بی خونِ دل آید به کنار
ورنه با سعی و عمل باغِ جنان این همه نیست
پنج روزی که درین مرحله مهلت داری
خوش بیاسای زمانی، که زمان این همه نیست
بر لبِ بحرِ فنا منتظریم ای ساقی
فرستی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست^۵
دردمندی من سوخته زارِ نزار
ظاهرا حاجتِ تقریر^۶ و بیان این همه نیست
زاهد ایمن مشو از بازی غیرت، زنهار
که ره از صومعه تا دیرِ مغان این همه نیست^۷
نامِ حافظِ رقمِ نیک پذیرفت ولی
پیشِ رندان رقمِ سود و زیان این همه نیست^۸

۱. کارگاه کون و مکان: کارگاه هستی (هستی مرکب از زمان و مکان است)، جهان هستی، عالم وجود. ۲. اسباب جهان: دم و دستگاه جهان ۳. سدره: درختی در عرش ۴. طوبی: درختی در بهشت ۵. معنای بیت: ای ساقی، بر لب پرتگاه نیستی ایستاده‌ایم و انتظار می‌کشیم (انتظار جام باده از دست تو و انتظار پرتاب شدن از لب پرتگاه به جهان نیستی). این فرصت کوتاه را غنیمت بدان که میان لب و دهان (هم لب و دهان ما و هم فاصله لب پرتگاه و دهان مرگ و نیستی) چندان نیست. ۶. تقریر: اظهار، بیان ۷. معنای بیت: ای زاهد (ای کسی که به صورت ظاهر دستورهای دینی توجه داری)، از غیرت الاهی آسوده خاطر مباش و خیال نکن که چون حفظ ظاهر می‌کنی از هر لغزشی ایمن خواهی بود. بدان که راه زیادی بین صومعه (که به نظر تو نیک و پاک است) و دیر مغان (= میخانه که جای آلودگان و گناهکاران است) نیست و ای بسا دست تقدیر الاهی ترا (به خاطر ریاکاریت) از صومعه به دیر مغان بیندازد. ۸. معنای بیت: درست است که نام حافظ در جمع نیکامان برده می‌شود اما نزد رندان (آنها که رند هستند و حافظ خود از آبر رندان جهان است) سود و زیان (نیکنامی و بدنامی) تفاوت زیادی با هم ندارند. (در این بیت یکی از بی‌شمار معناهای «رند» را می‌توان «انسان کامل و ژرف‌اندیش» دانست).



عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
عارف از خنده می در طمع خام افتاد^۱
حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد
این همه نقش در آینه اوهام افتاد
این همه عکس می و نقش نگارین که نمود
یک فروغ رخ ساقی ست که در جام افتاد
غیرت عشق زبان همه خاصان بپژید
کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد
من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم
ایم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد^۲

چه کند کز پیِ دورانِ نرود چون پرگار
 هر که در دایرهٔ گردشِ ایام افتاد
 زیرِ شمشیرِ غمش رقص‌کنان باید رفت
 کان که شد کشتهٔ او نیک‌سرانجام افتاد
 در خمِ زلفِ تو آویخت دل از چاهِ زنج
 آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد^۲
 آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی
 کارِ ما با رخِ ساقی و لبِ جام افتاد^۳
 هر دمش با منِ دلسوخته لطفی دگرست
 این گدا بین که چه شایستهٔ انعام^۴ افتاد!
 صوفیان جمله حریفند و نظر باز، ولی
 زین میان حافظِ دلسوخته بدنام افتاد^۵



۱. معنای بیت: عکس رخ تو چون در آینهٔ جام (= جام آینه‌ای که همان جام بلورین و شیشه‌ای باشد) افتاد، عارف (= دانا) از خنده‌ی (= صدای ریختن می) در طمع خام افتاد. (همان که در اصطلاح امروز «خام طمع» و در محاورات به تلفظ «خون طمع» ادا می‌شود) یعنی طمع بیهوده و بی‌پایه. بدیهی است که منظور حافظ از آوردن چنین بیت دل‌انگیز و عمیقی، این معنا نمی‌تواند باشد، بویژه که ارتباطی بین افتادن عکس «او» در آینهٔ جام و طمع عارف از خندهٔ می وجود ندارد. با این که اکثریت قریب به اتفاق ابیات غزل‌های حافظ علاوه بر معنای ظاهری، دارای اندیشهٔ فلسفی و عرفانی است ولی این بیت فقط می‌تواند معنای عرفانی داشته باشد و معنای ظاهری آن زبیدهٔ چنین بیت بلندی نیست. معنای عرفانی چهار بیت اول غزل که به هم مرتبط هستند: تجلی و جلوه‌گری تو (معشوق ازلی) در جهان آفرینش و پیدایش عشق موجب شد که عارف (= عاشق) از دیدن شباهت عکسی که در جام دیده است و به مدد عشق، بیهوده تصور کند که با معشوق ازلی (که تو باشی) یکی شده است. همین معنا در بیت:
 در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
 نیز با صورتی متفاوت آورده شده است. جمال و حُسن تو با یک جلوه که در این آینه

کرد این همه تصورات غیرواقعی را در آینه خیال افراد انسان به وجود آورد. تمام این عکس‌ها و نقش‌های خیالی نتیجه همان یک پرتو نخستین است که از روی تو در آینه راز نمای آفرینش افتاده است و آتش به همه عالم زده است. غیرت همان عشق زبانی همه عاشقان خاص معشوق ازلی را بست. چرا که اینان نمی‌بایست راز غم عشق معشوق را بر ملا کنند و به اغیار بگویند.

۲. معنای بیت: من از مسجد (جای سجده و عبادت) به خرابات (محل فسق و میخوارگی) با پاهای خود و به اراده خودم نرفتم. سرنوشت محتوم ازلی، چنین دگرگونی احوال را برای من از پیش رقم زده بود.

۳. معنای ظاهری بیت: (گودی وسط چانه = چاه زنخدان، یکی از علائم زیبایی معشوق بوده است) دل من که در چاه زنخدان تو افتاده بود از آنجا بیرون آمد و اسیر تاب گیسوی تو شد؛ از چاه بیرون آمد ولی در دام گرفتار شد. معنای عرفانی: انسان که گوهر نخستین او (آدم)، از بهشت، با هوسی گناه آلود و طمعی خام به جهان خاکی پرتاب شد، خود را دچار دام بلایی کرد که رهایی از آن امکان ندارد. (دوری از همین «اصل خویش» است که شیدایی و بی‌قراری و تلاش برای «وصل به اصل» را موجب می‌شود. این معنا هسته مرکزی بسیاری از اندیشه‌های عرفانی مولانا و حافظ و برخی دیگر از بزرگان عرفا را تشکیل می‌دهد).

۴. معنای بیت: ای خواجه! (در این بیت لحن حافظ نسبت به مدعی خالی از طنز نیست) آن زمان که به دستور تو عمل می‌کردم (و مرا در صومعه می‌دید) گذشت. حالا دیگر سر و کارم با روی ساقی و لب جام افتاده است و می‌دانم چه باید بکنم.

۵. انعام: بخشش ۶. معنای بیت: همه صوفی‌ها نظر باز و اهل حال هستند. شگفتا که در این میانه حافظ بیچاره نامش به بدی شهرت یافته است.



اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد
نهیب حادثه بسناید ما ز جا ببرد
وگر نه عقل به مستی فرو کشد لنگر
چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد^۱
فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک
که کس نبود که دستی ازین دغا ببرد^۲
گذار بر ظلمات است، خضر راهی کو
مباد کاتش محرومی آب ما ببرد^۳

دلِ ضعیفم از آن می‌کشد به‌طرفِ چمن
 که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد^۴
 طیب عشق منم باده خور که این معجون
 فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد
 بسوخت حافظ و کس حالِ او به یار نگفت
 مگر نسیم پیامی خدای را^۵ ببرد



۱. معنای بیت: در اینجا زمینه زندگانی انسان، به ورطه بلا (= گرداب هولناک و پرخطر) تشبیه شده و آدمی حکم کشتی‌ای را دارد که در این گرداب گرفتار آمده است. عقل لنگر این کشتی است. حافظ می‌گوید عقل با کمک باده می‌تواند تدبیر و متانت خود را حفظ کند و کشتی را از این ورطه بلا نجات دهد و راه دیگری ندارد. ۲. معنای بیت: افسوس که چرخ و زمانه با همه کس غایبانه بازی می‌کند (و رو در رو نمی‌شود)، همین است که کسی از این حقه‌باز نادرست (= دغا) یک بار بازی را نبرده است.
۳. معنای بیت: راه عبور ما (طریق سیر و سلوک ما) از تاریکی می‌گذرد و نیاز به راهنمای هشیار و تجربه‌کرده‌ای چون خضر داریم، وگرنه امکان دارد از رسیدن به منزل مقصود محروم شویم و آتش سوزان این محرومیت آبروی ما را بر باد دهد.
۴. معنای بیت: این دل ناتوان من که از مرگ واهمه دارد، به این علت به‌طرف چمن کشیده می‌شود (تمایل دارد) که صبا (بادِ خنک و لطیف و ملایم) در آنجا می‌وزد و این باد می‌تواند جان مرا از مرگ نجات دهد. باد صبا را به علت آن که ملایم و آهسته است و مثل بیماران که گاه راه می‌روند و گاه می‌ایستند، گاهی می‌وزد و گاهی از وزیدن باز می‌ایستند، قدما به‌صورت صبای بیمار یا بیماری صبا تشبیه کرده‌اند. ۵. خدای را: برای خدا، محض رضای خدا



یاد باد آنکه ز ما وقتِ سفر یاد نکرد
 به وداعی دلِ غمدیده ما شاد نکرد

آن جوانبخت که می‌زد رقمِ خیر و قبول
 بندهٔ پیر ندانم ز چه آزاد نکرد^۱
 کاغذین جامه به خونا بشویم که فلک
 رهنمونیم به پایِ عَلمِ داد نکرد^۲
 دل به اُمید صدایی که مگر در تو رسد
 ناله‌ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد
 سایه تا باز گرفتی ز چمن مرغِ سحر
 آشیان در شکنِ طرّهٔ شمشاد نکرد^۳
 شاید ار پیکِ صبا از تو بیاموزد کار
 زانکه چالاکتر از این حرکت باد نکرد^۴
 کلکِ مشاطهٔ ضُنْعش نکشد نقشِ مراد
 هر که اقرار بدین حسنِ خداداد نکرد^۵
 مطربا پرده بگردان و بزن راهِ عراق
 که بدین راه بشد یار و ز ما یاد نکرد
 غزلیاتِ عراقی است سرودِ حافظ
 که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد



۱. معنای بیت: این بیت صورتی دیگر از معنای بیت اوّل این غزل است. آن جوان بخت (= که بخت سازگار و بلند دارد و هنوز جهانی از خوشبختی در پیش روی) و کارهای نیک و پسندیده می‌کند، نمی‌دانم چرا بندهٔ پیری چون مرا (که دیگر به کاری نمی‌آیم و آزادکردن بندهٔ پیر از کارهای خیر است) هنگام سفر، آزاد نکرد؟
 ۲. معنای بیت: کاغذین جامه (= جامهٔ کاغذی، که دادخواهان به هنگام دادخواهی می‌پوشیده‌اند تا حاکم با دیدن آن به رفع ظلم از او اقدام کند) را به خونا ب (چشم = اشک خونین) خود آغشته می‌کنم چون چرخ و روزگار مرا هیچ‌گاه به جانب عدل و داد راهنمایی نکرد (به دادخواهی از فلک با دیدهٔ گریان می‌روم که هرگز از من رفع ظلم نکرد).
 ۳. معنای بیت: از آن هنگام که سایه از چمن گرفته‌ای (ترک چمن و باغ کرده‌ای)، مرغ سحر

هم در شاخه شمشاد آشیان نکرده است. (مرغ سحر به امید دیدار تو در باغ، در شاخه شمشاد لانه می‌کرده است). ۴. معنای بیت: اگر باد صبا، حرکت و جریان (در این بیت منظور «به سفر رفتن یار» که بدون خبر و به سرعت انجام گرفته است) را از تو بیاموزد کار شایسته‌ای انجام داده است. زیرا از این چالاک‌تر باد هم حرکت نکرده و نرفته است. ۵. معنای بیت: هر کس زیبایی خداداد تو را تأیید نکرد، [از خدا می‌خواهم] که دست نقش پرداز آفرینش (= دست خداوند) نقشی به میل و مراد دل او تصویر نکند، (نفرین). برخی از شارحان حافظ و حافظ‌شناسان، مصراع اول را به «کیفر عمل» شرح کرده‌اند نه نفرین: خداوند هم به جبران این کار نقشی به مراد او نکشد. ۶. غزلیات عراقی: سه معنا می‌تواند داشته باشد: غزلیاتی به سبک و شیوه فخرالدین عراقی شاعر، غزلیاتی در مایه عراق (موسیقی) و غزلیات به سبک (طرز) عراقی که این معنی در زمان حافظ وجود داشته است. از این میان «در مایه موسیقی، راه عراق» مناسب است.



در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه‌ای کرد رُخت دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد
عقل می‌خواست کزان شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد
مدعی خواست که آید به تماشاگه راز
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد^۱
دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند
دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد
جان علوی^۲ هوس چاه زنخدان تو داشت
دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد
حافظ آن روز طربنامه عشق تو نوشت
که قلم بر سر اسباب دل خرم زد^۳

۱. شرح چهار بیت اول این غزل ← غزل شماره ۴ حافظ. ۲. جانِ علوی: جان آسمانی، ملکوتی، نیز ← غزل شماره ۳/۴ ۳. معنای بیت: سرخی از شارحان نوشته‌اند: حافظ روزی داستان طربناک عشق تو را نوشت که از اسباب خرمی دل خود چشم پوشید. (خرمشاهی). سودی، یکی از شارحان معروف شعر حافظ عباراتی به این صورت دارد که: حافظ روزی طربنامه عشق ترا درهم پیچید و کنار گذاشت (در نوشتن = تمام کردن، طی کردن) که بر سر اسباب دل خرم (سبب‌های خرمی دل) قلم کشید. معنای حرف سودی این می‌شود که شادی حافظ و خرمی دل او زمانی بود که داستان طربناک عشق تو هنوز جریان داشت. تمام شدن آن قصه شیرین و طرب‌انگیز در حقیقت تمام شدن سبب‌هایی بود که موجب شادی دل می‌شود.



من و انکارِ شراب؟ این چه حکایت باشد
 غالباً این قَدَرَم عقل و کفایت باشد
 من که شبها رو تقوی زده‌ام بادف و چنگ^۱
 این زمان سر به ره آرم؟ چه حکایت باشد
 زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است
 عشق کاریست که موقوفِ هدایت باشد
 بنده پیرِ مغانم که ز جهلم برهاند
 پیرِ ما هر چه کند عینِ ولایت باشد
 تا به غایت ره میخانه نمی‌دانستم
 ورنه مستوریِ ما تا به چه غایت باشد^۲
 زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز
 تا ترا خود زمیان با که عنایت باشد^۳
 دوش ازین غصه نخفتم که حکیمی می‌گفت
 حافظ ار مست بود جای شکایت باشد^۴

۱. ره زدن بادف و چنگ: ابهام دارد و به دو معنا با کار رفته: ره تقوی زدن، با دف و چنگ یعنی با عیش. نشاط دست از تقوی شستن و تقوی را به بیراهه کشاندن. دیگر: بادف و چنگ (دایره و چنگ = آلات موسیقی) راه (دستگاه) موسیقی نواختن (که نزد برخی از فقها بدور از تقوی است) و با این کار خلاف تقوی عمل کردن. ۲. معنای بیت: راه میخانه را به خوبی و به کمال نمی شناختم و گرنه مستوری (عفاف، پرهیزگاری) ما حدود و نهایی دارد (اگر به اندازه حالا به میخانه نمی رفتم به این دلیل بود که نمی دانستم این راه سرانجام به کجا ختم می شود. حالا می دانم. در هر حال کمتر به میخانه رفتن به دلیل پرهیزگاری من نبود). آنچه عمق التذاذ از این بیت را می افزاید توجه کردن به معنای «غایت» است و آن عِلْمی (درفشی) بوده که بر سر در میخانه می زده اند تا میخانه پیدا باشد. (علاوه بر بسیاری مراجع از جمله منتهی الارب و السامی فی الاسامی، به توضیح کتاب موسیقی شعر، چاپ اول، ص ۴۶۰ مراجعه شود). عجباً که هیچ حافظ شناسی تا کنون (تا آنجا که من می دانم) به این نکته اشاره نکرده، و در مراجعی همچون لغتنامه دهخدا هم این معنی نیامده است در حالی که به «عَلَم در میخانه» بسیار پرداخته اند. ۳. معنای بیت: زاهد بماند با خودپرستی و نمازش و من می مانم با مستی و نیازم. [ای خدا] تا تو را در این میان با کدام یک از ما نظر لطف و پذیرش و قبول باشد. ۴. معنای بیت: (این بیت به دو صورت خوانده می شود که دو معنای متفاوت دارد) الف: (از شرم و بیم) خوابم نبرد که یک نفر دانشمند و دانا می گفت چرا حافظ باده می نوشد (گویا این کار من خلاف دانایی است). ب: دیشب (از فرط تعجب و تأسف) خوابم نبرد که چرا یک نفر حکیم (که دانا و ژرف نگر است) چنین حرفی را زد. (از حکیم که دلی آگاه دارد بعید بود چنین حرف بی ربطی بزند و چنین قضاوت سطحی و نادروستی بکند). معنای دوم به نظر این بنده حافظانه تر است.



کی شعرِ ترا انگیزد خاطر که حزین باشد
یک نکته ازین معنی گفتیم و همین باشد
از لعلِ تو گر یابم انگشتی زنهار
صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد^۲

غمناك نبايد بود از طعنِ حسود ای دل
 شاید که چو وایینی خیر تو درین باشد^۲
 هر کو نکند فهمی^۳ زین کلك خیال انگیز
 نقشش به حرام ار خود صورتگر چین^۵ باشد
 جام می و خون دل هر یک به کسی دادند
 در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
 در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود
 کان شاهدِ بازاری وین پرده نشین باشد^۶
 آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر
 کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد^۷

۱. شعر تو: شعر روان، آبدار، سلیس
 ۲. معنای بیت: اگر از لبان تو بوسه ای که حکم
 انگشتی زنهار (خط امان، امان نامه) را دارد بگیرم، گویی صد کشور سلیمان (علاوه بر
 قلمرو اقتدار سلطنتی حضرت سلیمان، به خطه فارس هم اطلاق «ملک سلیمان»
 می شود) در زیر فرمان من است. (حاصله محدود این کتاب و عظمت ذهن و زبان
 حافظ با هم سازگار نیستند و گرنه در بیشتر ابیات این اعجوبه جهان شعر، نکات بدیع
 لفظی و معنوی فراوانی است که جملگی قابل اشاره و شرح هستند ولی از این مقوله
 می گذریم. به عنوان نمونه در همین بیت، کلمه لعل [سنگ قیمتی سرخ رنگ] و نگین
 انگشتی و زنهار یافتن از انگشتی و ملک سلیمان و نگین معروف انگشتی او که جام
 جهان نما بود و ایهامی که در جمیع این نکات وجود دارد، همگی شایان توجه و مایه
 التذاذ معنوی است.)
 ۳. معنای بیت: از سرزنش حسودان نباید غمگین و دل
 آزرده بود. ای بسا اگر نیک بنگری خیر و صلاح تو (ای دل) در همین باشد.
 ۴. هر کو نکند فهمی: هر کس درک درستی نداشته باشد.
 ۵. صورتگر چین: نقاش
 ۶. معنای بیت: درباره گل و گلاب (که از
 گل می گیرند) از روز اول آفرینش این سرنوشت حتمی وجود داشت که گل چون شاهد
 بازاری (زیبایی آشکار و نمایان) و گلاب در پرده و پوشیده باشد. (یکی از بزرگان اهل
 تمیز، که شرف دوستی و یگانگی او را از عهد جوانی دارم، درباره این بیت می گوید:
 روزی، که روز عاشورا بود، در قریه «کدکن» (از قریه تربت حیدریه)، در حدود ظهر،

واعظی بر منبر بود و ذکر مصیبت سیدالشهدا را می‌گفت و سر بریده حضرتش بر بالای نیزه دشمن و اسارت حضرت زینب (س) که در کجاوه نشسته بود و به اسارت می‌بردندش. پس از بیان این مقوله، به آوازی حزین، بیت بالا را خواند: در کار گلاب و گل... و این است نکته‌ای از نکات مربوط شعر حافظ که هر کس به فراخور ظرفش از این رودخانه آب برمی‌دارد؛ نکته‌ای که نیمایوشیج بزرگ درباره شعر خودش گفته ولی درباره حافظ صادق است. ۷. معنای بیت: درست نیست که تصور شود رندی از ذهن و خاطر حافظ رفته و او رندی را کنار گذاشته است. چون «رندبودن» از قدیم با او همراه بوده و تا قیامت با او خواهد ماند.



نفس باد صبا مشک‌فشان خواهد شد
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد
چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد^۱
این تطاول^۲ که کشید از غم هجران بلبل
تا سراپرده گل نعره‌زنان خواهد شد
گر ز مسجد به خرابات شدم^۳ خرده مگیر
مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد
ای دل ار عشرتِ امروز به فردا فگنی
مایه نقد بقا را که ضمان^۴ خواهد شد
ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید
از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
گل عزیز است غنیمت شمیریش صحبت
که به باغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد
مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود
چند گویی که چنین رفت و چنان خواهد شد

حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد



۱. معنای بیت: (ارغوان: درختی که در اوایل بهار گل‌های سرخ‌رنگ می‌دهد. سمن: یاسمن، بوته‌ای که در بهار گل‌هایی به‌رنگ سفید، زرد و سرخ می‌دهد. نوگس: گلی که در اواخر اسفند و اوایل فروردین گل‌هایی به شکل «چشم» می‌دهد و از همین جاست که چشم را به نرگس شبیه دانسته‌اند. شقایق: گلی صحرایی و سرخ‌رنگ که در اواسط اردیبهشت باز می‌شود. این زمان مربوط به مناطق نسبتاً معتدل و متمایل به گرما است). ارغوان که گلی به شکل جام دارد و به‌رنگ عقیق، این جام عقیقی را به سمن (یاسمن) که گل آن پس از ارغوان باز می‌شود، می‌دهد. و چشم نرگس (که گل آن شبیه چشم است) نگران و منتظر شقایق که پس از نرگس گل می‌دهد، می‌ماند. و این مجموعه حالت جوان شدن و دوباره جوان شدن طبیعت و ابدی ماندن حیات و جاودانگی امید را تداعی می‌کند. (گل‌های طبیعت، حیات و بهار و امید بر دمیدن را به یکدیگر منتقل می‌کنند). به این ترتیب معنای این بیت به بیت قبلی مرتبط می‌شود. ۲. تپاول: گردنکشی، بیداد و تعدی ۳. شدم: رفتم. ۴. ضامن: ضامن شدن



دست در حلقه آن زلفِ دوتا^۱ نتوان کرد
تکیه بر عهد تو و بادِ صبا نتوان کرد^۲
آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم
این قدر هست که تغییرِ قضا نتوان کرد
دامنِ دوست به صد خونِ دل افتاد به دست
به فسوسی^۳ که کند خصم رها نتوان کرد
عارضش را به مثلِ ماهِ فلک نتوان گفت
نسبتِ دوست به هر بی سرو پا نتوان کرد^۴

سرو بالای^۵ من آنگه که در آید به سماع
 چه محل جامهٔ جان را که قبا^۶ نتوان کرد
 مشکلِ عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست
 حلّ این نکته بدین فکرِ خطا نتوان کرد
 چه بگویم که ترا نازکیِ طبعِ لطیف
 تا به حدّیست که آهسته دعا نتوان کرد
 نظرِ پاک تواند رخِ جانان دیدن
 که در آینهٔ نظر جز به صفا نتوان کرد
 غیرتم کُشت که محبوبِ جهانی لیکن
 روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد^۷
 بجز ابروی تو محرابِ دلِ حافظ نیست
 طاعتِ غیر تو در مذهب ما نتوان کرد



۱. زلف دوتا: خمیدگی زلف
۲. معنای بیت: عهد و قرار یار و باد صبا را قابل اطمینان و اعتماد ندانسته، چون باد صبا معلوم نیست که کی می‌وزد. قاعده‌ای ندارد. قول یار هم مثل باد صبا است و اعتماد را نشاید.
۳. قسوس: دو معنا دارد یکی معنای متداول امروز یعنی افسوس و اندوه و تأسف. دیگری به معنای طنز و ریشخند و طعنه. در اینجا معنای دوم مورد نظر است.
۴. معنای بیت: رخسار یار را با ماه (با همهٔ زیبایی‌اش) نمی‌توان مقایسه کرد. یار را با یک جسم بی‌سر و پا (= بی‌ارزش و اهمیت، و از طرفی چون ماه سر و پا ندارد) نباید مقایسه کرد.
۵. سرو بالا:
۶. جامه را قبا کردن: لباس را (از فرط تعجب یا شادی) چاک کردن (مثل قبا کردن).
۷. معنای بیت: حافظ به معشوق می‌گوید اگر می‌بینی با خلایق در نمی‌افتم دلیل آن این است که تمام دنیا از تو خوششان می‌آید و من که نمی‌توانم شب و روز با جهانی از عاشقان تو در افتم. دلیل در نیفتادن، بی‌غیرتی نیست. بسیار هم غیرتی هستم و غیرت دارد مرا می‌کشد ولی حریف نمی‌شوم.



سالها دل طلبِ جامِ جم از ما می‌کرد
 آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد^۱
 گوهری کز صدفِ کون و مکان بیرون است
 طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد^۲
 بیدلی در همه احوال خدا با او بود
 او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد^۳
 مشکلِ خویش بر پیرِ مغان بردم دوش
 کوه به تأییدِ نظر حلّی معما می‌کرد
 دیدمش خرم و خندان قدحِ باده به دست
 وندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد
 گفت آن یار کزو گشت سرِ دار بلند
 جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد^۴
 آنکه چون غنچه لبش رازِ حقیقت بنهفت
 ورقِ خاطر ازین نکته محشّا می‌کرد^۵
 آن همه شعبده‌ها، عقل، که می‌کرد آنجا
 ساحری پیشِ عصا و یدِ بیضا می‌کرد^۶
 گفتم این جامِ جهان بین به تو کی داد حکیم^۷
 گفت آن روز که این گنبدِ مینا می‌کرد
 فیضِ روح القدس از باز مدد فرماید
 دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد^۸
 گفتمش سلسه زلفِ بُتان از پی چیست
 گفت حافظ گله‌ای از دل شیدا می‌کرد

۱. معنای بیت: سالها بود که دلم از من جامِ جم (جامی که چون در آن نگاه کنند همه چیز را ببینند) را می‌خواست (تا به کمک آن به رازهای جهان هستی پی ببرد). شگفتا

که خودش این چنین جامی را داشت (یعنی قادر به این که به رازهای هستی پی ببرد بود) ولی آن را از من که بیگانه‌ام مطالبه می‌کرد. بیگانه در اینجا ایهام دارد. یکی این که دلم با من بیگانه است و دنبال کار خودش می‌رود و با من مشورت نمی‌کند. دیگر این که من با چنین جهانی که دلم آشناست بیگانه‌ام. ۲. معنای بیت: مثل بسیاری موارد دیگر در اینجا حافظ بیت دوم را مثالی دیگر برای بیت اول قرار داده. می‌گوید: همین دل، دنبال گوهری (جوهری) بود که اگر تمام زمان و مکان را مثل صدف فرض کنیم از گنجایش جهان هستی بیشتر بود، یا اصلاً مال این چنین جهانی نبود. چنین گوهری را از کسی می‌خواست که بر لب دریا راه خودش را گم کرده است. (یعنی آدمی که بی‌دست و پا است و راه خودش را بلد نیست).

۳. معنای بیت: این بیت هم دنباله معنای بیت قبلی است. می‌گوید: بیدلی (دل‌باخته گیجی) در تمام احوال و اوقات، خدا همراهش بود و او از فرط گیجی خدا را نمی‌دید و او را صدا می‌کرد. ۴. معنای بیت: آن یار (منصور حلاج، که بخاطر انال‌الحق گفتن، او را بر دار کشیدند) که با بر سر دار رفتن او، ارزش و اهمیت «دار» بیشتر شد و از او چیزی کاسته نشد، یک گناه مرتکب شده بود و آن این که اسرار و رازهای آفرینش را نزد عوام و نااهلان افشا می‌کرد. (چه گناهی!). ۵. محشاکردن: حاشیه‌نوشتن بر متنی، کتابی، برای توضیح. معنای بیت: کسی که برای نگه‌داشتن رازهای جهان هستی لبانش مثل غنچه بسته بود و چیزی نمی‌گفت، با گفتن این نکته (انال‌الحق) همه چیز را توضیح داد.

۶. معنای بیت: آن همه شعبده‌بازی و کارهای خارق‌العاده که عقل محدود آدمی در پیشگاه حقیقت محض می‌کرد مثل ساحری (شعبده‌بازی و جادوگری) بود که کسی نزد موسی (ع) که همایش را نزد فرعون بدل به اژدها کرد بکند (ید بیضا: دست نورانی، منظور دست موسی (ع) است که نزد فرعون آن را از گریبان بیرون آورد و در کف دست او خورشیدی می‌درخشید). ۷. حکیم: از اسم‌های خدای تعالی

۸. معنای بیت: اگر فیض و رحمت خداوندی یک بار دیگر، همان گونه که به کمک و مدد حضرت عیسی آمد، مساعدت بفرماید، دیگران هم می‌توانند آنچه مسیح می‌کرد بکنند.



سحرم دولتِ بیدار^۱ به بالین آمد
گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

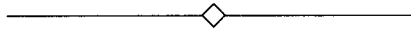
قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام
تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد
مژدگانی بده ای خلوتی^۲ نافه گشای^۳
که ز صحرایِ ختن آهویِ مشکین آمد^۴
گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد
نالۀ فریاد رس عاشقِ مسکین آمد
مرغِ دل باز هوادارِ کمانِ ابروییست
ای کبوترِ نگران باش که شاهین آمد
ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست
که به کامِ دلِ ما آن بشد و این آمد
رسمِ بد عهدی ایامِ چو دید ابرِ بهار
گریه اش بر سمن و سنبل و نسرين آمد
چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل
عنبر افشان به تماشا ی ریاحین آمد



۱. دولت بیدار: بخت سازگار
۲. خلوتی: گوشه نشین (نیز درویشان خلوتی، خلوتیان، که حافظ - نوشته اند - جزو آنها بوده).
۳. نافه گشای: گشاینده نافه، که در آن مشک است: (ماده خوش بویی که در نافۀ آهوی دشت ختن یافت می شود که در چین است و آهویی که این نافۀ خوشبو را دارد به «آهوی مشکین» و «آهوی ختن» معروف است). ضمناً کنایه از بوی خوش و بوی بهار و بوی گل های بهاری است.
۴. معنای بیت: ای حافظ خلوت نشین نافه گشای! مژدگانی بده که من به بالین تو آمده ام: آهویی که در نافه اش مشک دارد از دشت ختن آمده است! برخیز!



دوش وقتِ سحر از غصهٔ نجاتم دادند
 وندر آن ظلمتِ شب آبِ حیاتم دادند^۱
 بیخود از شعلهٔ پرتوِ ذاتم کردند
 باده از جامِ تجلّیِ صفاتم دادند^۲
 چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
 آن شبِ قدر که این تازه براتم دادند^۳
 بعد ازین رویِ من و آینهٔ وصفِ جمال
 که در آنجا خبر از جلوهٔ ذاتم دادند
 من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب
 مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند^۴
 هاتف آن روز به من مژدهٔ این دولت داد
 که بر آن جور و جفا صبر و ثباتم دادند^۵
 این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد
 آجرِ صبری‌ست کزان شاخِ نباتم دادند^۶
 همتِ حافظ و آنفاسِ سحر خیزان بود
 که ز بندِ غمِ ایامِ نجاتم دادند



برخلاف اغلب غزل‌های حافظ که بیشتر ابیات آنها از لحاظ معنایی مستقل‌اند، این غزل
 ابیاتی به هم پیوسته دارد. جالب این است که این غزل و دو سه غزل دیگر (از جمله: در
 ازل پرتو حسنت ...)، که اوج عرفانیات و آسمان‌پیمایی ذهن حافظ را تشکیل می‌دهند،
 تقریباً همگی همین خصوصیت را دارند. گویا چنین عروجی، جا برای پرداختن به افکار
 دیگر باقی نمی‌گذارد. ۱. معنای بیت: سحرگاه دیشب مرا از غصه نجات دادند و
 در آن وقت شب آب زندگانی به من نوشاندند. ۲. معنای بیت: با تابش
 خیره‌کننده‌ای که از نور حقیقت مطلق بر من تابانند، از خود بیخود شدم. آنگاه باده‌ای به
 من دادند که در جام تجلّی و جلوه‌های صفات (صفت‌های الاهی) ریخته شده بود.
 ۳. معنای بیت: چه سحرگاه فرخنده و شب مبارکی بود آن شب، که چون شب قدر بود

(شبی که وحی قرآن مجید بر پیامبر اسلام از آن شب آغاز شد. و در آن شب هر آرزویی بکنند برآورده می‌شود) و مژدهٔ رهایی را به من دادند. ۴. معنای بیت: اگر کام دل من برآورده شد و من خشنود شدم، مستحق این بخشش و کرم بودم و این را به وجه زکات (زکوة) به من دادند. ۵. معنای بیت: سروش غیبی، روزی این مژده را به من داد که من بر آن همه جور و جفا، شکیبایی و پایداری نشان دادم. ۶. معنای بیت: این همه شیرینی که از شعر من می‌ریزد، پاداش تحمل آن همه تلخی (صبر) بود و به پاداش آن، شاهد خالص و مصفایی در آن شب به من دادند (شیرینی دیدار معشوق پس از تحمل تلخی آن همه صبر).



دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
 گلی آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
 ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت
 با من راه‌نشین بادهٔ مستانه زدند
 آسمان بار امانت نتوانست کشید
 قرعهٔ کار به نام من دیوانه زدند^۱
 جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
 چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند^۲
 شکر آن را که میان من و او صلح افتاد
 صوفیان رقص‌کنان ساغر شکرانه زدند^۳
 آتش آن نیست که از شعلهٔ او خندد شمع
 آتش آن است که در خرمن پروانه زدند
 کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب
 تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند^۴

۱. معنای سه بیت اول به ترتیب: [عمری بود که می شنیدم و می خواندم، اما دیشب] فرشتگان آسمان مرا به میان خود بردند و دیدم که وارد کارگاه آفرینش (= میخانه = کاندرا آنجا طینت آدم مخمر می کنند) شدند و گل آدم (منشاء نژادی ما خاکیان) را آماده کردند و در قالب ریختند. این فرشتگان، که ساکنان حرم الاهی هستند (آنجا که تماشاگاه راز است و اغیار و نااهلان را راهی به آنجا نیست) و پوشیده و مستور و پاکدامن اند، [پس از تمام شدن کاری که می باید]، با آن همه عزت و شوکت که دارند، با من راه نشین و هیچ کاره بی سر و پا نشستند و باده مستانه زدند (مراهم - به خاطر قرب و منزلتی که یافته بودم - به مجلس خود راه دادند و در شادی و نشاط خود شریک کردند). این راز، که امانت دستگاه آفرینش بود به قدری بزرگ بود که هیچ دلی را در زیر آسمان طاقت درک و تحمل آن نبود. قرعه به نام من افتاد و مرا شاهد و ناظر بر این امر کردند. ۲. معنای بیت: هفتاد و دو ملت آدمیان جهان، حقیقت امر را درک نکرده اند، به افسانه سازی پرداخته اند و چون هر کدام از آنها به میل و سلیقه خود آن راز را تفسیر و شرح می کنند، میان آنها اختلاف افتاده و به جنگ پرداخته اند، (به علت بی اطلاعی از این راز بزرگ عذرشان خواسته است چون نمی دانند). ۳. معنای بیت: خدای را شکر که میان من و معشوق آشتی برقرار شد. صوفیان هم به شکرانه این آشتی به شادخواری پرداختند. ۴. معنای بیت: [اندیشه، چون رازی است پوشیده، اما وقتی به صورت سخن اظهار شد، آشکار می شود] هیچ کس چون حافظ از چهره اندیشه، با سخن نغز و شیوای خود پرده برنگرفته است، از زمانی که زبان و بیان برای اظهار اندیشه به وجود آمده است.



سرو چمان من چرا میل چمن نمی کند
همدم گل نمی شود یاد سمن نمی کند^۱
تا دل هرزه گرد من رفت به چین زلف او
زان سفر دراز خود عزم وطن نمی کند
پیش کمان ابرویش لابه همی کنم ولی
گوش کشیده است از آن گوش به من نمی کند
دی گله ای ز طره اش کردم و از سر فسوس
گفت که این سیاه کج گوش به من نمی کند

دل به امید رویِ او همدم جان نمی‌شود
 جان به هوایِ کویِ او خدمتِ تن نمی‌کند
 با همه عطفِ دامت^۲ آیدم از صبا عجب
 کز گذرِ تو خاک را مشکِ ختن نمی‌کند
 چون ز نسیم می‌شود زلفِ بنفشه پُرشکن
 وه که دلم چه یاد از آن عهدشکن نمی‌کند
 ساقیِ سیم ساقِ من گر همه دُرد می‌دهد
 کیست که تن چو جامِ می جمله دهن نمی‌کند^۳
 دستخوشِ جفا مکن آبِ رخم که فیضِ ابر
 بی مدد سرشکِ من دُرِ عدن^۴ نمی‌کند
 کشته غمزه تو شد حافظِ ناشنیده پند
 تیغ سزاست هر که را دردِ سخن نمی‌کند^۵

۱. معنای بیت: alliteration (= التزام حروف) یکی از جلوه‌های موسیقی درونی شعر اروپایی است که در شعر فارسی هم (خواسته یا ناخواسته) به وسیله شاعران آورده شده است و آن صنعتی است که در یک جمله یا عبارت شعری در چند کلمه پهلوی هم، یک حرف از حروف الفبا تکرار می‌شود. مثلاً در مصراع اول این بیت حرف «چ» سه بار تکرار شده است. در شعر حافظ بارها این صنعت آمده ولی به قدری لطیف و استادانه و روان، که نمی‌توان هیچ تصنعی در آن دید، مثلاً: شکر شکن شوند همه طوطیان هند. که حرف «ش» و در غزل «نماز شام غریبان چو گریه آغازم» و در مصراع اول بیت بعدی آن «به یاد یار و دیار آنچنان بگیریم زار» حرف «الف» تکرار شده است. معنای بیت: چرا یار من که قامتی چون سرو خرامان دارد به طرف چمن - که جای اوست - نمی‌آید؟ با گل همنشینی چرا نمی‌کند و به یاد یاسمن چرا نمی‌افتد؟
۲. عطفِ دامن: چنین دامن
۳. معنای بیت: ساقی من که ساقی چون نقره سپید دارد (ساق بلورین)، اگر بجای شراب، دُرد (لای ته شراب) بدهد، چه کسی است که در برابر آن زیباروی، مثل جام که تمام وجودش یک دهان است، تمام تن خود را تبدیل به دهن نکند.
۴. دُرِ عدن:
۵. دردسختن کردن: مرواریدی که در ناحیه عدن (در جزیره العرب) به دست می‌آید.

اثرکردن سخن در کسی. از شنیدن سخن احساس درد و اثر کند. در بعضی از حافظ‌ها به صورت «دردِ سخن» نوشته شده است که ظاهراً خطاست.



معاشران ز حریفِ شبانه یاد آرید
حقوقِ بندگیِ مخلصانه یاد آرید^۱
به وقت سرخوشی از بی‌نواییِ عشاق
به صوت و نغمهٔ چنگ و چغانه^۲ یاد آرید
چو لطفِ باده کند جلوه در رخ ساقی
ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید
چو در میان مراد آورید دستِ امید
ز عهدِ صحبتِ ما در میانه یاد آرید
نمی‌خورید زمانی غمِ وفاداران
ز بی‌وفاییِ دورِ زمانه یاد آرید
سمند^۳ دولت اگر چند سر کشیده رود
ز هم‌رهان به‌سرِ تازیانه^۴ یاد آرید
به وجهِ مرحمتِ ای ساکنانِ صدرِ جلال
ز رویِ حافظ و این آستانه یاد آرید



(به خوانندگان ارجمند این غزل توصیه می‌شود ردیف «یاد آرید» را گرچه از لحاظ دستوری به «صیغهٔ امر» است ولی از لحاظ طرز بیان آن را به صورتی که «نیاز» و «خواهش» در صدا باشد بخوانند).
۱. معنای بیت: ای هم‌نشینانِ من! از هم پیالهٔ شبانه خودتان یاد بیاورید، (حافظ «بندگی» دوستان و معاشران خود را حقی برای خود می‌داند). از حقوقِ بندگیِ صادقانه و از روی اخلاص من نسبت به خودتان یاد بیاورید.
۲. چغانه: نام سازی که همراه با چنگ می‌نواخته‌اند مثل ضرب، جق جقه.

۳. سمند: اسب، مرکب و مرکوب
نوازش داشتن. (در گذشته، بزرگان، هنگام عبور از کنار زیردستان پیاده، از روی اسب خود، با تازیانه‌ای ملایم بر سر پیادگان نواختن، آنها را مورد عنایت قرار می‌دادند و اظهار التفات می‌کردند).



ای صبا نکهتی^۱ از خاکِ ره یار بیار
ببر اندوه دل و مژده دلدار بیار
نکته روح فزا^۲ از دهن دوست بگو
نامه خوش‌خبر از عالم اسرار بیار
تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام
شمه‌ای از نفحات^۳ نفس یار بیار
به وفای تو که خاکِ ره آن یار عزیز
بی‌غباری که پدید آید از اغیار بیار
گردی از رهگذر دوست، به کوری رقیب
بهر آسایش این دیده خونبار بیار
خامی و ساده‌دلی شیوه جانبازان نیست
خبری از بر آن دلبر عیار بیار
شکر آن را^۴ که تو در عشرتی ای مرغ چمن
به اسیران قفس مژده گلزار بیار
کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست
عشوه‌ای زان لب شیرین شکر بار بیار
روزگاری ست که دل چهره مقصود ندید
ساقیا آن قدح آینه کردار بیار^۵
دلق حافظ به چه ارزد^۶ به می‌اش رنگین کن
وانگهش مست و خراب از سر بازار بیار

۱. نکهت: (در اصل نکهت) بوی نفیس ۲. روح فزا: روح افزا، روح پرور، روح بخش.
۳. نفعات: جمع نفعه، بوهای خوش ۴. شکر آن را: به شکر آن که. به شکرانه آن که
۵. معنای بیت: روزگاری می‌گذرد که دل من چهره مقصود (آنچه را می‌خواهد آرزو می‌کند ببیند) ندیده است. ای ساقی! آن قدح آینه‌کردار (قدحی که مثل آینه است، کنایه از جام جهان‌نما است) را بیار که هر چه را می‌خواهم در آن ببینم.
۶. دلق: جامه پشمینه که درویشان می‌پوشند. ۷. به چه ارزده؟ چه ارزشی دارد؟



باغبان گر پنج روزی صحبت^۱ گل بایش
 بر جفای خارِ هجران صبر بلبل بایش
 ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال
 مرغ زیرک چون به دام افتد تحمّل بایش
 با چنین زلف و رُخش بادا نظربازی حرام
 هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایش
 رند عالم سوز را با مصلحت‌بینی چه کار
 کارِ مُلک است آن که تدبیر و تأمل بایش^۲
 تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافریست
 راهرو گر صد هنر دارد توکل بایش^۳
 نازها زان نرگس مستانه‌اش باید کشید
 این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایش
 ساقیا در گردش ساغر تعلّل^۴ تا به چند
 دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایش^۵
 کیست حافظ تا ننوشد باده بی‌آواز رود
 عاشق مسکین چرا چندین تجمل بایش^۶

۱. صحبت: هم‌نشینی، مصاحبت، دوستی
 ۲. معنای بیت: رندی که پشت پا به عالم زده است به مصلحت‌بینی و عاقبت‌اندیشی‌های سیاستمدارانه چه کار می‌تواند داشته باشد؟ این کار ممکن‌داری است که به تدبیر و اندیشه و مآل‌اندیشی نیاز دارد.
۳. معنای بیت: پشت‌گرمی‌داشتن به دانش و پرهیزگاری، در راه و روشی که به تربیت عرفانی و کمال روحانی انجامد (یعنی در طریقت)، مثل کافری است. مردِ راه حق، اگر صد از این هنرها هم دارد، باز باید توکل به خدا را در نظر داشته باشد.
۴. تعلل: این دست و آن دست‌کردن. مکث‌کردن در حین کاری.
 ۵. معنای مصراع: نوبت که به عاشقان می‌رسد (هنگام ساغر گرفتن)، باید ادامه پیدا کند و بدون درنگ و وقفه باشد.
۶. معنای بیت: مگر حافظ کیست که باده را بدون صدای رود (= عود، سازی است)، نخواهد بنوشد؟ عاشق بیچاره‌ای (چون حافظ) که نباید دنبال این همه تجملات برود!



نمازِ شامِ غریبانِ چو گریه آغازم
 به مویه‌هایِ غریبانه قصه پردازم^۱
 به یادِ یار و دیار آن‌چنان بگیریم زار
 که از جهان ره و رسمِ سفر براندازم^۲
 من از دیارِ حبیبم^۳ نه از بلادِ غریب
 مُهْمِنَا^۴ به رفیقانِ خود رسان بازم
 خدای را مددی ای رفیقِ ره تا من
 به کویِ می‌کده دیگر عَلمِ برافرازم
 خرد ز پیریِ من کی حساب برگیرد
 که باز با صنمی طفلِ عشق می‌بازم^۵
 بجز صبا و شمالم نمی‌شناسد کس
 عزیزِ من که بجز باد نیست دمسازم^۶

هوای منزل یار آبِ زندگانی ماست
 صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم
 سرشکم آمد و عییم بگفت رویاروی
 شکایت از که کنم خانگی ست غمازم^۷
 ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می گفت
 غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم^۸



۱. با کنار هم گذاشتن چند کلمه، فضای دراماتیکی که حافظ در بیت اول و دوم این غزل ایجاد کرده بی‌همتا است: شامگاه خود را در غربت (دور از یار و دیار) با گریه آغاز می‌کنم و با ناله‌های غریبانه سرگذشت خود را می‌گویم.
 ۲. با یاد یار و دیار خودم چنان زار زار گریه‌کنم که راه و رسم سفرکردن را از عالم براندازم.
 ۳. حبیب: دوست
 ۴. مَهِیْمَن: از اسماء الله، مهیمنا: خداوندا
 ۵. معنای بیت: خرد (عقل) چه گونه روی من حساب می‌تواند بکند، در حالی که من پیر شده‌ام و تازه با معشوق کم سن و سال (خردسال) عشقبازی می‌کنم.
 ۶. معنای بیت: جز باد صبا و نسیم شمال (که از شمال آید) کسی مرا نمی‌شناسد چون جز با باد یا چیز دیگری همنشینی و دمسازی ندارم.
 ۷. معنای بیت: اشکم سرازیر شد و عیب مرا رویاروی من گفت (چون اشک بر روی گونه و صورت جاری می‌شود)، از چه کسی شکایت کنم که آنکه سخن‌چینی مرا می‌کند، خودی است (اشکم بر رویم جاری است اما از چشم خودم بیرون می‌آید).
 ۸. حافظ خوش لهجه خوش آواز؛ اشاره به آشنایی دقیق خود به موسیقی و مهارتش در تلفیق و ترکیب آن با شعر و طرز ادای کلمات و آواز خوشی که داشته است.



مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم
 طایر قدسم و از دام جهان برخیزم^۱
 به ولای تو^۲ که گر بنده خویشم خوانی
 از سر خواجگی^۳ کون و مکان برخیزم

یارب از ابر هدایت برسان بارانی
 پیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم
 بر سر تربت^۴ من با می و مطرب بنشین
 تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم
 خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات
 کز سر جان و جهان دست فشان برخیزم
 گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش
 تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم
 روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده
 تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم



۱. معنای بیت: خبر خوش و مژده رسیدن به تو کی می رسد تا از جانم در راه آن بگذرم. من آن پرندۀ قدسی و بهشتی هستم و این جهان چون دام و قفسی است برای من، با شنیدن مژده وصل تو از این دام خواهم گریخت. (طایر قدس به جبرئیل هم می گویند).
۲. به ولای تو: قسم به عشق تو
۳. خواجگی: خواجه و رئیس و حاکم بودن
۴. تربت: خاک گور



حجاب چهره جان می شود غبار تنم
 خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم^۱
 چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی ست
 روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم^۲
 عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم
 دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم^۳

چگونه طوف کنم در فضای عالمِ قدس
 که در سراچهٔ ترکیبِ تخته‌بندِ تنم^۲
 اگر ز خونِ دلم بویِ مشک می‌آید
 عجب مدار که همدردِ آهویِ ختمم
 طرازِ پیرهنِ زرکشم مبین چون شمع
 که سوزهاست نهانی درونِ پیرهنم^۵
 بیا و هستیِ حافظ ز پیش او بردار
 که با وجودِ تو کس نشنود ز من که منم



۱. معنای بیت: غبار این قالب تن، جان مرا چون حجاب و پرده‌ای می‌پوشاند. ای خوش آن لحظه‌ای که قالب تهی کنم و جانم را از قید تن رها کنم و چهرهٔ جانم بی‌حجاب شود.
۲. معنای بیت: چنین قفسی (قفس تن) شایسته و سزاوار مرغِ خوشخوانی چون من نیست. من باید به باغ بهشت (روضهٔ رضوان) بروم که مرغ آن باغ هستم.
۳. معنای بیت: معلوم نشد که برای چه به این دنیا آمدم و پیش از آن کجا بودم. افسوس که از احوال خودم اطلاعی ندارم.
۴. معنای بیت: چه‌گونه در هوا و فضای عالم بهشتی و فرشتگان، پرواز (طوف) کنم، من که در عالم خاکی گرفتار قفس تنم هستم.
۵. معنای بیت: حاشیهٔ این لباس زر بستم را فقط مبین (ظاهر آراسته‌ام را)، که مثل شمع که ظاهر آراسته دارد من هم در دلم آتشی پنهان دارم.



حالیا مصلحتِ وقت در آن می‌بینم
 که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم^۱
 جامِ می گیرم و از اهلِ ریا دور شوم
 یعنی از خلقِ جهان پاکدلی بگزینم^۲
 جز صراحی^۳ و کتابم نبود یار و ندیم^۴
 تا حریفانِ دغا را به جهان کم بینم

سر به آزادگی از خلق بر آرم چون سرو
 گر دهد دست که دامن ز جهان درچینم
 بس که در خرقة آلوده زدم لافِ صلاح
 شرمسار از رخِ ساقی و می رنگینم
 سینه تنگ من و بارِ غمِ او؟ هیئات!
 مرد این بارِ گران نیست دلِ مسکینم
 بر دلم گردِ ستم هاست خدایا مپسند
 که مکدر شود آئینه مهرآیینم
 من اگر رندِ خراباتم و گر حافظِ شهر
 این متاعم که تو می بینی و کمتر زینم
 بنده آصفِ عهدم دلم آزرده مکن
 که اگر دم زخم از چرخ بخواهد کینم



۱. معنای بیت: فعلاً مصلحت را در این می بینم که در اوضاع و احوال کنونی، به اصطلاح امروز، جل و پلاسم را بردارم و ببرم به گوشه میخانه و همان جا با خیال راحت زندگی کنم.
۲. معنای بیت: جام باده ای بنوشم و از ریاکاران دوری گزینم، یعنی از خلق جهان و آفریده های عالم، همین جام شراب را که صاف و زلال است برای هم نشینی خودم انتخاب کنم.
۳. صراحی: تنگ شراب
۴. ندیم: هم نشین
۵. دغا: دغل، حقه باز



دو یار زیرک و از باده کهن دومی
 فراغتی و کتابی و گوشه چمنی^۱
 من این مقام به دنیا و آخرت ندهم
 اگرچه در پی ام افتند هر دم انجمنی^۲

هرآنکه گنجِ قناعت به گنجِ دنیا داد
 فروخت یوسفِ مصری به کمترین ثمنی^۲
 بیا که رونقِ این کارخانه کم نشود
 به زهدِ همچو تویی یا به فسقِ^۳ همچو منی
 ببین در آینهٔ جامِ^۴ نقشبندیِ غیب
 که کس به یاد ندارد چنین عجبِ رَمنی^۵
 ز تندبادِ حوادث نمی‌توان دیدن
 درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
 ازین^۶ سموم که بر طرفِ بوستان بگذشت
 عجب که بویِ گلی هست و رنگِ یاسمنی^۷
 به صبرِ کوش تو ای دل که حق رها نکند
 چنین عزیز نگینی به دستِ اهرمنی^۸
 مزاجِ دهرتبه شد درین بلا حافظ
 کجاست فکرِ حکیمی و رایِ برهنی^۹



۱ و ۲: معنای دو بیت: دو تا دوست دانا و هوشمند و دو تا کوزهٔ شرابِ کهنه («من» کلمه‌ای است بابلی، واحد وزن برای کیل کردن گندم، کلمهٔ مینا هم از همین کلمه آمده است). آرامشِ خاطری و کتابی و گوشهٔ باغی. چنین بساطی اگر فراهم شود من آن را به دنیا و آخرت عوض نمی‌کنم ولو این که هر لحظه یک جمعیت از مردم به مخالفت دنبال من بیفتند. ۳: ثمن: بها، قیمت ۴: فسق: عمل زشت، گناه

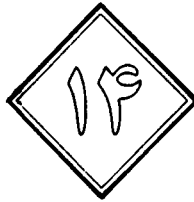
۵: معنای بیت: در آینهٔ جامِ غیب‌نما خوب نگاه کن. مشاهده خواهی کرد که چنین روزگاری را کسی به یاد نمی‌آورد و در آنجا که همه چیز آشکار می‌شود چنین روزگاری (از فرط نکبت) وجود ندارد. (زمن: زمانه و زمان). ۶: معنای بیت: از این تَفَبادِ زهرآگین که به سوی باغ و بوستان وزید، شگفت‌آور است که هنوز بویِ گلی مانده و رنگِ یاسمنی. ۷: معنای بیت: شکیباییِ پیشه کن ای دل که خداوند نگیں چنین با عزتی را به دست یک شیطان رها نخواهد کرد و نخواهد سپرد. (این غزل اشاره به حملهٔ تیمور گورکانی است به ایران و خاکِ فارس. حافظ دلدار می‌دهد که غم مخور این اوضاع

دردست چنین نابکاری نخواهد ماند). ۸. معنای بیت: حافظ! در این بلا که جهان را تباہ کرده، فکر یک آدم دانا یا اندیشهٔ یک برهمن (روحانی هندو) کجاست؟



در همه دیرِ مغان نیست چو من شیدایی
خرقه جایی گروِ باده و دفترِ جایی^۱
دل که آئینهٔ شاهی است غباری دارد
از خدا می طلبم صحبتِ روشن‌رایی^۲
کرده‌ام توبه به دستِ صنمی باده‌فروش
که دگر می نخورم بی‌رخِ بزم‌آرایی
جوی‌ها بسته‌ام از دیده به دامان که مگر
در کنارم بنشانند سہمی بالای^۳
کشتی باده بیاور که مرا بی‌رخِ دوست
گشت هر گوشهٔ چشم از غمِ دل دریایی
شرح این قصهٔ مگر شمع برآرد به زبان
ورنه پروانه ندارد به سخن‌پروایی^۴
نرگس از لاف زد از شیوهٔ چشمِ تو مرنج
نروند اهلِ نظر از پیِ نابینایی^۵
سخنِ غیر مگو با منِ معشوقه‌پرست
کز وی و جامِ می‌ام نیست به کس پروایی
این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت
بر درِ میکده‌ای با دف و نی ترسایی:
گر مسلمانی ازین است که حافظ دارد
آه اگر از پیِ امروز بود فردایی^۶

۱. معنای بیت: در تمامی دیرمغان (میخانه)، مثل من آدم شیدا (آشفته و پریشان و عاشق) پیدا نمی‌شود که خرقه‌ام جایی افتاده است و دفتر شعرم جای دیگر. ۲. آیینۀ شاهی: آیینۀ خدایی. ۳. معنای بیت: دلم که چون آیینۀ خداوندی پاک است، غبار گرفته است. از خدا می‌خواهم که دوستی یک نفر روشن ضمیر را نصیب من کند. ۴. معنای بیت: جویباری اشک از دیده‌ام به طرف دامنم روان کرده‌ام، شاید در کنارم یک یار سر و بالا (سرو کتار جویبار است) بنشانند! ۵. معنای بیت: شرح این داستان را شمع (معشوق) مگر بتواند بگوید چون پروانه (عاشق) که سوخته است و قادر به سخن گفتن نیست. ۶. معنای بیت: اگر گل نرگس (که شباهت به چشم دارد) ادعا کرد که مثل چشمان تو دارد، ناراحت نشو. آدم‌های بینا دنبال نابینایان راه نمی‌افتند (نرگس شباهت به چشم دارد ولی قادر به دیدن نیست و نابیناست). ۷. معنای بیت: حکایت می‌کنند که حافظ وقتی این بیت را گفت مردم او را تکفیر کردند. در آن زمان شیخ زین‌الدین ابوبکر تایبادی (مولانای تایباد) در شیراز بود. حافظ به او پناه برد. شیخ گفت بی‌بی بگو که معنای این بیت را ترمیم کند. حافظ بیت ماقبل آخر را گفت و خلاص شد.



غزالی مشهدی

(ولادت ۹۳۰ — فوت ۹۸۰ هـ ق)

از بزم طرب باده‌گساران همه رفتند*
ما با که نشینیم، چو یاران همه رفتند؟
نه کوهکن بی‌سر و پا ماند، نه مجنون
از کوی جنون سلسله‌داران^۱ همه رفتند
برخیز که ماندیم در این راه پیاده
راهیست خطرناک و سواران همه رفتند
زین شهر، شهیدان^۲ تو، با گریه جانسوز
ماتم‌زده، چون ابر بهاران، همه رفتند
از دست غمت بی‌سر و پایان همه مردند
با داغ وفا سینه‌فگاران^۳ همه رفتند
زان^۴ طوطی طبع تو خموش است غزالی
کایینه‌دلان^۴، نکته‌گزاران^۵، همه رفتند

*. شادروان ملک‌الشعرا بهار غزل معروف خود «دعوی چه کنی

داعیه‌داران همه رفتند» را در استقبال از غزل بالا سروده است.

۱. سلسله‌داران: زنجیریان، عاشقانی که از فرط عشق دیوانه زنجیری شده‌اند.

۲. سینه‌فگاران: آنها که سینه مجروح دارند (عاشقان دل‌سوخته). ۳. زان: به آن جهت

۴. آیینه‌دلان: اشخاص با صفا و یکرو ۵. نکته‌گزاران: نکته‌دانان.



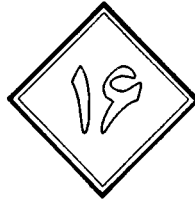
وحشی

کمال‌الدین وحشی بافقی کرمانی
(فوت ۹۹۱ هـ ق)

ما چون زدری پای کشیدیم، کشیدیم
اُمید ز هر کس که بُریدیم، بریدیم
دل نیست کبوتر، که چو برخاست، نشیند
از گوشهٔ بامی که پریدیم، پریدیم
رم‌دادن صید خود از آغاز غلط بود
حالا که رماندی و رمیدیم، رمیدیم
کوی تو که باغ ارم و روضهٔ خُلد است
انگار که دیدیم، ندیدیم، ندیدیم^۱
صد باغ، بهار است و صلا ی گل و گلشن
گر میوهٔ یک باغ نچیدیم، نچیدیم
سر تا به قدم تیغِ دعاییم و تو غافل
هان! واقف دم باش، رسیدیم! رسیدیم!
«وحشی» سبب دوری و این قسم سخن‌ها
آن نیست که ما هم نشنیدیم، شنیدیم^۲

۱. معنای بیت: آنجا که تو هستی و مانند باغ ارم است (کنایه از بهشت است). اما باغ ارم باغی بود که شداد، فرزند عاد، پادشاه عربستان جنوبی به رقابت با باغ بهشت ساخت و

مانند باغ بهشت (روضه خلد) فرض کن آنجا را دیدیم. ندیدیم هم ندیدیم.
۲. معنای بیت: وحشی! علت دوری و حرفهایی از این قبیل را خیال نکنی که ما نشنیده‌ایم
چرا! شنیده‌ایم!



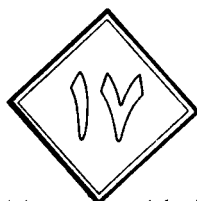
عرفی

جمال‌الدین محمد عرفی

(فوت ۹۹۹ هـ ق)

چون زخم تازه دوخته، از خون لب‌الیم^۱
ای وای اگر به شکوه شود آشنا لبم
بستی لبم به شکوه و ذوق ادب شناخت
هر موی من ادا کند این شکر با لبم
بگذشت عمر و گفت و شنو با تو رو نداد
ای بسی نصیب گوشم و ای بینوا لبم
صد بار لب گشودم و بیرون نریختم
خونها که موج می‌زند از سینه تا لبم
لب وعده کرده بود که گوید غم به دوست
وقت است اگر به وعده نماید وفا لبم
در دل گذشت یار و فرو ریختم به دل
پیغامها که داشت نهان از صبا لبم

۱. معنای مصراع: مثل زخمی که تازه آن‌را دوخته باشند لب‌الب از خونم.



ابوطالب کلیم همدانی (کاشانی)

(فوت ۱۰۶۱ ه‍.ق)

پیری رسید و قوت طبع جوان گذشت
تاب تن از تحمل رطل گران^۱ گذشت
وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست
رؤ پس نکرد، هر که ازین خاکدان گذشت^۲
از دستبرد حسنِ تو بر لشکر بهار
یک نیزه خونِ گل ز سرِ ارغوان گذشت^۳
طبعی بهم رسان که بسازی به عالمی
یا همتی که از سر عالم توان گذشت^۴
در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست
در قید نام ماند اگر از نشان گذشت^۵
بی دیده راه اگر نتوان رفت پس چرا
چشم از جهان چو بستی از او می توان گذشت؟
حب وطن نگر که ز گل چشم بسته ایم
نتوان ولی ز مشت خس آشیان گذشت
بدنامی حیات دو روزی نبود بیش
آن هم کلیم با تو بگویم چه سان گذشت
یک روز صرفِ بستنِ دل شد به این و آن
روز دگر به کندنِ دل زین و آن گذشت

۱. وطل گوان: پیمانۀ بزرگ، جام بزرگ
 ۲. معنای بیت: این دنیا ارزش آن را ندارد که
 آنرا دوباره ببینی. به همین علت است که کسی که می‌میرد، دیگر روی بر نمی‌گرداند که
 جهان را ببیند.
 ۳. معنای بیت: یورشی که زیبایی تو بر لشکر بهار (سپاه گل و
 سبزه) آورد، چنان خونی ریخت که به اندازه یک نیزه (واحد ارتفاع در گذشته) خون گل
 از سر درخت ارغوان (که گلهای سرخ فراوان دارد) گذشت. (سرخي درخت ارغوان، در
 اثر خون گلهای بهاری است که در جنگ با زیبایی تو بر زمین ریخته شده است).
 ۴. معنای بیت: یا طبعی داشته باش آنچنان بلند که تمام عالم را خواسته باشی یا همتی
 آنچنان بلند که از همه عالم صرف نظر کنی.
 ۵. معنای بیت: در مذهب و طریقت
 ما (به عقیده ما) تجرّد (گوشه گیری) عنقا (سیمرغ) که در آسمانهای بلند زندگی می‌کند
 و هرگز دیده نمی‌شود نشانه کمال (بی‌نیازی) نیست. اگر عنقا به چشم نمی‌آید ولی
 نامش بر زبانهاست (پس نیاز به شهرت دارد).



نی همین می‌رمد آن نوگل خندان از من:
 می‌کشد خار در این بادیه، دامن از من
 با من، آمیزش او، الفت موج است و کنار:
 دم به دم با من و هر لحظه گریزان از من
 گرچه مُورم، ولی آن حوصله با خود دارم
 که ببخشم، بُودار مُلک سلیمان از من
 به تکلم، به خموشی، به اشارت، به نگاه
 می‌توان بُرد به هر شیوه، دل، آسان از من
 قُمری ریخته بالم، به پناه که روم؟
 تا به کی سرکشی، ای سرو خرامان از من؟
 نیست پرهیز من از زهد - که خاکم بر سر -
 ترسم آلوده شود دامن عصیان از من
 اشک بیهوده مریز این همه از دیده، کلیم!
 گرد غم را نتوان شست به توفان از من



صائب تبریزی
محمد علی بن میرزا عبدالرحیم
(فوت ۱۰۸۰ هـ ق)

آنچنان کز رفتن گل خار می ماند به جا
از جوانی حسرت بسیار می ماند به جا^۱
آه افسوس و سرشکِ گرم و داغِ حسرت است
آنچه از عمر سبکرفتار می ماند به جا^۲
کامجویی غیر ناکامی ندارد حاصلی
در کف گلچین ز گلشن، خار می ماند به جا^۳
جسم خاکی مانع عمر سبکرفتار نیست
پیش این سیلاب، کی دیوار می ماند به جا؟^۴
هیچ کار از سعی ما چون کوهکن صورت نیست
وقت آن کس خوش کزو آثار می ماند به جا^۵
زنگِ افسوسی به دست خواجه هنگام رحیل
از شمارِ درهم و دینار می ماند به جا^۶
نیست از کردار ما بی حاصلان را بهره ای
چون قلم از ما همین گفتار می ماند به جا^۷
عیش شیرین را بود در چاشنی صد چشم شور
برگ، صائب! بیشتر از بار می ماند به جا^۸

۱. معنای بیت: همان گونه که پس از رفتن گل، خار بر جای می ماند، پس از گذشتن دوران جوانی، حسرت آن دوران باقی می ماند.
۲. معنای بیت: آنچه از عمر زودگذر انسان باقی می ماند آه اسفبار و اشک گرم و داغ حسرت است.
۳. معنای بیت: به دنبال عیش و عشرت رفتن، نتیجه ای جز ناکامی همراه ندارد. کسی که گل از گلستان می چیند، جز خار چیزی در دست او باقی نمی ماند (گل به علت لطیف بودنش زود می پژمرد و از بین می رود).
۴. معنای بیت: جسم خاکی آدمی، مثل دیواری است در برابر سیل گذرنده عمر. دیوار کجا می تواند جلو سیل را بگیرد؟ سیل دیوار را می برد.
۵. معنای بیت: بر اثر کوشش ما هیچ کاری صورت نگرفت. خوشا به حال فرهاد کوهکن که از او اثری [در بیستون] باقی ماند.
۶. معنای بیت: هنگام مرگ در دست های شخص ثروتمند فقط سیاهی و صدای شمردن سکه های طلا و نقره باقی می ماند (چیز دیگری با خود نمی برد جز سیاهی انگشتانی که سکه ها را شمرده اند).
۷. معنای بیت: ما بی حاصلان کاری نمی کنیم (فقط حرف می زنیم) و از ما همین حرف باقی می ماند، مثل قلم که کاری نمی کند، فقط می گوید.
۸. معنای بیت: صائب! عیش و خوشی (که شیرین است) صدها چشم شور (حسود) را هم در کنار دارد. برگ درختان که ظاهراً حاصلی ندارند بیشتر از بار درختان (ثمره و میوه شان که می چینند و می برند) بر جای می ماند. (پیش و بعد از برداشتن میوه درخت، برگ باقی می ماند). کنایه از این است که گرچه عیش شیرین و خوشی منظور است، اما چنان چشمان حسود آزار می دهند که عیش را فراموش می کنی.



بی قدر ساخت خود را، نخوت فزود ما را
 بر ما و خود ستم کرد، هر کس ستود ما را^۱
 چون موجّه سراپیم، در شوره زار عالم
 کز بود بهره ای نیست، غیر از نمود ما را^۲
 آینه های روشن، گوش و زبان نخواهند
 از راه چشم باشد، گفت و شنود ما را^۳
 خواهد کمان هدف را، پیوسته پای برجا
 زان در نیارد از پا، چرخ کبود ما را^۴

چون خامهٔ سبک مغز، از بسی حضوریِ دل
 شد بیشِ روسیاهی، در هر سجود ما را^۵
 گر صبح از دل شب، زنگار می‌زداید
 چون از سپیدیِ مو، غفلت فزود ما را؟^۶
 تا داشتیم چون سرو، یک پیرهن درین باغ
 از گرم و سردِ عالم، پروا نبود ما را
 از بخت سبز چون شمع، صائب گلی نچیدیم
 در اشک و آه شد صرف، یکسر وجود ما را^۷



۱. معنای بیت: هر کس ما را ستود بر خود و بر ما ستم کرد چون با این کار قدر و ارزش خود را کاست و نخوت و غرور ما را افزود.
۲. معنای بیت: ما مانند یک موج سراب هستیم که در شوره‌زار این جهان باشد. از وجود (موهوم) ما چیزی حاصل نمی‌شود و در واقع جز علامت و نشانهٔ وجود داشتن (نمود) چیز دیگری نداریم.
۳. معنای بیت: آینه‌های روشن و زلال چشمان ما به گوش و زبان نیازی ندارند چون ما با نگاه خود با یکدیگر حرف می‌زنیم. سایه می‌گوید: پاسخم گو به نگاهی که زبان من و تست.
۴. معنای بیت: اگر ما هنوز سر پا ایستاده‌ایم (و نیفتاده‌ایم) به خاطر این است که کماندار چرخ (روزگار) ما را پا برجا می‌خواهد. چون کمان تا وقتی مفید است که شکار او سر پا است. وقتی شکار افتاد دیگر به کمان نیازی نیست.
۵. معنای بیت: (سپیدی موی با روشنی صبح، و غفلت با زنگار و سیاهی شب مقایسه شده) این که با آمدن صبح، زنگار شب برداشته می‌شود، پس چرا با سپیدی موی ما (پیری) غفلت و فراموشی مان (تاریکی ذهن مان) بیشتر می‌شود؟
۷. معنای بیت: ما از بخت سبز (جوان) خود نتیجه‌ای نگرفتیم. چون شمع تمام وجود ما در اشک و آه گذشت.



عرق‌فشانی آن گل‌لزار^۱ را دریاب
 ستاره‌ریزیِ صبح بهار را دریاب

درون خانه خزان و بهار یک‌رنگ است
 ز خویش خیمه برون زن، بهار را دریاب^۱
 ز گاهواره تسلیم کن سفینه خویش
 میان بحر، حضورِ کنار را دریاب^۲
 ز فیض صبح مشو غافل ای سیاه درون!
 صفای این نفس بی غبار را دریاب
 عقیق در دهن تشنه کارِ آب کند
 به وعده‌ای جگر داغدار را دریاب^۳
 تو کز شراب حقیقت هزار خُم داری
 به یک پیاله منِ خاکسار را دریاب



۱. لغزار: کسی که عذار (= گونه) هایش مثل گل لطیف و خوش‌رنگ است. (کنایه از زیباروی). شاعر در این بیت عرق‌ریزی یار را به ستاره ریزی (ژاله‌باری) و روی او را به صبح بهار (از طراوت و جوانی) تشبیه کرده است.
۲. معنای بیت: اگر در خانه خود (اطاق خود) بمانی، چه فرق که بیرون خانه بهار باشد یا پاییز؟ (چون تو که نمی‌بینی). از خانه بیرون آی و بهار را دریاب (بهار را از دست مده).
۳. معنای بیت: جهان چون دریایی است و جایگاه تو چون سفینه‌ای (کشتی)، این سفینه را تبدیل به گاهواره تسلیم و رضا کن و از زیادت‌طلبی و ماجرا پرهیز کن تا از لذت آرامش بهره‌مند شوی مثل کسی که در وسط دریا از آرامش ساحل بهره‌مند شود.
۴. پیشینیان را گمان بر این بود که اگر در دهان تشنگان عقیق بگذارند رفع تشنگی آنها می‌شود. تو هم با وعده‌ای این دل داغدار را شاد کن (عقیق به جگر و دل داغدار تشبیه شده است).



با کمال احتیاج، از خلق استغنا خوش است
 با دهان خشک مردن بر لبِ دریا خوش است

نیست پروا تلخکامان را ز تلخیهای عشق
آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است^۱
هرچه رفت از عمر، یاد آن به نیکی می‌کنند
چهره امروز در آینه فردا خوش است^۲
برق را در خرمن مردم تماشا کرده است
آن که پندارد که حال مردم دنیا خوش است^۳
فکر شنبه تلخ دارد جمعه اطفال را
عشرت امروز بی‌اندیشه فردا خوش است
هیچ کاری بی‌تأمل گرچه صائب خوب نیست
بی‌تأمل آستین افشاندن از دنیا خوش است^۴

۱. معنای بیت: (عاشقان) تلخکامان از تلخی‌ها و ناملایمات عشق ترس و پروایی ندارند.
ماهی دریا به آب شور و تلخ عادت کرده و با همین آب زندگی می‌کند. عاشقان هم به تلخی عادت کرده‌اند.
۲. معنای بیت: از آن بخش از عمر که گذشته است همواره به نیکی یاد می‌کنند (سال به سال، دریغ از پارسال). اگر امروز خود را در آینه فردا ببینی از امروز خوشتر خواهی آمد.
۳. معنای بیت: آن کسی که فکر می‌کند مردم دنیا اوضاع خوبی دارند، آتش (برق = آذرخش) را وقتی در خرمن دیگران افتاده است تماشا کرده و به اصطلاح امروز سر خودش نیامده است.
۴. معنای بیت: این درست است که هیچ کاری را بدون فکر کردن نباید انجام داد ولی یک استثنا دارد و آن این که دست‌کشیدن و چشم پوشیدن از این دنیا را باید بدون تأمل و تردید انجام داد.



موج شراب و موج آب بقا یکی است
هرچند پرده‌هاست مخالف، نوا یکی است^۱
خواهی به کعبه رو کن و خواهی به سومات^۲
از اختلاف راه چه غم، رهنما یکی است

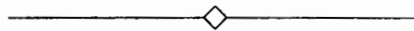
این ما و من نتیجه بیگانگی بُود
صد دل به یکدگر چو شود آشنا، یکی ست
در چشمِ پاکِ بین نبود رسم امتیاز
در آفتاب، سایه شاه و گدا یکی ست
بی ساقی و شراب، غم از دل نمی رود
این درد را طبیبِ یکئی و دوا یکی ست
از حرفِ خود به تیغِ نگرديم چون قلم
هرچند دل دو نیم بود، حرف ما یکی ست^۱
صائب شکایت از ستم یار چون کند؟
هر جا که عشق هست، جفا و وفا یکی ست



۱. معنای بیت: (موج و موجه: کوهه آب. پرده در اصطلاح موسیقی ایرانی به یک «گاه» یا «دست» یا «دستان» اطلاق می شود، مثل «پرده عشاق، خراسان، عراق، صفاهان و ...». مخالف، بخشی از برخی دستگاه های موسیقی. «مخالف سه گاه، چهار گاه». نوا، امروزه نام دستگاهی است. در گذشته نام پرده ای از موسیقی بوده است). موج شراب (شراب) و موجه آب زندگانی (آب زندگانی) یکی است. هرچند هر کدام از این دو، نغمه ای ساز می کنند ولی نتیجه شان (صدای شان) یکی است و فرقی ندارد. (هر دو به زندگی می افزایند یکی به طول آن و دیگری به عرض آن).
۲. سومنات: نام بتکده معروف هندی که به دست محمود غزنوی گشوده و ویران شد.
۳. معنای بیت: (مودیدن: تغییر کردن، حرکت کردن قلم روی کاغذ، و بالآخره چون قلم نی یا مداد را با تیغ از بابت طرز نوشتن تغییر می دهند). مثل قلم نیستیم که با تیغ تغییر کنیم. گرچه دل ما از دو نیمه تشکیل شده (راست و چپ) و حرف از دل بیرون می آید (فکر و عاطفه)، ولی حرف ما یکی است. (وسط قلم نی را هم با تیغ شکاف می دهند و آن را به دو نیم می کنند تا مرکب را بهتر نگه دارد. «فاق»).



تا به فکر خود فتادم، روزگار از دست رفت
تا شدم از کار واقف، وقت کار از دست رفت
تا کمر بستم، غبار از کاروان برجا نبود
از کمین تا سر برآوردم، شکار از دست رفت
داغهای ناامیدی یادگار از خود گذاشت
خردهٔ عمرم که چون نقد شرار از دست رفت
تا نفس را راست کردم، ریخت اوراق حواس
دست تا بر دست سودم، نوبهار از دست رفت^۱
پی به عیب خود نبردم تا بصیرت داشتم
خویش را نشناختم، آینه‌دار از دست رفت
عشق را گفتم به دست آرم عنان اختیار
تا عنان آمد به دستم، اختیار از دست رفت
عمر باقی مانده را صائب به غفلت مگذران
تا به کی گویی که روز و روزگار از دست رفت؟



۱. معنای بیت: تا آمدم نفسی راست کنم (و از گرفتاری‌های معمول خلاص شوم) اوراق حواس ریخت. (پیر شدم و حواس پرت). داشتم فکر می‌کردم چه بکنم و دست بر دست می‌مالیدم که، در همین فرصت کوتاه، بهار سپری شد (بهار عمر گذشت و پیر شدم).



از فسونِ عالمِ اسباب، خوابم می‌برد
پیش پایِ یک جهان سیلاب، خوابم می‌برد^۱
سبزهٔ خوابیده را بیدار سازد آب و من
چون شوم مست از شرابِ ناب، خوابم می‌برد^۲

از سرم تا نگذرد می، کم نگردد رعشه‌ام
 همچو ماهی در میان آب خوابم می‌برد^۲
 در مقام فیض^۴، غفلت زور می‌آرد^۵ به من
 بیشتر در گوشه محراب خوابم می‌برد
 نیست غیر از گوشه عزلت مرا جایی قرار
 در صدف چون گوهر سیراب خوابم می‌برد
 غفلت من از شتاب زندگی خواهد فزود
 رفته رفته زین صدای آب خوابم می‌برد^۶
 دارد از لغزش مرا صائب گرانی بی‌نصیب
 در کف آینه چون سیماب خوابم می‌برم^۷



این غزل، رندانه و با طنزی ظریف سرود شده است (رندانه، نه در معنای حافظانه‌اش؛ رندانه به معنای زیرکانه، زیرکی همراه با ذوق و طنز). شاعر از علل و اسباب (علت‌ها و سبب‌های) کارهای جهان و احوال خودش شگفت‌زده و گاه گیج می‌شود. حال، شرح این شگفتی و گیجی: ۱. معنای بیت: از حقه‌ها و نیرنگهای این جهان - که هر چیزی را سببی از پیش موجب می‌شود - گیج شده‌ام. یک دنیا سیلاب به طرف من روان است و در چنین حالتی من خوابم می‌برد. ۲. معنای بیت: (سبزه‌ها وقتی تشنه‌اند، طراوت خود را از دست می‌دهند. گویی خوابشان برده است. شاعر بزرگ اخوان ثالث می‌فرماید: جوی خشکیده‌ست و از بس تشنگی، دیگر / بر لب جو، بوته‌های بارهنگ و پونه و ختمی / خوابشان برده‌ست.) سبزه‌های خوابیده را آب بیدار می‌کند (شاداب می‌شوند و قد می‌کشند) ولی من وقتی از شراب ناب مست می‌شوم خوابم می‌برد. ۳. معنای بیت: (دست شاعر ظاهراً در اثر میگساری دراز مدت دچار رعشه شده است). تا در باده غرق نشوم رعشه دستم کم نمی‌شود. مثل ماهی هستم که در میان آب خوابم می‌برد! ۴. مقام فیض: هنگام بهره‌بردن و مستفیض شدن ۵. زور آوردن: فشار آوردن ۶. معنای بیت: غفلت و فراموشی من از گذشت سریع عمر زیادتر می‌شود. کم کم از این صدای آب (زندگی مثل آب می‌گذرد: بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین) خوابم می‌برد (صدای آب باعث استراحت اعصاب و خواب می‌شود). ۷. معنای بیت: (گوانی: سنگینی. سیماب: جیوه که بر پشت شیشه می‌مالند تا تبدیل به آینه

شود.) صائب! سنگینی (اشاره به جیوه که فلز مایع سنگینی است. نیز پیر شدن و جا سنگین شدن) باعث نجات من از لغزش می‌شود و مثل جیوه پشت آینه، خوابم می‌برد.



صد گل به باد رفت و گلابی ندید کس
صد تاک خشک گشت و شرابی ندید کس
با تشنگی بساز که در ساغر سپهر
غیر از دلِ گداخته، آبی ندید کس
طی شد جهان و اهل دلی از جهان نخواست
دریا به ته رسید و سحابی ندید کس
این ماتم دگر، که درین دشتِ آتشین
دل آب گشت و چشمِ پر آبی ندید کس
حرفی است این که خضر به آب بقا رسید
زین چرخِ دل‌سیه دمِ آبی ندید کس
از گردش فلک، شب کوتاهِ زندگی
زان سان بسر رسید که خوابی ندید کس^۱
از دانش آنچه داد، کمِ رزق می‌نهد
چون آسمان، درست حسابی ندید کس^۲
صائب به هر که می‌نگرم مست و بیخودست
هر چند ساقی و شرابی ندید کس^۳



۱. معنای بیت: زندگی، که مثل شب (تاریک است) و چون شب کوتاهی است، بر اثر گذشتِ روزگار چنان زود تمام شد که کسی فرصت خواب دیدن هم پیدا نکرد (شاید در خواب چیزی موافق طبع پیدا کند و ببیند).
۲. معنای بیت: از آسمان و تقدیر،

خوش حساب‌تر و دقیق‌تر (در رسیدن به حساب خلاق) پیدا نمی‌شود؛ اگر قدری دانش
بیشتر به تو داد از رزق و روزی‌ات کم کرد تا بی‌حساب بشوی.
۳. صائب! هرچند ساقی و باده‌ای در کار نیست، هر که را می‌نگرم مست و بیخود است
(هوشیار نیست).



پیش از خزان به خاک فشاندم بهار خویش
مردان به دیگری نگذارند کار خویش^۱
چون شیشه شکسته و تاج بریدام
عاجز به دست گریه بی‌اختیار خویش^۲
از وقت تنگ، چون گل رعنا درین چمن
یک کاسه کرده‌ایم خزان و بهار خویش^۳
انجم به آفتاب شب تیره را رساند
دارم امیدها به دل داغدار خویش
سنگ تمام در کف اطفال هم نماند
آخر جنون ناقص ما کرد کار خویش!
دایم میانه دو بلا سیر می‌کند
هر کس شناخته‌ست یمین و یسار خویش^۴
صائب! چه فارغ است ز بی‌برگی خزان
مرغی که در قفس گذراند بهار خویش^۵



۱. معنای بیت: پیش آن که پاییز بیاید بهار خود را به خاک نشاندم. نگذاشتم گذشت زمان
این کار را بکند. خودم کردم. (در جوانی پیرشدن را هم یاد آورید). مردان، آدم‌های
حسابی، کار خود را به دیگری واگذار نمی‌کنند و (بدیهی است که منظور از «مردان» را
در اینجا نباید «آدم‌های مذکر» دانست. «مرد» در معنای عمومی ترش، در فارسی، و تا



آنجا که می‌دانم در فرانسه و انگلیسی و عربی نیز، به «انسان» گفته می‌شود).
 ۲. معنای بیت: مثل شیشه شکسته (شیشه در اینجا یعنی «بطری» که در آن مایع - مثلاً شراب - باشد) و تاک بریده (اوایل بهار شاخه‌های تاک (درخت مو) را می‌برند تا قدرت تاک بیشتر شود و میوه بیشتر بدهد. از محل بُرش تاک تا چند روز قطرات آب می‌چکد که می‌گویند برای جلوگیری از ریزش موی سر بسیار مفید است. سعدی می‌گوید: زکات مال برون کن، که فطره رز را چو باغبان بکند، بیشتر دهد انگور) هستم که بی اختیار اشک من روان است.
 ۳. معنای بیت: (رعنا نام گلی است که بالای گلبرگهایش زرد و انتهای آن که به تخمدان و میله‌های نر و ماده آن وصل می‌شود سرخ است. جای دیگر می‌گوید: نیرنگ چرخ چون گل رعنا در این چمن / خون جگر به کاسه زر می‌دهد مرا). از بس فرصت زندگانی کوتاه است، مثل گل رعنا، بهار (بخش سرخ گلبرگ) و خزان خود (بخش زرد آن) را در یک کاسه جمع کرده‌ایم.
 ۴. معنای بیت: هر کس چپ و راست (پسار و یمین) خود را تشخیص داد، همواره میان دو بلا زندگی می‌کند. (از چپ و راست یعنی از هر طرف بلا می‌رسد. ضمناً شناختن چپ و راست یعنی از وقتی که به رُشد عقلی و مرحله تشخیص رسید).
 ۵. معنای بیت: صائب! مرغی که فصل بهار در قفس بماند چه قدر خیالش از بی‌برگی پاییز و لخت شدن شاخه‌ها راحت است. (چون بهار را که درختان پر برگ و گل بوده‌اند، او در قفس گذرانده و ندیده است).



دلم ز پاسِ نفسِ تار می‌شود، چه کنم
 وگر نفسِ کشم افگار می‌شود، چه کنم^۱
 اگر ز دل نکشیم یک دم آه آتشبار
 جهان به دیده من تار می‌شود، چه کنم^۲
 چو ابر، منع من از گریه دور از انصاف است
 دلم ز گریه سبکبار می‌شود، چه کنم^۳
 ز حرف حق لب ازان بسته‌ام، که چون منصور^۴
 حدیثِ راست مرا دار می‌شود چه کنم
 نخوانده بوی گل آید اگر به خلوت من
 ز نازکی به دلم بار می‌شود، چه کنم^۵

۱. معنای بیت: (یابی نفس: نگهداری نفس، ضبط نفس. افکار: آزرده). اگر نفسم را نگه دارم، دلم تاریک می‌شود (قلبم می‌گیرد) و اگر نفس بکشم دلم آزرده می‌شود، چه بکنم؟
۲. معنای بیت: اگر آه آتشین و سوزان از دلم بیرون نیاید دنیا در نظرم تاریک می‌شود (آتش ضمناً موجب روشنایی است).
۳. دلم ز گریه سبکبار می‌شود چه کنم؟ سایه می‌گوید: دل گرفته من همچو ابر بارانی / گشایشی مگر از گریه شبانه گرفت.
۴. منصور: منظور منصور حلاج است. (توضیح آن پیش از این داده شده).
۵. معنای بیت: دلم آنقدر نازک است که اگر بوی گل هم بدون دعوت قبلی به خانه‌ام بیاید بر دلم بار می‌شود و وجودش سنگینی می‌کند. (به یاد بیاورید: به سراغ من اگر می‌آید / نرم و آهسته بیاید مبادا که ترک بردارد / چینی نازک تنهایی من. از سحاب سبزی).



ما خنده را به مردم بی‌غم گذاشتیم
گل را به شوخ چشمت شبم گذاشتیم
قانع به تلخ و شور شدیم از جهان خاک
چون کعبه دل به چشمه زمزم گذاشتیم
مردم به یادگار اثرها گذاشتند
ما دست رد به سینه عالم گذاشتیم
چیزی به روی هم ننهادیم در جهان
جز دست اختیار که بر هم گذاشتیم^۱
دادند اگر عنان دو عالم به دست ما
از بیخودی ز دست همان دم گذاشتیم
بی‌حاصلی نگر که حضور بهشت را
از بهر یک دو دانه^۲ چو آدم گذاشتیم
صائب فضای چرخ مقام نشاط نیست
بیهوده پا به حلقه ماتم گذاشتیم^۳

۱. چشمه زمزم: چشمه‌ای (چاهی اکنون) در خانه کعبه که آب آن هم تلخ است و هم شور.
 ۲. معنای بیت: پس اندازی نکردیم و چیزی روی هم نگذاشتیم در این دنیا جز دستان خود را که به اختیار و میل خود روی هم گذاشتیم (کاری نکردیم و چیزی نخواستیم از این دنیا).
 ۳. دودانه: اشاره به دو دانه گندم است که آدم ابوالبشر در بهشت خورد و چون از این کار منع شده بود او را از بهشت راندند. حافظ می‌فرماید: پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت / ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم.
 ۴. معنای بیت: صائب این دنیا جای شادی نیست. بی‌جهت ما به دنیا آمدیم و وارد این حلقه ماتم (غم و اندوه) شدیم. شهید بلخی می‌فرماید: اگر غم را چو آتش دود بودی / جهان تاریک ماندی جاودانه / سراسر گر بگردی گرد گیتی / خردمندی نیابی شادمانه.



ز بی‌عشقی بهارِ زندگی دامن کشید از من
 و گرنه همچو نخلِ طور^۱ آتش می‌چکید از من
 ز بیدردی دلم شد پاره‌ای از تن، خوشا عهدی
 که هر عضوی چو دل از بیقراری می‌تپید از من^۲
 به حرفی عقل شد بیگانه از من، عشق را نازم
 که با آن بی‌نیازی، نازِ عالم می‌کشید از من
 چرا برداشت آن ابر بهاران سایه از خاکم؟
 زبانِ شکر جای سبزه دایم می‌دمید از من
 نگیرم رونمای گوهر دل هر دو عالم را
 به سیمِ قلب^۳ نتوان ماهِ کنعان^۴ را خرید از من

۱. نخل طور: درختی در کوه طور که موسی (ع) به دنبال گوسفندان گم‌شده‌اش در دامنه طور در سرزمین سینا آن را مشاهده کرد که آتش در آن گرفته بود ولی نمی‌سوخت که

تمام و ذغال شود. (شب بعثت موسی به پیامبری).
 ۲. معنای بیت: حتی دلم با همه حساسیت مثل سایر اعضای بدنم هیجان خود را از دست داده (چون غم عشق ندارد) خوشا زمانی که (این غم بود و) تمام اعضای بدنم مثل دلم از بیقراری می‌تپید.
 ۳. سیم‌قلب: سکه نقره‌ای قلابی (کنایه از هر دو عالم است اگر بخواهد آن را در مقابل دلش قرار دهد).
 ۴. ماه کنعان: کنایه از حضرت یوسف فرزند یعقوب پیامبر است.



زبان چو پسته شود سبز در دهن، بی تو
 گره، چو نقطه شود رشته سخن، بی تو^۱
 نفس گسسته، چو تیری که از کمان بجهد
 برون ز خانه دود شمع انجمن بی تو
 صدف ز دوری گوهر، چمن ز رفتن گل
 چنان به خاک برابر نشد که من بی تو
 شود ز شیشه خالی خمار می افزون
 غبار دیده فزاید ز پیرهن، بی تو^۲
 به چشم شبنم این بوستان گل افتاده‌ست
 ز بس گریسته در عرصه چمن بی تو



۱. معنای بیت: زبانم در دهانم از تلخی درد فراق (و بی هم صحبتی) مثل پسته سبز می‌شود (علاوه بر این که رنگ «زهر» را سبز می‌خوانده‌اند. اصطلاح «زبان چو پسته شدن» در شعر سابقه داشته است). رشته سخن (که مثل رشته نخ ادامه دارد) بدون تو مثل گره می‌شود. ۲. پیراهنی که بر تن تو باشد چشم را روشن می‌کند. پیراهن تو، بدون خودت غبار دیده را بیشتر (و نور چشم را کمتر) می‌کند. (هر چند مرا به یاد تو می‌اندازد، اگر خودت نباشی، دردناک است).



عقده‌ای نگشود آزادی^۱ ز کامم همچو سرو
زیر بار دل سرآمد روزگارم همچو سرو
محو نتوان ساختن از صفحه‌ی خاطر مرا
مصرع برجسته‌ی باغ و بهارم همچو سرو^۲
خاطر آزاده‌ی من فارغ است از انقلاب^۳
در بهار و در خزان بر یک قرارم همچو سرو
تا به زانو پایم از گردِ کدورت در گل است
گرچه دایم در کنار جویبارم همچو سرو
آن کهن گبرم که از طوق گلوی قمریان
بر میان صدحلقه‌ی زَنار دارم همچو سرو^۴
خجلتِ رویِ زمین^۵ از سنگِ طفلان می‌کشم
بس که از بی‌حاصلیها شرمسارم همچو سرو
میوه‌ی من جز گزیدنهای پشت دست نیست
منفعل از التفاتِ نوبهارم همچو سرو
کوه را از پا درآرد تنگدستیها و من
سالها شد خویش را بر پای دارم همچو سرو
نارسایی داردم از سنگِ طفلان بی‌نصیب
ورنه از دل شیشه‌ها در بار دارم همچو سرو
بس که خوردم زهرِ غم، چون ریزد از هم پیکرم
سبز پوش از خاک برخیزد غبارم همچو سرو^۶
با هزاران دست، دایم بود در دست نسیم
صائب از حیرت عنان اختیارم همچو سرو

۱. آزادی در اینجا کنایه از آزادبودن (= صاف و بلندبودن) درخت سرو است.
۲. معنای بیت: اگر درختان باغ به قطعه شعری تشبیه شوند در نظر صائب، سرو با آن قامت کشیده و آزاد حالت مصراع بلند و فاخری را در یک قطعه شعر (باغ) دارد.
۳. انقلاب: منظور انقلاب فصل‌های سال (بدل‌شدن بهار به پاییز) است.
۴. معنای بیت: (گبر: زردشتی. کهن‌گبر: زردشتی پیر، زردشتی خالص. میان: کمر. زُنار (کستی، کشتی) کمربندی که زردشتیان برای متمایزبودن از مسلمانان بر کمر می‌بسته‌اند. همین زُنار را مسیحیان = ترسایان به گردن می‌آویخته‌اند). مثل آن گبر پیر هستم که بر کمرم صد زُنار می‌بندم تا مشخص باشم.
۵. خجلتِ روی زمین: تمام خجالتی که روی کره زمین یافت می‌شود.
۶. معنای بیت: از بس زهر غم خورده‌ام، وقتی پیکرم تبدیل به خاک شد غباری که از من (پیکر خاک شده‌ام) برمی‌خیزد مثل رنگ درخت سرو، سبز است (رنگ سبز و زهر ← غزل ۱/۱۳).



بیدل

ابوالمعالی میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی

(ولادت ۱۰۵۴ — فوت ۱۱۳۳ هـ ق)

پرتو آهی ز جَبیت^۱ گِل نکرد^۲ ای دل! چرا
 همچو شمع کشته^۳ بی نوری درین محفل، چرا؟
 منزلت عرشِ حضور است و مقامتِ اوجِ قرب
 نور خورشیدی، به خاکِ تیره‌ای مایل چرا^۴
 چون سلیمان هم گره بر باد نتوانست زد
 ای حباب! این سرکشی بر عمرِ مستعجل چرا^۵
 نیست از جیبِ تو بیرون گوهر مقصود تو
 بی خبر سر می‌زنی چون موج بر ساحل چرا^۶
 جلوه‌گاهِ حُسن معنی، خلوت لفظ است و بس
 طالبِ لیلی نشیند غافل از محمل چرا^۷
 تا به کی بی مدعا چون شمع باید رفتنت
 جادهٔ خود را نسازی محو در منزل چرا^۸
 بر دو عالم، هر مژه بر هم زدن، خط می‌کشی
 نیست یک‌دم نقشِ خویش از صفحه‌ات زایل چرا^۹

۱. جیب: گریبان، یقه، سینه، دل
 ۲. فل کردن: شکفتن، باز شدن، ظاهر شدن
 ۳. شمع کشته: شمع خاموش، شمع مرده
 ۴. معنای بیت: جایگاه تو بالاترین نقطهٔ

مجلس و محل نشستن تو نزدیکترین جای است. تو مثل نور خورشید هستی، چرا به خاک تیره مایل شده‌ای. ۵. معنای بیت: وقتی سلیمان هم (که تمام بادهای زیر فرمانش بودند) گره بر باد نمی‌زد، (کار محال نمی‌کرد). تو ای حجاب! (ای مظهر و نمونه فنا و نیستی و موقتی بودن) با این عمر گذران (مستعجل)، سرکشی و طغیان چرا می‌کنی (حجاب بر سر آب می‌نشیند). ۶. معنای بیت: گوهری که آروزی تست آن را به دست آوری، در گریبان (سینه) تست (مثل دریایی تو)، چرا (به دنبال آن گوهر) سر بر ساحل، مثل موج می‌کوبی؟ ۷. معنای بیت: آنجا که معنا خوب می‌نشیند و جلوه می‌کند، تنها، فراخای لفظ است. لفظ مثل «محمل» (کجاوه) است و معنا مثل «لیلی». تو که دنبال لیلی «معنا» هستی، چرا توجه به «کجاوه‌اش» «لفظ» نمی‌کنی؟ ۸. معنای بیت: تا کی، مثل شمع، بی‌سر و صدا و بی‌ادعا می‌روی (می‌سوزی - به سوی مرگ می‌روی)؟ چرا جاده‌ات را در منزل محو نمی‌کنی (رفتن یعنی رسیدن، چرا مقصود را از راه جدا می‌کنی. این دو را یکی کن، راه را جزو مقصد بدان). ۹. معنای بیت: وقتی مژه‌هایت را برهم می‌زنی دنیا را نمی‌بینی. از روی هم قرار گرفتن مژه‌هایت یک خط سیاه درست می‌کنی و چون در آن لحظه چشمانت پوشیده است (بسته است) از عالم چشم پوشیده‌ای و روی آن یک خط سیاه بطلان کشیده‌ای. چرا حال که از عالم گذشته‌ای و بر آن خط بطلان کشیده‌ای خودت را یک لحظه فراموش نمی‌کنی؟



کسی در بندِ غفلت مانده‌ای چون من ندید اینجا
 دو عالم یک درِ باز است و می‌جویم کلید اینجا^۱
 سپیدن ره ندارد در تجلی‌گاه حیرانسی
 توان گریای تا سر اشک شد نتوان چکید اینجا^۲
 تحیر، گر به چشم انتظار ما نپردازد
 چه وسعت می‌توان چیدن ز آغوش امید اینجا^۳
 مرا از بی‌بری هم راحتی حاصل نشد ورنه
 بهار سایه رنگین تر از گل داشت، بید اینجا^۴
 هجوم درد پیچیده است هستی تا عدم بیدل
 تو هم گر گوش داری ناله‌ای خواهی شنید اینجا^۵

۱. معنای بیت: هیچ کس، کسی را که مثل من در حالت غفلت و گیجی گرفتار شده باشد ندیده است. شگفتا که هر دو جهان، مثل یک خانه‌ای است که درهای آن باز است و من دنبال کلید می‌گردم (من به دنبال دلیلی برای ماندن و دلیلی برای رفتن می‌گردم. حال آن که در باز است و هر وقت بخواهم، بی دلیل، می‌توانم بروم). ۲. معنای بیت: جست و خیز و بی‌قراری جایی ندارد در آنجا که حیرانی و سرگردانی وجود دارد. (وقتی سرگردان هستی، مات و مبهوتی). اگر سراپا گریه و اشک شوی اینجا نمی‌توانی چکید. ۳. معنای بیت: مرا از بی‌برگی و بی‌حاصلی هم نتیجه‌ای به دست نیامد که با آن آسوده‌خاطر شوم و گرنه، این درخت بید (که مثل من بی‌میوه و بی‌حاصل است) سایه‌ای داشت از گل رنگین‌تر. ۴. از هستی تا عدم (سرتاسر وجود) را درد فراگرفته و هجوم درد همه‌جا و همیشه وجود دارد. شنیدن صدای این درد، بیدل! گوش شنوای می‌خواهد که اگر تو هم داشته باشی ناله‌ای خواهی شنید (در زندگی زخمهایی است که روح را مثل خوره در انزوا می‌خورد و می‌تراشد ...). بوف‌کور، هدایت.



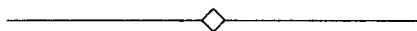
به مهر مادر گیتی مکش رنج امید اینجا
 که خونها می‌خورد تا شیر می‌گردد سفید اینجا^۱
 محیط از جنبش هر قطره صد توفان جنون دارد
 شکست رنگ امکان بود اگر یک دل تپید اینجا^۲
 ز ساز الفت آهنگِ عدم، در پرده گوشم
 نوایی می‌رسد کز بیخودی نتوان شنید اینجا^۳
 درین محنت سرا آینه اشک یتیمانم
 که در بی‌دست و پایی هم مرا باید دوید اینجا^۴
 تپشهای نفس از پرده تحقیق می‌گوید
 که تا از خود اثر داری نخواهی آرمید اینجا
 بلند است آنقدرها آشیان عجز ما بیدل!
 که بی‌سعی شکست بال و پر، نتوان رسید اینجا^۵

۱. معنای بیت: به پشت گرمی مهر جهان - که چون مادری است که انسان را می آورد و می پرورد - به خود زحمت امیدوار بودن را مده و انتظار مکش. (تا به دنیا نیامده ای و هنوز جنین هستی غذای تو خونِ مادر است: تا جنینی، کار خون آشامی است. وقتی متولد شدی این خونِ سرخ، تبدیل به شیر سفید رنگ می شود ولی مادر دردها می کشد تا این تبدیل ها بشود: مهلتی بایست، تا خون شیر شد.) این مادر گیتی رنجهای می کشد (خون خوردن) تا شیر او سفید شود و تو بتوانی بخوری. (در مزاج روزگار راحت و آسودگی نیست. همین مقدار کم، لازمه اش صبر و مرارت فراوان است. پس بسادگی به این دنیا امید مبنده گیتی ست، کی پذیرد همواری؟). ۲. معنای بیت: محیط (= اقیانوس)، صد توفانِ خشمگین و دیوانه خواهد زایید هرگاه یک قطره آب آن بجنبد. (قرار بر این است که آب از آب در این دنیا نجنبد و هیچ چیز تغییر نکند). اگر دلی (به امید) بتهد و جنبشی بکند این را باید به حساب شکست رنگ امکان (دگرگونی حالت جهان امکان) گذاشت و به آن حساب گذاشت که (دنیا باید زیر و رو شود تا چیزی در حد تپیدن یک دل، حتی خارج از معمول، به وجود آید). ۳. ساز الفت آهنگ: سازی که صدایش آشناست. معنای بیت: از ساز آشنای مرگ در پرده گوشم صدایی طنین انداز است که از فرط گنجی و بیخودی نمی توانم آنرا بشنوم (بفهمم). ۴. معنای بیت: در این دنیای پر از محنت، من مثل پرتو اشک کودکان یتیم هستم که با همه بی دست و پایی (اشک) باید بر گونه ها جاری باشم (یتیمان که به سیه روزی خود بی اختیار می گریند). ۵. معنای بیت: پی بردن به ناتوانی هم به این سادگی ها نیست. آشیان این ناتوانی در جایی بسیار بلند (دور از فهم ساده و عادی) قرار گرفته که برای پی بردن به «نتوانستن» خود هم، دست و پایمان می شکند (زحمت زیاد).



کرده ام سرمشقِ حیرت، سروِ موزون ترا
 ناله می خوانم بلندیهایی مضمون ترا^۱
 شام پروردِ غم با صبحِ اقبالم چه کار
 تیره بختی سایه بیدستِ مجنون ترا^۲

شور استغنا برون از پرده‌های عجز نیست
 رشته ما سخت پیچیده‌ست قانون ترا^۲
 فهم یکتاییست فرق اعتباراتِ دویی
 عمرها شد خوانده‌ام بر خویش افسون ترا^۳
 هرچه می‌بینم سراغی از خیالت می‌دهد
 هر دو عالم یک سرِ زانوست محزون ترا^۴
 بیدل! آزادی گز استقبالی آغوش کند
 آنقدر واشو که نتوان بست مضمون ترا^۵



۱. معنای بیت: سرو موزون ترا مایه حیرت خود کرده‌ام. بلندی مضمون قامت ترا ناله نامگذرای می‌کنم (تناسب بین بلندی ناله و بلندی قامت).
 ۲. معنای بیت: پرورده تاریکی غم هستم، با صبح اقبال (بخت بلند) چه کار دارم؟ تیره‌بختی برای مجنون تو (= عاشق تو که من باشم) مثل سایه بید است برای مجنون (من از غم تیره‌بختی و مجنون از سایه بید جدایی نداریم).
 ۳. معنای بیت: [حتی] شور و هیجان استغنا و بی‌نیازی (که قاعدتاً چون بی‌نیازی، ذاتی آن است نباید به چیزی نیاز داشته باشد) خارج از مایه‌های عجز و ناتوانی نیست. [می‌بینی که] رشته‌های ما قانون ترا سخت در خود پیچیده‌است (هر قانونی داری، مایه تضادش را در خودش دارد). (در این بیت اصطلاحات «شور» «پرده» «رشته» و «قانون» اصطلاحات و ادوات موسیقی هستند).
 ۴. معنای بیت: ادراک توحید مستلزم درک اعتباری بودنِ دوگانگی (ثنویت) است. فهم اعتباری بودنِ دوگانگی (ثنویت) موجب می‌شود که ما به گُنه و ریشه توحید پی ببریم. آنچه هست منم، و عمری است که افسون ترا که «تو هستی» بر خود خوانده‌ام و «تو»یی در کار نیست.
 ۵. معنای بیت: هر چه را می‌بینم از خیال تو مرا سراغی می‌دهد. برای کسی که اندوه ترا دارد، هر دو عالم به منزله یک سرِ زانوست (زانوی غم).
 ۵. معنای بیت: بیدل! اگر آزادی به طرف آغوش تو آمد (به سراغت آمد) آنقدر به او جا بده که جایی برای «بستن» (غیر آزادی) وجود نداشته باشد.



ما رشته سازیم می‌پرس از ادبِ ما
 صد نغمه سرودیم و نشد باز لبِ ما^۱
 چون مردمک، آئینهٔ جمعیتِ نوریم
 در دایرهٔ صبح نشسته است شبِ ما^۲
 ابرامِ تک و تازِ غباریم، درین دشت،
 جانی که نداریم چه آید به لبِ ما^۳
 گم گشته تحقیق خود آوارهٔ وَهْم است
 ما را بگذارید به درد طلبِ ما^۴
 پیداست که جز صورتِ عنقا چه نماید
 آئینه ندارد دلِ بیدلِ لقبِ ما^۵



۱. معنای بیت: ما مثل سیم‌ساز هستیم. در مورد ادب ما همین بس که صد نغمه و ترانه را نواختیم و لب از لب نگشودیم.
 ۲. معنای بیت: ما مثل مردمک چشم هستیم، تمام نورها در ما جمع می‌شود و انعکاس می‌یابد. شبِ ما (سیاهی مردمک چشم) در دایرهٔ صبح (نوری که در چشم جمع می‌شود) قرار دارد.
 ۳. معنای بیت: ما مثل سماجتِ غبار هستیم که در دشت تک و تاز می‌کنیم. جانی نداریم و فقط همینیم. پس جانی که نداریم چه گونه ممکن است به لب ما بیاید؟
 ۴. معنای بیت: کسی که در طلب حقیقت است در واقع آوارهٔ وَهْم و خیال خود است. ما را با همین شوق و جست‌و‌جویی که داریم رها کنید.
 ۵. معنای بیت: دلِ بیدلِ لقبِ ما (این دلی که لقبِ بیدل دارد) آئینه‌ای ندارد و اگر می‌داشت پیداست که تصویر عنقا را فقط نشان می‌داد.



صبحدم سیّارهٔ بال افشانند از دامن شب
 وقت پیری ریخت از هم، عاقبت، دندانِ شب^۱
 در خمِ آن زلف خون شد طاقتِ دل‌های چاک
 صبح ما آخر شفق گردید در زندانِ شب^۲

با جمالش داد هر جا دستِ بیعت^۳ آفتاب
 طره مشکین^۴ او هم تازه کرد ایمانِ شب
 مژده، ای ذوقِ گرفتاری! که بازم می‌رسد
 نکه‌ت زلفِ کسی از دشتِ مشک افشانِ شب^۵
 لمعه صبحی که می‌گویند در عالم کجاست
 اینقدرها خواب غفلت نیست جز برهانِ شب^۶
 گوشه گیر و سعت آبادِ غبارِ جهل باش
 پرده پوشِ یک جهان عیب است هندستانِ شب^۷

۱. این مصراع را نیما یوشیج به این صورت دارد: در تمام طولِ شب / کاین سیاه سالخورده
 انبوه دندانهاش می‌ریزد ...
 ۲. معنای بیت: قلب، سرخ است (مثل شفق =
 موقع غروب آفتاب)، زلف معشوق سیاه است (مثل شب)، قلب شاعر معمولاً گرفتار و
 اسیر زلف معشوق می‌شود. در پیچ و خم آن گیسوی سیاه طاقت دل‌های چاک چاک ما به
 آخر رسید. بامداد ما (عشق) تبدیل به شفق سرخ رنگ شد در زندان شب (خم گیسوی
 سیاه معشوق).
 ۳. بیعت: همکاری و پیروی و همدستی
 ۴. طره
 مشکین: کاکل گیسوی سیاه
 ۵. معنای بیت: ای اشتیاق گرفتار شدن! (اشتیاقی که
 شاعر به گرفتار شدن در دام گیسوی معشوق دارد) مژده بده که بار دیگر بوی زلف کسی
 از دشت خوشبوی شب می‌رسد.
 ۷. معنای بیت: در دشت وسیع نادانی و جهل
 و در زیر پرده (غبار) این جهان گوشه‌ای را بگیر و همان‌جا بمان چون غبار جهالت
 نمی‌گذارد عیب‌های تو به چشم آید همچنان که تاریکی شب پرده‌ای بر اشیاء می‌کشد که
 اگر عیبی داشته باشند در تاریکی دیده نمی‌شود. هندستان: جای هندوان، هندوستان
 (هندو، در قدیم به «سیاه» می‌گفته‌اند و هندستان یعنی سیاهستان، تاریکی و سیاهی
 یکدست و وسیع).



می‌دهد دل را نَفَسِ آخر به سیلِ اضطراب
 خانه آینه‌ای داریم و می‌گردد خراب^۱
 در محیطِ عشق تا سر در گریبان برده‌ایم
 نیست، چون گرداب، رزقِ ما به غیر از پیچ و تاب^۲
 پیش روی او که آتش رنگ می‌بازد ز شرم
 آینه از ساده‌لوحی می‌زند نقشی بر آب^۳
 در دبستان تماشای جمالت هر سحر
 دارد، از خَطِّ شعاعی، مشقِ حیرت آفتاب^۴
 ناقصان را بیدل! آسان نیست تعلیمِ کمال
 تا دمد یک دانه چندین آبرو ریزد سحاب^۵



۱. معنای بیت: نفس کشیدن (زندگی کردن)، سرانجام اختیار دل ما را به دست اضطراب و دلواپسی خواهد داد. این خانه آینه‌ای (دل، که آینه صافیست) بر اثر این سیل اضطراب خراب خواهد شد. (اضطراب زندگی نمی‌گذارد دل ما با آرامش سر کند).
۲. معنای بیت: در اقیانوس (محیط) عشق از زمانی که سر در گریبان برده‌ایم (به فکر فرو رفته‌ایم)، روزی و سهم ما، مثل گرداب (در گرداب فکر و خیال) چیزی جز در خود پیچیدن و سرگشتگی نیست.
۳. معنای بیت: در برابر چهره زیبای معشوق (که گلگون است) آتش از خجالت رنگش می‌پرد. اگر آینه در برابر چنین رخساری، از روی ساده‌لوحی، بخواهد قرار گیرد و خودی نشان دهد، کار عبثی کرده و نقشی بر آب زده است.
۴. معنای بیت: در مدرسه‌ای (محل درس گرفتن آفتاب از صورت صاف و درخشان تو) که صورت زیبای تو در معرض دیدن قرار گرفته، هر سحرگاه، آفتاب، با خط اشعه خود، تمرین حیرت می‌کند. (آفتاب از روی تو باید درس بگیرد ولی هنگام ملاحظه روی تو، حیرت کردن را تمرین می‌کند).
۵. معنای بیت: بیدل! به ابلهان کمال آموختن کار سختی است: برای این که یک دانه از خاک جوانه بزند و بیرون بیاید مقدار زیادی آبروی ابر (= سحاب) باید بریزد (= باران بیارد).



چه سحر بود که دوشم دل آروزی تو داشت
 ترا در آینه می دید و جست و جوی تو داشت
 به دور خمکده اعتبار^۱ گردیدیم
 سپهر^۲ و مهر همان ساغر^۳ و سبوی^۴ تو داشت
 ز خلق این همه غفلت که می کند باور
 تغافل تو ز هر سو نظر به سوی تو داشت^۵
 نظر به رنگ تو بستم نظر به رنگ تو بود
 خیال روی تو کردم خیال روی تو داشت
 ز ما و من چه قدر بوی ناز می آید
 نفس بهر چه دمیدند های و هوی تو داشت^۶
 هزار پرده دریدند و نغمه رنگ نیست
 زبان خلق همان معنی مگوی تو داشت^۷
 چه جرعه ها که نه بر خاک ریختی زاهد!
 به این حیا نتوان پایش آبروی تو داشت^۸
 به سجده خاک شدی همچو اشک و زین غافل
 که خاک هم تری از خشکی وضوی تو داشت
 درین حدیقه به صد رنگ پر زدن بیدل!
 ز رنگ در نگذشتم که رنگ، بوی تو داشت^۹

۱. خمکده اعتبار: جهان مادی مرئی
 ۲. سپهر: کیهان، جهان، عالم، گیتی، فلک
 ۳. ساغر: جام
 ۴. سبوی: کوزه
 ۵. معنای بیت: چه کسی از مردم این همه
 غفلت و فراموشی و سهل انگاری را می پذیرد.
 ۶. چه قدر (به خاطر ضرورت
 شعری «چه قدر» خوانده می شود) از «ما» و «من» سخن گفتن، بوی ناز و ادا می آید. در
 حالی که نفس، در هر چه دمید صدایی که در می آمد صدای تو بود، و یا، صدا برای تو
 بود.
 ۷. معنای بیت: هزار پرده دریدند (هزار راز مگو را افشا کردند) و یا (در هزار
 پرده خواندند) ولی نغمه ای ساز نشد. [گویی] زبان مردم همان معنای ناگفتنی تو را

داشت یعنی می‌خواستند بگویند و کوشش بسیار هم کردند و هزار پرده را برای این کار دریدند ولی چون خواستند بسرایند، و تو ناگفتنی بودی صدایی در نیامد.
 ۸. ای زاهد! [برخلاف معمول خودت]، چه بسیار جرعه‌های می را که بر خاک نریختی. ولی به خاطر این کار نمی‌توان پاس و احترام آبروی تو را داشت.
 ۹. معنای بیت: سجده خاکسارانه تو چون از روی ریا بود خاک را از شرم و خجالت آب کرد. در این باغ جهان صدگونه نگریمیم تا ترا ببینیم، اما از رنگ (ظاهر) آن نتوانستیم فراتر بروم چون همان رنگ هم باز بوی ترا داشت.



منتظرانِ بهار! بویِ شکفتن رسید
 مژده به گلها برید، یار به گلشن رسید^۱
 لمعه مهر ازل بر در و دیوار تافت
 جام تجلی به دست نور ز ایمن رسید^۲
 نامه و پیغام را رسم تکلف نماند
 فکرِ عبارت کراست، معنی روشن رسید^۳
 عیش و غم روزگار مرکزِ خود و شناخت
 نغمه به احباب ساخت نوحه به دشمن رسید^۴
 زین چمنستان کنون بستنِ مژگان خطاست
 آینه صیقل زنید، دیده به دیدن رسید^۵
 بیدل! از اسرارِ عشق هیچ کس آگاه نیست
 گاه گذشتن گذشت وقت رسیدن رسید^۶



۱. معنای بیت: ای کسانی که در انتظار بهار هستید، بوی (آثار) شکفتن (گلها) رسید (بهار در حال رسیدن است). به گلها مژده بدهید که یار ما (که گل است) وارد گلستان شد.
 ۲. معنای بیت: پرتو خورشید ازلی، بر همه جا تافت، نور از وادی ایمن (وادی ایمن، جانب

راست کوه طور و آنجا که وحی بر موسی (ع) نازل شد و موسی پیامبر شد. در اصطلاح عرفا جایی که دل سالک تصفیه و پاک و زلال می‌شود) تافت در حالی که جام تجلی (حافظ، غزل جام تجلی) که جلوه معشوق ازلی را داشت، در دست او بود.

۳. معنای بیت: دیگر نیازی به نامه (نوشتن) و پیغام نیست. چه کسی فکر عبارت‌پردازی دارد؟ معنای روشن - که به هیچ عبارت و نوشتن و گفتنی نیاز ندارد - رسید.

۴. معنای بیت: شادی و غصه زمانه، مرکز و محلی را که باید به آنجا برود پیدا کرد: نغمه و آواز خوش به دوستان و نوحه و زاری به دشمن داده شد.

۵. معنای بیت: از این باغ و گلستان چشم فرو بستن و آنرا ندیدن کاری است نادرست. آینه چشم را پاک کنید، چشم برای دیدن، چیزی در خور یافت.

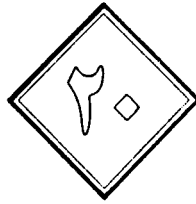
۶. معنای بیت: بیدل! هیچ کس از رازهای عشق آگاهی و اطلاع ندارد. زمان بازگشت گذشت، هنگام رسیدن رسید.



دلیلِ کاروانِ اشکم، آهِ سرد را مانم
 اثرِ پردازِ داغم، حرفِ صاحب‌درد را مانم^۱
 رفیقِ وحشتِ من، غیرِ داغِ دل نمی‌باشد
 درین غُرَبَسرا، خورشیدِ تنها گُرد را مانم
 بهارِ آبرویم صد خزانِ خجلت به بر دارد
 شکفتن درمزا جم نیست، رنگِ زرد را مانم
 به هر مژگانِ زدن، جوشیده‌ام با عالمِ دیگر
 پریشانِ روزگارم، اشکِ غم‌پرورد را مانم
 شکستِ رنگم و بردوشِ آهی می‌کشم محمل
 درین دشت از ضعیفی کاوِ باذآورد را مانم
 تمیزِ خلق از تشویشِ کوری بر نمی‌آید
 همه گر سرمه جوشم در نظرها گُرد را مانم
 نه داغم مایل گرمی، نه نقشم قابل معنی،
 بساطِ آرایِ وَهَم کعبتین نَرَد را مانم

خجالتِ صرفِ گفتارم ندامتِ وقفِ کردارم
سراپا انفعالم، دعویِ نامرد را مانم

۱. معنای بیت: پیشاهنگ و جلودار (دلیل) کاروان اشک (سیل اشک در اینجا) هستم، مثل آه سرد، که پیشاپیش اشک می‌آید. بازگو کننده و نشان‌دهنده اثر دردم، حرف و سخن کسی را مانم که صاحب‌درد است.



طبيب اصفهانی
میرزا عبدالباقي موسوی
(فوت ۱۱۶۸ هـ ق)

غمش در نهانخانه دل نشنید	به نازی که لیلی به محمل نشیند
به دنبال محمل چنان زار گیریم	که از گریه ام ناقه ^۱ در گل نشیند
خوش آن دم که تیری ز ابرو کمانی	به پهلوی این نیم بسمل ^۲ نشیند
بنازم به بزم محبت که آنجا	گدایی به شاهی مقابل نشیند
خَلَد ^۳ گر به پا خاری، آسان برآید	چه سازم به خاری که در دل نشیند
پی ناقه اش رفتم آهسته، ترسان،	مبادا غباری به محمل نشیند

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی
ز بامی که برخاست مشکل نشیند

۱. ناقه: شتر ماده، در اینجا: شتر
۲. نیم بسمل: بسمل کوتاه شده بسم الله است.
۳. خَلَد: نیمه گشته شده و هنوز در حال جان کردن است.
۴. خلیدن: فرو رفتن



حزین لاهیجی
شیخ علی محمد بن ابی طالب
(فوت ۱۱۸۰ هـ ق)

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد
در دام مانده باشد صیاد رفته باشد
آه از دمی که تنها، با داغ او، چو لاله
در خون نشسته باشم، چون باد رفته باشد
از آه دردناکی سازم خبر دلت را
روزی که کوه صبرم بر باد رفته باشد
آواز تیشه امشب از بیستون نیاید
گویا به خواب شیرین، فرهاد رفته باشد
شادم که از رقیبان دامن‌کشان گذشتی
گوشت خاک ما هم بر باد رفته باشد
پر شور از «حزین» است امروز کوه و صحرا
مجنون گذشته باشد فرهاد رفته باشد^۱

۱. معنای بیت: امروز در همه جا (کوه و صحرا) از حزین (شاعر) و عشق او سخن گفته می‌شود و غوغایی بر پا شده است، مجنون دوره‌اش گذشته و فرهاد هم رفته است (خود را با آنها مقایسه کرده، آن دو عاشق که رفته‌اند و این یکی باقی مانده).



نشاط اصفهانی
میرزا عبدالوهاب نشاط
(فوت ۱۲۴۴ هـ.ق)

طاعت از دست نیاید، گنهی باید کرد
در دل دوست، به هر حيله، رهی باید کرد
روشنانِ فلکی^۱ را، اثری در ما نیست
حذر از گردش چشمِ سیاهی باید کرد
نه همین صف زده مژگانِ سیه باید داشت
به صف دلشدگان هم نگهی باید کرد
شب که خورشید جهانتابِ نهان از نظر است
قطع این مرحله با نورِ مهی باید کرد
گر مجاور نتوان بود به میخانه، نشاط
سجده از دور، به هر صبحگهی باید کرد

۱. روشنانِ فلکی: کنایه از ستارگان آسمان و تأثیر کواکب در مقدرات و سرنوشت انسان که بعضی مردم به آن اعتقاد دارند.



فروغی بسطامی
میرزا عباس بسطامی
(فوت ۱۲۷۴ هـ ق)

دوست نشاید^۱ از دوست، در گله باشد
مرد نباید که تنگ حوصله^۲ باشد
دوش به هیچم خرید خواجه، و ترسم
باز پشیمان ازین معامله باشد
راهرو عشق باید از پی مقصود
در قدمش صد هزار آبله باشد^۳
تند مران ای دلیل ره که مبادا
خسته دلی در قفای قافله باشد
موی تو زد حلقه بر میانیت و نگذاشت
یک سر مو در میانه فاصله باشد
آنکه مسلسل^۴ نمود طره لیلی
خواست که مجنون اسیر سلسله باشد
با غزل شاه نکته سنج، فروغی
من چه سرایم که قابل صله باشد؟^۵

۱. نشاید: شایسته نیست.

۲. تنگ حوصله: کم صبر، بی حوصله

۳. معنای مصراع: در پایی که با آن قدم در راه عشق گذاشته، هزار آبله (تاول) باشد (از

سختی راه نهراسد). ۴. مسلسل: سلسه دار، پرچین و شکن ۵. شرح بیت:
این غزل را فروغی بسطامی به استقبال (دنیاله روی) از غزل ناصرالدین شاه قاجار گفته.
یکی از بیت‌های غزل شاه قاجار این است: ده‌دله از بهر چیست عاشق و معشوق /
عاشق و معشوق به که یکدله باشد.



کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم ترا
کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم ترا
غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور
پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم ترا
با صد هزار جلوه برون آمدی، که من
با صد هزار دیده تماشا کنم ترا
بالای خود در آینه چشم من ببین
تا با خبر ز عالم بالا کنم ترا
مستانه کاش در حرم و دیر بگذری
تا قبله گاه مؤمن و ترسا کنم ترا
خواهم شبی نقاب ز رویت برافکنم
خورشید کعبه، ماه کلیسا کنم ترا
زیبا شود به کارگه عشق کار من،
هرگه نظر به صورت زیبا کنم ترا
رسوای عالمی شدم از شور عاشقی
ترسم خدا نخواسته رسوا کنم ترا



یغمای جندقی
میرزا ابوالحسن بن ابراهیم
(فوت ۱۲۷۶ هـ ق)

نگاه کن که نریزد دهی چو باده به دستم
فدای چشم تو ساقی بهوش باش که مستم
ز سنگ حادثه تا ساغرِم درست بماند
به وجه خیر و تصدق هزار توبه شکستم
چنین که سجده برم بی حفاظ پیش جمالت
به عالمی شده روشن که آفتاب پرستم
کمند زلف بتی گردنم ببست و به مویی -
- چنان کشید که زنجیر صد علاقه گسستم
ز گریه، آخرم این شد نتیجه، در پی زلفش
که در میان دو دریای خون فتاده به شستم^۱
ز قامتش چو گرفتم قیاس روز قیامت
نشست و گفت قیامت به قامتی ست که هستم
نداشت خاظم اندیشه‌ای ز روز قیامت
زمانه داد به دستِ شبِ فراقِ تو دستم
بخیز از بر من کز خدا و خلق رقابت^۲
بس است کیفر این یک نفس که با تو نشستم
حرام گشت به یغما بهشت روی تو روزی
که دل به گندمِ آدمِ فریبِ خالی تو بستم

۱. معنای بیت: از فرط گریه و این که گرفتار گیسوی یار شده‌ام حالم چنان است که گویی در میان دو دریای خون (چشمانی که بسیار گریسته) در شست (دام، قلاب ماهیگیری) افتاده‌ام.
۲. رقابت: انتظار، توجه، نظارت. در اینجا به معنای «پاییدن». معنای بیت این می‌شود که: از کنار من برو که این مقدار پاییدن و زیر نظر قرار گرفتن از جانب خدا و خلق خدا به عنوان مجازات آن یک لحظه که پهلوی تو نشستم کافی است.



غالب دهلوی

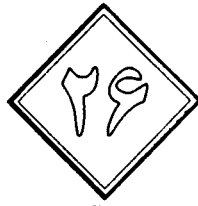
اسدالله خان غالب

(ولادت ۱۲۱۲ — فوت ۱۲۸۵ هـ ق)

بیا که قاعدهٔ آسمان بگردانیم
قضا، به گردشِ رطلِ گران بگردانیم
ز چشم و دل، به تماشا، تمتع اندوزیم
ز جان و تن، به مدارا، زیان بگردانیم
به گوشه‌ای بنشینیم و در فراز کنیم
به کوچه، بر سرِ ره، پاسبان بگردانیم
گل افکنیم و گلابی به رهگذر پاشیم
می آوریم و قدح در میان بگردانیم
گهی، به لابه، سخن با ادا بیامیزیم
گهی، به بوسه، زبان در دهان بگردانیم
به وهم شب، همه را در غلط بیندازیم
ز نیمه ره، زمه را با شبان بگردانیم
به جنگ، باج ستانانِ شاخساری را
تهی سبد، ز دَرِ گِلستان بگردانیم^۱
به صلح، بال فشانانِ صبحگاهی را
ز شاخسار، سوی آشیان بگردانیم^۲
ز حیدریم من و تو، ز ما عجب نیوَد
گر آفتاب سوی خاوران بگردانیم

به من وصال تو باور نمی‌کند غالب
بیا که قاعدهٔ آسمان بگردانیم^۳

-
۱. معنای بیت: با دعوا باج بگیران درختان میوهٔ باغ را، با سبد خالی‌شان از باغ برانیم.
۲. معنای بیت: با زبان خوش مرغان صبح را از شاخهٔ درختان به طرف آشیانه‌شان برگردانیم.
۳. تکرار مصراع اول این غزل در آخرین مصراع همین غزل یکی از صنایع لفظی شعر است که به آن «صنعت ردالمطلع» می‌گویند (یعنی مصراع برمی‌گردد به مطلع غزل یا قصیده).



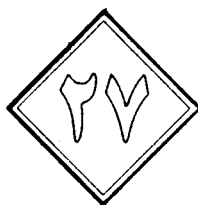
طالب آملی
(وفات ۱۰۳۶ هـ ق)

شیفته شو دلا یکی عارضِ دلفروز را
رشکِ حیاتِ خضر کن زندگیِ دو روز را^۱
لعلِ لبِ کرشمه را، چاشنیِ عتابِ ده
چینِ غضبِ زیاده کن ابرویِ کینه‌توز را
شعله مزاجِ مُطربا! سختِ فسردهِ خاطر
آتشِ نغمه تیزکن سازِ تمامِ سوز را^۲
سینه به شامِ بیدلان صاف نمی‌کند سحر
با شبِ ما عداوتی هست همیشه روز را
عشق کجا، هوس کجا؟ طالب! ازین غلط‌گذر
تفرقه کن زهم یکی شانِ^۳ پلنگ و یوز^۴ را

۱. معنای بیت: ای دل! بیا و عاشق زیبارویی شو تا زندگانی دو روزه (کوتاه) خود را مایهٔ
رشک و حسادتِ خضر پیامبر (که زندگانی بسیار دراز داشت) کنی. ۲. سازِ
تمام‌سوز: سازی که همهٔ وجودش سوز و گداز و شور است. ۳. شان: شأن، مرتبه،
ارزش، مقام. ۴. یوز: جانوری وحشی که اهلی هم می‌شود. در شکار کردن حریص
و سیری‌ناپذیر. در ضمن به انسان حریص و جوینده هم گفته می‌شود (دربوزه = گدایی،
ترکیبی از این کلمه است). پلنگ جانوری وحشی، مغرور، شجاع که جز برای رفع نیاز
شکار نمی‌کند. معنای بیت: ای طالب! اشتباه نکن و عشق و هوس را یکی بدان که عشق
چون پلنگ، مغرور و شجاع است و هوس همچون یوز تشنهٔ جُستنِ طعمه، و سیری‌ناپذیر.



از ضعف به هر جا که نشستیم، وطن شد
از گریه، به هر سو که گذشتیم، چمن شد
جانِ دگرم بخش! که این جان که تو دیدی
چندان ز غمت خاک به سر ریخت، که تن شد
پیراهنی از تار وفا دوخته بودم
چون تابِ جفای تو نیاورد، کفن شد
هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت
آن هم صنمی بهر پرستیدن من شد



حبیب

حاج میرزا حبیب خراسانی
(ولادت ۱۲۶۶ — فوت ۱۳۲۷ هـ ق)

امروز، امیرِ درِ میخانه تویی تو
فریادرسِ نالهٔ مستانه تویی تو
مرغِ دلِ ما را، که به کس رام نگردد،
آرام تویی، دام تویی، دانه تویی تو
آن مهرِ درخشان، که به هر صبح دهد تاب
از روزنِ این خانه به کاشانه، تویی تو
آن ورد، که زاهد به همه شام و سحرگاه
بشمارد با شُبهٔ صد دانه تویی تو
آن باده، که شاهد به خرابات مغان نیز
پیموده، به جام و خُم و میخانه تویی تو
آن غُل^۱، که ز زنجیرِ سر زلف، نهادند
بر پایِ دلِ عاقل و دیوانه، تویی تو
ویرانه بُود هر دو جهان، نزدِ خردمند،
گنجی که نهان است به ویرانه تویی تو
در کعبه و بتخانه بگشتیم بسی ما
دیدیم که در کعبه و بتخانه تویی تو
آن رازِ نهانی که به صد دفترِ دانش
بسیار از او گفته شد افسانه، تویی تو

بسیار بگویم و چه بسیار بگفتم
کس نیست به غیر از تو در این خانه، تویی، تو
یک همتِ مردانه در این کاخ ندیدیم
آنرا که بود همتِ مردانه تویی تو

۲. غل: قفل

۱. سُبْحَه: تسبیح



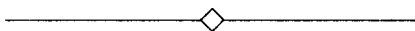
دلِ دیوانه، بدر شد^۱ سحر از خانه ما
شام شد باز، و نیامد دل دیوانه ما
روزی بود در این خانه که گاهی خورشید
تابشی داشت ز روزن به سوی خانه ما
روزن خانه فرو بسته شد از چشمِ حسود
تیره شد چون دل دشمن همه کاشانه ما
مگر این خانه سراسر همه ویرانه کنیم
تا فتد روشنی مهر به ویرانه ما.

۱. پَدَر شدن: بیرون رفتن، خارج شدن



هر شب من و دل تا سحر در گوشه ویرانه‌ها
داریم از دیوانگی با یکدیگر افسانه‌ها

اندر شمارِ بیدلان، در حلقهٔ بی‌حاصلان
 نی در حسابِ عاقلان، نی در خورِ فرزانه‌ها
 از می، زده سرجوشها، از پند بسته گوشها،
 پیوسته با بیهوشها، خو کرده با دیوانه‌ها
 از خانمان آواره‌ها، در دو جهان بیکاره‌ها،
 از درد و غم بیمارها، از عقل و دین بیگانه‌ها
 از سینه بُرده کینه‌ها، آینه کرده سینه‌ها،
 دیده در آن آینه‌ها، عکسِ رُخِ جانانه‌ها
 سنگِ ملامت خورده‌ها از کودکان آزرده‌ها
 دل زنده‌ها تن مُرده‌ها فرزانه‌ها - دیوانه‌ها
 ببریده خویش از خویشان، بگسیخته از ما و من،
 کرده سفرها در وطن، اندر درونِ خانه‌ها^۱
 نی در پیِ اندیشه‌ها، نی در خیالِ پیشه‌ها
 چون شیرها در بیشه‌ها، چون مورها در لانه‌ها
 چون گُل فروزان در چمن، چون شمع سوزان در لگن^۲،
 برگردشان صد انجمن پَر سوخته پروانه‌ها
 رخشان چو ماه و مشتری زین گنبد نیلوفری
 تابان چو مهرِ خاوری از روزنِ کاشانه‌ها
 مست از میِ مینایِ دل، بنهاده سر در پایِ دل
 آورده از دریایِ دل بیرون بسی دُرْدانه‌ها
 گاهی ستاده چون کدو^۳، از می لبالب تا گلو،
 گاهی فتاده چون سنبو، لب بر لبِ پیمانده‌ها



۱. معنای بیت: کسی که از «ما» و «من» برید و فکر جدایی و خودبینی را ترک گفت (همه را جزئی از هستی کُلی دانست) به هر خانه‌ای برود به خانهٔ خود (وطن) رفته است چون

«دیگری» و «دیگران» مفهومی برای او ندارد. ۲. لکن: (در اینجا) شمعدان
۳. منظور کدوهای خالی شده و خشک که در داخل آن مایعات از جمله می می ریخته‌اند.



زردیِ برگ خزانِ عکسِ رخِ زرد من است
نیز سرمای زمستان ز دمِ سرد من است
آسمان نیز، که گه خندد و گه گرید زار
در غم و شادی از آن است که همدرد من است
دشمنِ خویش منم، نیست کسی چیره به من
به جز این اهرمنی‌خو که هم‌آورد^۱ من است
گر ازین مُلکِ غریبی به وطن باز رسم
طوق و تاج مه و خورشید رهاورد^۲ من است
از زمین، آن که به یک گام سوی بامِ فلک
ره‌کُند، آه‌کمند افکنِ شبگرد من است
کعبتین^۳ مه و خورشید که بر نطع^۴ سپهر
می‌زند دور، دغلِ لعبتی^۵ از نردِ من است
نفحه بادِ سحرگه، که جهان زنده بدوست
اثری از نَفَسِ غالیه پرورد من است
بر سرِ توده خاکم به حقارت منگر
که فلک نیز غباری سیه از گرد من است
از لب «حضرت ایشان» سخنی گفت حبیب
ورنه این دعویِ بیهوده نه در خورد من است.



۱. هم‌آورد: حریف ۲. رهاورد: سوغات ۳. کعبتین: دو تا طاس تخته نرد، دو
مُهره شش پهلوی نرد (منظور ماه و خورشید است در اینجا) ۴. نطع: در اصل

سفره چرمین، در اینجا صفحه تخته نرد. ۵. دغل لعبت: لعبت دغل، بازیچه و مهره بازی که بی اهمیت باشد.



بگشای درِ خانه که ما نَرَه گداییم^۱
گر تو نگشایی به شکستن بگشاییم
گر می ندهی مان به گدایی و به رُفتی^۲
یک بوسه، ز لعل تو، به دزدی برباییم
با ما به وفا کوش، که ما اهل وفاییم
ما را به صفا باش، که ما اهل صفاییم
روزی فتد^۳ آخر که سر زلفِ تو گیریم
وقتی شود آخر که لب لعل تو خاییم^۴
از لعل تو یک بوسه به مستی بستانیم
بر زلف تو یک عقده^۵ به شوخی^۶ بفزاییم
ای پادشه کشورِ تقدیس و تجلی!
ما گرچه گداییم هم از شهرِ شماییم
عمریست که ما بر درِ این خانه نشستیم
یک بار پیرسید که چونیم و چراییم
ای شاهدِ خلوتگه اسرار به یک بار^۷
از پرده برون آی که از پرده در آییم.



۱. نَرَه گدا: گدای سمج، گدای حرفه ای ۲. رُفتی: در اصل لثامت، بخُل، ترش رویی. در اینجا خشونت، تندخویی ۳. فتادن: پیش آمدن ۴. خاییدن: مکیدن، خوردن ۵. عقده: گره. اینجا، چین و شکن ۶. شوخی: گستاخی ۷. به یک بار: یکباره، ناگهان



صفا

محمد حسین صفای اصفهانی
(ولادت ۱۲۶۹ — فوت ۱۳۲۲ هـ ق)

دل بُردی از من به یغما، ای تُرکِ غارتگرِ من
دیدِی چه آوردی ای دوست از دستِ دل، بر سر من؟
عشقِ تو در دل نهان شد، دل زار و تن ناتوان شد،
رفتی، چو تیر و کمان شد، از بارِ غم پیکرِ من
می‌سوزم از اشتیاق، در آتشم از فراق،
کانونِ^۱ من سینه من، سودایِ^۲ من آذر من
من مستِ صهبایِ^۳ باقی، زان ساتکینِ^۴ رواقی^۵
فکرِ تو در بزمِ ساقی ذکرِ تو رامشگرِ من
چون مُهره در ششدرِ عشق، یک‌چند بودم گرفتار
عشق تو چون مُهره چندی ست افتاده در ششدرِ^۶ من
دل در تَفِ^۷ عشق افروخت، گردون لباسِ سیه دوخت
از آتش و آهِ من سوخت، در آسمان اخترِ من
گبر و مسلمان خجل شد، دل فتنه آب و گل شد
صد رخنه در مُلکِ دل شد زاندیشه کافرِ من
شُکرانه^۸ کز عشق مستم، میخواره و می پرستم
آموخت درسِ آکثتم، استادِ دانشورِ من
سلطان سیر و سُلوکم، مالکِ رِقابِ^{۱۰} ملوکم
در سورم^{۱۱} و نیست سوکم^{۱۲}، بین نغمه میزمر^{۱۳} من

در عشق سلطان بختم، در باغ دولت درختم
 خاکستر فقر^{۱۲} تختم، خاکِ فنا افسر^{۱۵} من
 با خارِ آن یار تازی، چون گُل کنم عشقبازی
 ریحانِ عشقِ مجازی، نیشِ من و نشترِ من^{۱۶}
 دل را خریدار کیشم سرگرمِ بازار خویشم
 اشک سپید و رُخ زرد، سیمِ من است و زرِ من
 اوّل دلم را صفا داد، آیینه‌ام را جلا^{۱۷} داد
 آخر به باد فنا داد عشق تو خاکسترِ من
 تا چند در های و هویی، ای کوسِ منصوری^{۱۸} دل!
 ترسم که ریزند بر خاک، خونِ تو در محضرِ من
 بارِ غمِ عشقِ او را گردون ندارد تحمّل
 کی می‌تواند کشیدن این پیکرِ لاغرِ من؟
 دل دم ز سرّ صفا زد، کوسِ تو بر بام ما زد
 سلطانِ دولت لَو^{۱۹} زد از فقر در کشورِ من.



۱. کانون: اجاق، کوره ۲. سودا: عشق ۳. صهبا: باده ۴. ساتکین: پیاله و قدح بزرگ
۵. رواقی: در این معنا: مصفاً، تصفیه شده، زلال. از «راوق» (راوکِ فارسی).
۶. رامشگر: خنیاگر، خواننده، نوازنده، مطرب ۷. ششدر: حالتی از بازی نرد که حریف راه نجات و فرار نداشته باشد.
۸. تَف: گرما، آتش ۹. شکوانه: به شکر آنکه
۱۰. مالکِ رقاب: مالکِ الرقاب، صاحبِ گردن‌ها، سرور، صاحبِ ارباب ۱۱. سور: جشن و شادی
۱۲. سوک: عزا، اندوه ۱۳. میزمر: میزمار، نی، نای، بربط ۱۴. فقر:
- در اصطلاح اهل طریقت کنایه از درویشی است. ۱۵. افسر: تاج، کلاه ۱۶. معنای بیت: با خاری از آن یار عربی (کنایه از پیامبر اسلام (ص) و حضرت علی (ع) (امیر عرب) است)
- مانند گلِ عشقبازی می‌کنم (آن خار چون گل است در نظر من) ولی گل خوشبویی اگر در عشقِ مجازی (غیر حقیقی و ظاهری) باشد در نظرم خار و درفش و تیغ است.
۱۷. جلا: برق، صیقل ۱۸. کوسِ منصوری (کوس در لغت نقاره با صدای بلند): فریاد بلندی چون فریاد منصور حلاج که انا الحق گفت و به قتل رسید.
۱۹. لَو: پرچم



غبار همدانی

سید حسن رضوی

(ولادت ۱۲۶۵ — فوت ۱۳۲۲ هـ ق)

روزی که کلک^۱ تقدیر، در پنجه قضا بود
بر لوح^۲ آفرینش، غم سرنوشت ما بود
زان پیشتر که نوشد، خضرآب زندگانی
ما را خیال لعلت، سرمایه بقا بود
روزی که می گرفتند، پیمان ز نسل آدم
عشق از میان ذرات، در جست وجوی ما بود
ساقی شراب شوقم، دیشب زیادت داد
گر پاره شد ز مستی پیراهنم، بجا بود
بر عاصیان هر قوم، بگماشت حق بلایی
ما خیل عشقبازان، هجرانمان بلا بود
ساقی لباس زهدم، صدره^۳ به می فروشت
تا پاک شد ز رنگی، کالوده^۴ ریا بود
گر در محیط^۵ حیرت غرقم، گناه من چیست؟
در کشتی وجودم، عشق تو ناخدا بود
می خواستم که دل را، از غم خلاص یابم
داغ جدایی آمد، این آخرالدوا بوده^۵

۱. پلک: قلم، خامه.
۲. لوح: چیزی که بر روی آن با قلم می‌نویسند (در گذشته دور که کاغذ نبوده بر روی سنگ و فلزات می‌نوشتند.)، اینجا منظور «کتاب آفرینش» = سرنوشت از پیش تعیین شده در روز نخست» است.
۳. صدره: صدفبار
۴. محیط: اقیانوس
۵. معنای بیت: می‌خواستم دلم را از غم و اندوه رها و خلاص کنم. داغ دوری و جدایی آمد که آخرین دارو (منظور دارویی است که آخرین راه علاج بیمار و داروی نهایی درد اوست) بود. (دوری از تو آخرین و تنها راه علاج من از غم و اندوه عشقت بود). ضربُ المَثَل عربی است که «أخِرُ الدَّوَا الْكَيِّ» یعنی آخرین درمان داغ کردن است.



دهقان سامانی

ابوالفتح دهقان سامانی (سیف الشعرا)

(فوت ۱۳۲۶ هـ ق)

باده‌زنم ^۱ ، روزگار اگر بگذارد	گردش چشم نگار اگر بگذارد
پای به ساحل به اختیار گذارم	گریه بی‌اختیار اگر بگذارد
دست بر آن زلف بیقرار برآرم	عشق تو، بر من قرار اگر بگذارد
من دگر از خانه راه دشت نگیرم	جنبش باد بهار اگر بگذارد
از بر تیرم گریختن بود آسان	غمزه آن شهسوار اگر بگذارد
بانگ مؤذن مرا کشد سوی مسجد	ناله جانسوزِ تار اگر بگذارد
پای دل از حلقه جنون به‌درآرم	سلسه زلف یار اگر بگذارد

توبه کند پیش پیر صومعه دهقان

مغیبه می‌گسار اگر بگذارد

۱. باده‌زدن: می‌زدن، باده نوشیدن



ادیب

میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری*

(ولادت ۱۲۸۱ — فوت ۱۳۴۴ هـ ق)

همچو فرهاد بُود کوه کنی پیشه ما
کوه ما سینه ما، ناخن ما تیشه ما
شور شیرین ز بس آراست ره جلوه گری
همه فرهاد تراود ز رگ و ریشه ما
بهر یک جرعه می متّ ساقی نکشیم
اشک ما باده ما دیده ما شیشه ما
عشق شیری است قوی پنجه و می گوید فاش
هر که از جان گذرد بگذرد از بیشه ما.

*. برای اطلاع آن دسته از خوانندگان این کتاب که از احوالات ادیب نیشابوری چیزی نمی دانند، چند سطر زیر نوشته می آید:

۱. میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری معروف به «ادیب اوّل» مردی عالم، باذوق و اهل شعر و طریقت بود. (استاد بسیاری از دانشمندان معاصر ایران از جمله بدیع الزمان فروزانفر، ملک الشعرا بهار و ...).
۲. ادیب نیشابوری دوّم (ثانی) شیخ محمد تقی، در سال ۱۳۱۵ هـ ق در خیرآباد نیشابور متولد شد و در سال ۱۳۵۵ هـ ق وفات یافت. تخلص شعری او «راموز بهاور» بود. ادیب دوّم از شاگردان ادیب اول بود که در ذوق شعری به پای ادیب اوّل نمی رسید ولی از استادان مسلّم ادبیّت و عربیّت بود. (استاد بسیاری از استادان فعلی ادب، همچون دکتر مهدی محقق و دکتر محمد رضا

شفیعی کدکنی ...) ۳. ادیب پیشاوری. سید احمد ادیب پیشاوری، ادیب و شاعر (ولادت ۱۲۶۰ - وفات ۱۳۴۹ ه. ق). متولد پیشاور پاکستان (هندوستان در زمان تولد)، در جوانی به افغانستان و سپس خراسان رفت و علوم ادبی و عربی آموخت و سرآمد علمای زمان خود شد. پس آنگاه به تهران آمد و تا آخر عمر مقیم این شهر بود. در شعر سبک استادان قدیم را پیروی می‌کرد ولی به لحاظ آن که بیش از حد معمول از اطلاعات و معلومات مختلف خود استفاده می‌کرد به همان اندازه از لطف و عواطف رقیق شاعرانه دور می‌افتاد. «قیصرنامه» او در وصف ویلهلم دوم قیصر آلمان در جنگ اوّل، مشهور است.



رفعت سمنانی
(فوت ۱۳۵۰ هـ ق)

شب شمع یک طرف، رخ جانانه یک طرف
من یک طرف در آتش و پروانه یک طرف
افکنده بهر صید دل من ز زلف و خال
دام بلا ز یک طرف و دانه یک طرف
از عشق او به گریه و در خنده روز و شب
عاقل ز یک طرف دل دیوانه یک طرف
برهم زدند مجمع دلهای عاشقان
باد صبا ز یک طرف و شانه یک طرف
ترک شراب کردم و ساقی به عشوه گفت
پیمان ز یک طرف، من و پیمانه یک طرف
ایمان و کفر زلف و رخسار دل چو دید گفت
زد کعبه یک طرف ره و میخانه یک طرف
در حیرتم که دل ز چه رو می برند و دین
خوبان ز یک طرف ره میخانه یک طرف.



اقبال لاهوری
علامہ محمد اقبال لاهوری
(فوت ۱۳۵۷ هـ ق)

میلاد آدم

نعرہ زد عشق کہ خونین* جگری پیدا شد
حُسن لرزید کہ صاحبِ نظری پیدا شد
فطرت^۱ آشت کہ از خاکِ جهانِ مجبور^۲
خودگری، خودشکنی، خودنگری پیدا شد
خبری رفت ز گردون به شبستانِ ازل
حذر ای پردگیان!^۳ پرده‌دری پیدا شد
آرزو بی‌خبر از خویش به آغوشِ حیات
چشم وا کرد و جهانِ دگری پیدا شد
زندگی گفت کہ در خاکِ تپیدم همه عمر
تا از این گنبدِ دیرینه دری پیدا شد.

* در «ارمغانِ پاک» چاپ سوم به همین صورت و در کتاب «مشاعره» چاپ بنگاه نشریات پروگرس، مسکو به صورت «خونِ جگری» آمده است. «خونین جگر» البتہ درست است. م.

۱. فطرت: آفرینش ۲. مجبور: بدون اختیار، گرفتار جبر ۳. پردگیان: آنها
کہ در پرده هستند، ملکوتِ آسمان، آنها کہ به قول حافظ «مقیم حریمِ حَرَم» هستند.



باده شیراز
 چون چراغِ لاله سوزم در خیابانِ شما
 ای جوانانِ عجم! جانِ من و جانِ شما
 غوطه‌ها زد، در ضمیرِ زندگی، اندیشه‌ام
 تا به دست آورده‌ام افکارِ پنهانِ شما
 مهر و مه دیدم، نگاهم برتر از پروین گذشت
 ریختم طرحِ حرم در کافرستانِ شما
 تا سناش تیزتر گردد، فرو پیچیدمش
 شعله‌ آشفته بود اندر بیابانِ شما^۱
 فکرِ رنگینم کند نذرِ تهیدستانِ شرق
 پاره‌ لعلی که دارم از بدخشانِ شما
 می‌رسد مردی که زنجیرِ غلامان بشکند
 دیده‌ام از روزنِ دیوارِ زندانِ شما
 حلقه‌ گردِ من زبید ای پیکرانِ آب و گل!
 آتشی در سینه دارم از نیاکانِ شما!



۱. معنای بیت: (در نسخه‌های متعدد اشعار اقبال لاهوری از جمله «دیوان اقبال لاهوری»، «ارمغانِ پاک» و «مشاعره»، همه‌جا این بیت را به همین صورت ضبط کرده‌اند. شاید اگر به جای «سناش» «عناش» بود معنای روشنتری داشت. معنایی که به ذهن من رسید این است: [برای این‌که شما را که پراکنده هستید متحد و «یکی» کنم] در بیابان شما شعله‌ای آشفته و سرگردان بود؛ آن شعله را در هم پیچیدم (و مثل رشته‌های نخ) به هم تاباندم تا تیغ این شعله تیزتر و برنده‌تر شود.

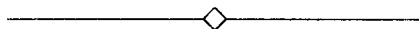


رضوانی

سید محمد فصیح الزمان فسایی
(ولادت ۱۲۴۰ — فوت ۱۳۲۴ هـ ق)

همه هست آرزویم که بسینم از تو رویی
چه زیان ترا که من هم برسم به آرزویی
به کسی جمال خود را ننموده‌ای و بسینم
همه جابه هر زبانی بود از تو گفت‌وگویی
غم و درد و رنج و محنت همه مستعد قتل
تو بپر سر از تن من، پیر از میانه‌گویی^۱
به ره تو بس که نالم، زغم تو بس که مویم^۲
شده‌ام ز ناله نالی^۳، شده‌ام زمویه مویی
همه خوشدل اینکه مطرب بزند به تار چنگی
من از آن خوشم که چنگی بزنم به تار مویی
چه شود که راه یابد سوی آب، تشنه کامی؟
چه شود که کام جوید ز لب تو، کامجویی؟
شود اینکه از ترغم دمی ای سحاب رحمت
من خشک لب هم آخر ز تو تر کنم گلویی؟
بشکست اگر دل من به فدای چشم مست
سرِ خُم می سلامت شکند اگر سبویی!
همه موسم تفرّج^۴ به چمن روند و صحرا
تو قدم به چشم من نه، بنشین کنار جویی

نه به باغ ره دهندم که گلی به کام بویم
 نه دماغ اینکه از گل شنوم به کام، بویی
 ز چه شیخ پاکدامن سوی مسجدم نخواند؟
 رخ شیخ و سجده گاهی، سر ما و خاک کویی
 نه وطن پرستی از من به وطن نموده یادی
 نه زمن کسی به غربت بنموده جست و جویی
 بنموده تیره روزم، سستم سیاه چشمی
 بنموده مو سپیدم صنم سپیدرویی
 نظری به سوی رضوانی دردمند مسکین
 که بجز درت امیدش نبود به هیچ سویی.



۱. از میانه بویی بردن: (گوی در بازی چوگان) از فرصت استفاده کردن به نفع خود.
 ۲. مویه: زاری ۳. نال: نی، لوله، هر چیز میان تهی ۴. تفرج:

گردش



عبرت

محمدعلی مُصاحبی نایینی

(ولادت ۱۲۸۵ — فوت ۱۳۶۰ هـ.ق)

چون نور، که از مهر جدا هست و جدا نیست
عالم همه آیاتِ خدا هست و خدا نیست^۱
ما پرتو حَقِّیم و نه اویم و همویم
چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست
در آینه بسینید اگر صورتِ خود را
آن صورتِ آینه، شما هست و شما نیست^۲
هر جا نگری جلوه‌گه شاهدِ غیبی ست
او را نتوان گفت کجا هست و کجا نیست
این نیستی هستِ نما را به حقیقت
در دیده‌ما و تو بقا هست و بقا نیست
جانِ فلکی را، چو رهید از تنِ خاکی،
گویند گروهی که فنا هست و فنا نیست
هر حکم که او خواست، براند به سرِ ما
ما را گراز آن حکم رضا هست و رضا نیست^۳
از جانبِ ما شکوه و، جور از قَبْلِ^۴ دوست
چون نیک ببینیم روا هست و روا نیست
کو جرأتِ گفتن که عطا و کرم او
بر دشمن و بر دوست چرا هست و چرا نیست

درویش که در کشور فقرست شهنشاه

پیش نظر خلق گدا هست و گدا نیست

بی‌مهری و لطف از قِبَلِ یار به عبرت

از چیست ندانم که روا هست و روا نیست.



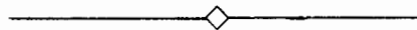
۱. معنای بیت: مثل نور که از خورشید جدا هست (نور یک چیز است و خورشید چیزی دیگر) و جدا نیز نیست چون درست است که نور از خورشید جدا می‌شود ولی ضمناً منبع آن خورشید است پس هم جداست و هم پیوسته، جهان هم آیات و نشانه‌های خداست ولی خودِ خدا نیست. ۲. معنای مصراع: آن صورتی که در آینه می‌بینید (صورتِ) شما هست و (خودِ) شما نیست. ۳. معنای بیت: هر فرمانی که او (خدا) بخواهد در مورد ما اجرا می‌کند بدون توجه به این که ما از فرمان الاهی راضی باشیم یا نباشیم. ۴. قِبَل: طرف، جانب، سو



ایرج میرزا (جلال الممالک)
(ولادت ۱۲۹۱ — فوت ۱۳۴۴ هـ ق)

طرب آزرده کند، چون که ز حد درگذرد
آب حیوان بکشد نیز چو از سر گذرد
من ازین زندگی یک نَهج^۱، آزرده شدم
گر چو قندست نخواهم که مکرر گذرد
گر همه دیدن یک سلسله مکروهاتست
کاش این عمر گرانمایه سبکتر گذرد
تو ازین خلعت^۲ هستی چه تفاخر داری؟
این لباسی ست که بر پیکر هر خر گذرد
آه از آن روز که بی کسب هنر شام شود
وای از آن شام که بی مطرب و ساغر گذرد
لحظه بی بیش نبود آنچه ز عمر تو گذشت
وانچه باقی ست به یک لحظه دیگر گذرد
آن همه شوکت و ناموس^۳ شهان، آخر کار
چند سطری ست که بر صفحه دفتر^۴ گذرد
عاقبت در دوسه خط جمع شود از بد و نیک
آنچه یک عمر به داراه و سکندر^۵ گذرد
ای وطن! زین همه ابنای^۶ تو کس یافت نشد
که به راه تو، نگویم ز سر، از زر گذرد،

نه شریف‌العلما بگذرد از سیم سفید
 نه رئیس الوزرا از زرِ احمر گذرد.^۸
 گر به محشر هم ازین جنس دو پا در کارند
 وای از آن طرزِ مظالم^۹ که به محشر گذرد
 وریکی زان همه عُمال^{۱۰} بُود ایرانی
 گله‌ها بینِ خداوند و پیمبر گذرد
 این همه نقش که بر صحنه گیتی پیداست
 سینمایی ست که از دیده اختر گذرد
 عن قریب^{۱۱} است که از عشق تو، چون پیراهن،
 سینه را چاک کند ایرج و از سر گذرد



۱. یک تَهج: یکنواخت. تکراری
 ۲. خلعت: لباس (در اینجا منظور شاعر از «خلعت هستی» «به دنیا آمدن» و «شکل ظاهری داشتن» است).
 ۳. ناموس: (گرفته شده از کلمه یونانی nomos)، معناهای بسیار دارد. در اینجا به معنای عزّت و حرمت است.
 ۴. دفتر: در اینجا به معنای کتاب تاریخ است.
 ۵. دارا: منظور «داریوش سوّم» آخرین پادشاه هخامنشی است.
 ۶. سکندر: منظور اسکندر مقدونی است که با داریوش سوّم جنگید و تخت جمشید را آتش زد.
 ۷. ابنای: فرزندان، پسران
 ۸. معنای بیت: نه فلان دانشمند معتبر و مشهور از نقره (منظور پول نقره است) و نه نخست وزیر از طلای سرخ (منظور پول طلاست) صرف نظر خواهد کرد.
 ۹. طرز مظالم: آیین و شیوه رسیدگی به ستم‌هایی که بر مخلوقات خدا شده.
 ۱۰. عمال: جمع عامل به معنای کارگزار.
 ۱۱. عن قریب: به زودی، در آینده نزدیک



پیرم و آرزوی وصل جوانان دارم
 خانه ویران بُود و حسرت مهمان دارم

عشق باقی به سز و، موی سر از غصه سپید
 زیر خاکستر خود آتش پنهان دارم
 آفتِ جان کسان عشق بُود یا پیری
 چه کنم من که هم این دارم و هم آن دارم
 همچو آن آهنی از کوره برون آمده‌ام
 که به سر پتک و به زیر تنه سندان دارم
 نیست یک لحظه که از یاد تو فارغ باشم
 گرچه پیرم من و در حافظه نقصان دارم
 عقل با حافظه در مرتبه قَدَر یکی است
 لیک من حیرت ازین عادتِ انسان دارم
 گرچه کس دم نزنَد هیچ ز بی عقلی خویش
 از چه با ناز دهد شرح که نسیان دارم^۱
 جُرم از غیر و عقوبت متوجّه بر من
 حالِ سَبَابَه اشخاصِ پشیمان دارم^۲
 شعر بد گفتن و نسبت به رفیقان دادن
 یادگاری است که از مردمِ طهران دارم
 همه یارانِ خراسانِ من، اهلند و ادیب
 بی سبب نیست به سر عشقِ خراسان دارم
 هر یکی از شعرا تابع یک شیطان است
 من درین مغزِ برآشفته دو شیطان دارم.^۳



۱. معنای دو بیتِ پایایی: اهمیت عقل و حافظه یکسان است. ولی من از طرز فکر و رفتار مردم تعجب می‌کنم. چون هیچ‌کس قبول ندارد که بی عقل است، برای رفع و رجوع کردن ایرادهایی که به آنها گرفته می‌شود به جای اقرار به بی عقلی خود، همه می‌گویند فراموش کرده‌ام (گرچه فراموشی همان بی عقلی است، هیچ‌کس اتهام بی عقلی

را در مورد خود قبول ندارد و آن را به گردن حافظه می‌اندازد هر چند نتیجه یکی است).

۲. معنای مصراع: من حال سبابة (انگشت شهادت، انگشت پهلوی شست) اشخاص پشیمان را دارم که وقتی اشتباه می‌کنند نوک این انگشت را (به عنوان پشیمانی) گاز می‌گیرند.

۳. معنای بیت: (در شعر قدیم فارسی و عربی و یونانی شاعران به وجود «الاهه» یا شیطانی که در پشت ذهن شاعر قرار گرفته و منبع الهام اوست عقیده داشتند. در شعر پارسی و عربی، نام این شیطان «تابعه» است یعنی شاعر از او پیروی می‌کند.) همه شاعران یک شیطان دارند. من در این اندیشه آشفته خود دو تا شیطان (تابعه) دارم و همین موجب پریشانی افکار من است چون نمی‌دانم از کدام‌شان پیروی می‌کنم!



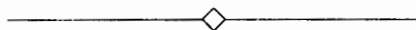
عارف

ابوالقاسم عارف قزوینی

(ولادت ۱۳۰۰ — فوت ۱۳۵۲ هـ ق)

هروقت زاشیانه خود یاد می‌کنم
نفرین به خانواده صیاد می‌کنم
یا در غم اسارت، جان می‌دهم به باد
یا جان خویش از قفس آزاد می‌کنم
شاد از فغان من دل صیاد و من بدین
دلخوش، که یک دلی به جهان شاد می‌کنم
جان می‌کنم چو کوهکن از تیشه خیال
بدبختی از برای خود ایجاد می‌کنم
شد سرد آتش دل و خشکید آب چشم
ای آه! آخر از تو ستمداد می‌کنم
با خرقه‌ای، که پیر خرابات ننگ داشت
وامش کند به باده، من ارشاد می‌کنم
که اعتدال و گاه دمکرات من به هر
جمعیت عضو، و کار ستمداد می‌کنم
با زلف یار تا سروکارم بود چه غم
بیکار اگر بمانم، افساد می‌کنم
من بی‌خبر ز خانه خود، چون سر خری
بر هر دری، که مملکت آباد می‌کنم

اندر لباس زهد چوره می‌زنم به روز
 با رهزنان شب ز چه ایراد می‌کنم
 سرشارم هر شب از می و لیک از خماریش
 هر بامداد ناله و فریاد می‌کنم
 درس آنچه خوانده‌ام همه از یاد می‌رود
 یاد هر گه^۱ از شکنجه استاد می‌کنم
 شاید رسد به گوش معارف صدای من
 زانست عارف، این همه بیداد می‌کنم.^۲



۱. بیت‌مداد و بیت‌بیداد: همان استمداد و استبداد است که به لحاظ رعایت وزن شعر، به این صورت درآمده‌اند. (عارف قزوینی مردی بود در صداقت نسبت به وطن و وطن‌پرستی کم نظیر، آهنگسازی پرمایه و پرکار، نوازنده‌ای هنرمند، خواننده‌ای خوش نوا، در حس شاعرانه وطنی شاعری شریف و در بیان شعری ضعیف و از این بابت شعرش نمی‌تواند مورد استناد دستوری یا عروضی قرار گیرد).
 ۲. در بیت قبلی «سرشارم هر شب» و در این بیت «یاد هر گه» هر دو سکنه دارند.
 ۳. معنای بیت: شاید به گوش سرشناسان مملکت صدایم برسد. به همین دلیل این‌همه داد و بیداد می‌کنم. (معارف جمع «مَعْرِف» و «مَعْرِف» به معنای معرفت است ولی به معنای («اشخاص معروف» هم آمده است).



بهار

محمد تقی (ملک الشعرا) بهار
(ولادت ۱۳۰۴ — فوت ۱۳۷۰ قمری)

گر نیم شبی، مست، در آغوش من افتد
چندان به لبش بوسه زنم کز سخن افتد
صدبار به پیش قدمش جان بسپارم
یک بار، مگر! گوشه چشمش به من افتد
ای بر سر سودای تو سرها شده بر باد!
دور از تو چنانم که سری بی بدن افتد
آوازه کوچک دهنش، وردِ زبانهاست
پیدا شود آن راز که در هر دهن افتد^۲
شیرین نفثد هر که زند تیشه، که این رمز،
شوری است که تنها به سر کوهکن افتد.

۱. مگر: در اینجا «شاید»
۲. معنای بیت: (ملک الشعرا بهار به لحاظ سبک و سلیقه شعری، پیر و شاعران کلاسیک فارسی است. برخی از شاعران کلاسیک «مو»ی یار را به «مُشک»، «زلف» را به «عقرب» تشبیه کرده‌اند و گودی چانه (زنخدان) را «چاه» و باریکی کمر را «مو» می‌دیده‌اند «دهان کوچک» هم در حوزهٔ زیباشناسی کلاسیک شاعران پارسی زبان، دلیل زیبایی بوده است.) شهرت دهان کوچک تو بر سر زبانها افتاده. دهان تو آنقدر کوچک است که مثل «راز» است! اگر قرار باشد راز در هر دهنی بیفتد (برسر زبانها باشد)، این راز پیدا خواهد بود!



دعوی چه کنی داعیه‌داران همه رفتند^۱
شو بار سفر بند که یاران همه رفتند^۱
آن گرد شتابنده که در دامنِ صحراست
گوید چه نشینی که سواران همه رفتند
داغ است دل لاله و نیلی است بر سَرُو
کز باغ جهان لاله‌عذاران همه رفتند
گر نادره معدوم شود هیچ عجب نیست
کز کاخ هنر ناره کاران همه رفتند^۲
افسوس! که افسانه‌سرایان همه خفتند
اندوه! که اندوه گساران همه رفتند
فریاد! که گنجینه‌طرازان معانی
گنجینه نهادند به ماران همه رفتند^۳
یک مرغ گرفتار، در این گلشن ویران،
تنها به قفس ماند و هزاران^۴ همه رفتند
خون بار، بهار! از مژه در فرقتِ احباب^۵
کز پیش تو چون ابر بهاران همه رفتند



※ از ملک ادب حکم گزاران همه رفتند (نسخه بدل).
۱. معنای بیت: برای چه ادعا می‌کنی؟ صاحبان ادعا، همه مُردند و رفتند. برخیز و آماده رفتن شو که دوستان همه رفتند.
۲. معنای بیت: اگر کارهای شگفت‌آور و کمیاب وجود ندارد تعجب مکن. چون آنها که کارهای خارق‌العاده و حیرت‌انگیز انجام می‌دادند همه رفتند.
۳. معنای بیت: ای داد که مخزن‌های دانش و معنا، جای خود را به افراد ناباب دادند و رفتند (می‌گویند گنج هر جا باشد ماری روی آن خفته است. شاعر بیت خود را با تمثیل گفته).
۴. هزار: بلبلی خوشخوان که



من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید
قسم برده به باغی و دلم شاد کنید
فصل گل می‌گذرد همنفسان! بهر خدا
بنشینید به باغی و مرا یاد کنید
عندلیبان! گل سوری به چمن کرد ورود
بهر شاباش^۲ قدومش^۳ همه فریاد کنید
یاد از این مرغ گرفتار کنید ای مرغان!
چون تماشای گل و لاله و شمشاد کنید
هر که دارد ز شما مرغ اسیری به قفس
برده در باغ و به یاد منش آزاد کنید
آشیان من بیچاره اگر سوخت چه باک
فکر ویران شدن خانه صیاد کنید
شمع اگر کشته شد از باد، مدارید عجب
یاد پروانه هستی شده بر باد، کنید
جور و بیداد کند عمر جوانان کوتاه
ای بزرگان وطن! بهر خدا، داد^۴ کنید
گر شد از جور شما خانه موری ویران
خانه خویش محالست که آباد کنید
کنج ویرانه زندان شد اگر سهم بهار
شکر آزادی و آن گنج خداداد کنید.^۵

۱. عندلیب: بلبل، مرغ خوشخوان
۲. شاباش: خیر مقدم (در عروسی ها این کلمه برای نثار کردن نقل و سکه بر سر عروس و دادن هدیه به او به کار می رود.)
۳. قدم ها
۴. عدالت، در مقابل بیداد به معنای ظلم و ستم
۵. معنای بیت: (ملک الشعرا بهار سالهای زیادی از عمرش را به جرم عقاید سیاسی اش که آزادیخواهانه بود در زندان گذراند.) اگر گوشه زندان مخروبه ای نصیب «بهار» شد، شما که آزاد هستید از این گنج خدادادی پیش خدا شکر کنید.



لاله، خونین کفن، از خاک سر آورده برون
 خاک مستوره قلبِ بشر آورده برون^۱
 نیست این لاله نوخیز، که از سینه خاک
 پنجه جنگ جهانی^۲، جگر آورده برون
 رمزی از نقش قتالست که نقاش سپهر
 بر سر خامه ز دود و شرر آورده برون
 یا که در صحنه گیتی ز نشانهای حریق
 ذوق صنعت، اثری مختصر آورده برون
 دل ماتمزده مادر زاریست که مرگ
 از زمین همزه داغِ پسر آورده برون
 دستِ خونین زمین است که از بهر دعا
 صلح جویانه ز کوه و کمر آورده برون
 آتشین آه فرو مُرده مدفون شده است
 که زمین از دلِ خود شعله ور آورده برون
 پساره های کفن و سوخته های جگرست
 کز پی عبرتِ اهلِ نظر آورده برون
 عشقِ مدفون شده و آرزوی خاک شده است
 کش زمین بیخته در یک دیگر آورده برون

پاره‌ها ز آهِنِ سرخست که در خاوَ رِ دور
 رفته در خاک و سر از باختر آورده برون
 بس که خون در شکم خاک فشرده‌ست به هم
 لَخت لَختش^۳ ز مسامات^۴ سر آورده برون
 راست گویی که زبانهایِ وطن خواهان است
 که جفایِ فلک از پشت سر آورده برون^۵
 یا ظفرنامه‌چُ لشکر سرخست که دهر
 بر سر نیزه به یاد ظفر آورده برون^۶
 یا به تقلید شهیدانِ ره آزادی
 طوطی سبْز قبا سرخُ پر آورده برون
 یا که بر لوح وطن، خامهٔ خونبار بهار
 نقشی از خونِ دل رنجبر آورده برون



۱. معنای بیت: گل لاله، گویی با کفنِ خونین از زمین روییده است. گویی این گل لاله نیست بلکه زمین از دل خود مستوره و نمونه‌ای از قلب انسان را رویانده و بیرون آورده است.
۲. این غزلواره در زمان جنگ جهانی دوّم و تحت تأثیر کشتارهای وحشتناک در میدان‌های جنگ و بی‌خانمانی مردم گفته شده است.
۳. لَخت لَخت: تکه تکه
۴. مسامات: منافذها، سوراخ‌ها
۵. معنای بیت: (شاعر ضمن مثال آوردن‌های پی‌درپی، به بهانهٔ رویدن لالهٔ سرخ از زمین، در واقع عقاید و آرزوهای سیاسی خود را با رویدن لاله مقایسه می‌کند). گویی این لاله نیست که رُسته است، این زبان سرخ‌رنگ میهن‌پرستان است که دست ستمگر روزگار آن را از پسِ کُلهٔ صاحبش بیرون آورده.
۶. معنای بیت: یا گویی که این فتح‌نامهٔ لشکر سرخ (ارتش شوروی سابق) است که روزگار آن را بر سر نیزه کرده و به عنوان پیروزی بیرون آورده است.



لاهوٲی

ابوالقاسم لاهوٲی کرمانشاهی
(ولادت ۱۲۶۴ — فوت ۱۳۳۶ هـ ش)

فقط سوز دلم را در جهان پروانه می‌داند،
غمم را بلبل۱ کاواره^۱ شد از لانه می‌داند
نگریم چون ز غیرت، غیر می‌سوزد به حال من،
تنالم چون ز غم، یارم مرا بیگانه می‌داند
به امیدی نشستم شکوۀ خود را به دل گفتم
همی خندد به من، این هم مرا دیوانه می‌داند
به جان او، که دردش را هم از جان دوست تر دارم.
ولی می‌میرم ازین غم که داند یا نمی‌داند
نمی‌داند کسی کاندر سر زلفش چه خونها شد
ولیکن مو به مو این داستان را شانه می‌داند
نصیحتگر! چه می‌پرسی علاج جان بیمارم؟
اصول این طبابت را فقط جانانه می‌داند

۱. کاواره: که آواره



نشد یک لحظه از یادت جدا دل، زهی دل! آفرین دل! مرحبا دل!
 درون سینه آهی هم ندارد ستمکش دل! پریشان دل! گدا دل!
 به تاری گردنش را بسته زلفت فقیر و عاجز و بی دست و پا دل!
 بشد خاک و ز کویت برنخیزد زهی ثابت قدم دل! با وفا دل!
 ز دستش یک دم آسایش ندارم، نمی دانم چه باید کرد با دل؟
 هزاران بار منعش کردم از عشق، مگر برگشت از راه خطا دل؟
 به چشمانت مرا دل مبتلا کرد، فلاکت^۱ دل! مصیبت دل! بلا دل!
 تو لاهوتی، ز دل نالی دل از تو،
 حیا کن، یا تو ساکت باش یا دل؟

۱. فلاکت: بدبختی، فلک زدگی



ترسم آزاد نسازد ز قفس صیادم
 آنقدر تاکه رود راه چمن از یادم
 بس که ماندم به قفس، رنگ گل از یادم رفت
 گرچه با عشق وی از مادر گیتی زادم
 روز خوبی هم، اگر داشته ام، یادم نیست
 گویا یکسره از لانه به دام افتادم
 آتش از آه به کاشانه صیاد زخم
 گر از این بند اسارت نکند آزادم
 شور شیرین و شکر خنده دلداری نیست
 ورنه من در هنر استادتر از فرهادم

بارها دست اجل گشت گریبانگیرم
 باز هم دامن عشق تو ز کف ننهادم
 دگر این شکوه ز من پیش رقیبان ظلم است
 من که بی چون و چرا هرچه تو گفתי دادم
 گرچه باشد غم عالم به دل لاهوتی؛
 هیچ کس در غم من نیست، از آن دلشادم.



صد ره در انتظار تا پشت در دویدم،
 پایم ز کار افتاد آنکه به سر دویدم
 صد ره سرم به در خورد، چون وقت وعده تو
 هر قدر دیرتر شد من تندتر دویدم.^۱
 در فکر گفت و گویت از خواب و خور گذشتم،
 در انتظار رویت شب تا سحر دویدم
 شب رفت و پیش چشم دنیا سیاه گردید
 خورشید من نیامد، من بی ثمر دویدم
 شاید دل تو می سوخت، بهتر ندید چشمت،
 چون با لبان خشک و، چشمان تر دویدم.^۲



۱. این بیت لطیف را اخوان عزیز (مهدی اخوان ثالث) در شعر زیبای «الْحظَّة دیدار نزدیک است...» خودش سروده است. ۲. معنای بیت: همان بهتر شاید، که تو ندیدی مرا زیرا اگر می دیدی دلت می سوخت و ناراحت می شدی چون من با لبان خشک و چشمان تر به طرف تو دویدم. (این مصراع را به صورت «لبان خشکو - چشمان تر» بخوانید).



فرخی

محمد فرخی یزدی

(ولادت ۱۲۶۵ — شهادت ۱۳۱۸ ه.ش)

از بس که غم به سینۀ من بسته راه را
دیگر مجال آمد و شد نیست آه را^۱
دانم چو دیده دید، دل از کف رود، ولی
نتوان نگاه داشت ز خوبان نگاه را
هر شب ز عشق روی تو ای آفتاب روی
از دود آه، تیره کنم روی ماه را
بگشای گوشِ هوش، که در خلوت صبح
خوش لذتی است زمزمۀ صبحگاه را
زین بیشتر به ریختن خون مردمان
فرصت مباد مردم چشم سیاه را

۱. معنای بیت: از بس در سینه‌ام غم است راه برای آه کشیدن هم بسته شده است.



گلرنگ شد دَر و دشت، از اشکبارِ ما
چون غیرِ خون نبارد، ابرِ بهارِ ما

با صد هزار دیده، چشم چمن ندیده
 در گُلستانِ گیتی، مرغی به خواری ما
 بی‌خانمان و مسکین، بدبخت و زار و غمگین
 خوب اعتبار دارد، بی‌اعتباری ما
 این پرده‌ها اگر شد، چون سینه پاره، دانی
 دل پرده پرده خون است از پرده‌داری ما
 گوش سخن‌شنو نیست روی زمین و گرنه
 تا آسمان رسیده است گلبانگی زاری ما
 بی‌مهر رویِ آن مه، شب تا سحر نشد کم
 اختر شماری دل، شب‌زنده‌داری ما
 بس در مقام جانان چون بنده جان فشاندیم
 در عشق شد مسلم پروردگاری ما.



کیست در شهر که از دست غمت داد نداشت
 هیچ کس همچو تو بیدادگری یاد نداشت
 گوش فریاد شنو نیست خدایا در شهر
 ورنه از دست تو کس نیست که فریاد نداشت
 خوش، به گل، درد دل خویش، به افغان می‌گفت؛
 مرغ بیدل خبر از حیلۀ صیّاد نداشت^۱
 عشق، در کوهکنتی، داد نشان قدرت خویش
 ورنه این مایه هنر تیشۀ فرهاد نداشت^۲
 کی توانست بدین پایه دهد داد سخن
 فرخی، گر به غزل طبع خداداد نداشت^۳

۱. معنای بیت: مرغ عاشق (بلبل)، عجب با خیال راحت و با صدای بلند به گل (معشوق) حدیث دردناک عشق خود را می‌گفت و از حیلۀ صیاد (که در کمین او بود) بی‌خبر مانده بود! ۲. معنای بیت: این عشق بود که قدرت خود را در کوه‌کندن نشان داد و گرنه تیشۀ فرهاد این همه هنر را نداشت. (این عشق بود که از فرهاد چنان افسانه‌ای ساخت). ۳. معنای بیت: اگر فروخی (شاعر) طبع شعر خدادادی نداشت کی می‌توانست در غزل‌سرایی این همه داد سخن بدهد؟



عشق‌بازی را چه خوش فرهاد مسکین کرد و رفت
جان شیرین را فدای جان شیرین کرد و رفت^۱
یادگاری در جهان از تیشه بهر خود گذاشت
بیستون را گر ز خونِ خویش رنگین کرد و رفت
دیشب آن نامهربان مه آمد و از اشک شوق
آسمان دامنم را پُر ز پروین کرد و رفت^۲
پیش از اینها ای مسلمان داشتم دین و دلی
آن بتِ کافر، چنینم بی‌دل و دین کرد و رفت
تا شود آگه ز حال زار دل، باد صبا
مویه‌مگردش در آن گیسوی پر چین کرد و رفت

۱. معنای بیت: عشق‌بازی درست و واقعی را بیچاره فرهاد کرد و رفت، یعنی جان شیرین خود را فدای جان شیرین (معشوق خود) کرد و رفت. ۲. معنای بیت: آن یار زیبا ولی نامهربان دیشب به سراغم آمد و از اشک شوق دامنم را پُر کرد و رفت (پروین: نام مجموعه‌ای از ستارگان که به صورت خوشه انگور، از روی زمین و با چشم غیر مسلح

دیده می‌شود. غالباً شاعران گذشته و حال از آن به صورت «خوشه پروین» یاد می‌کنند.



شب چو در بستم و مست از میِ نابش کردم
ماه اگر حلقه به در کوفت جوابش کردم
دیدي آن ترک ختا^۱ دشمنِ جان بود مرا،
گرچه عمری به خطا دوست خطابش کردم؟
منزلِ مردم بیگانه چو شد خانه چشم
آن قدر گریه نمودم که خرابش کردم
شرح داغ دل پروانه چو گفتم با شمع
آتشی در دلش افکندم و آتش کردم
غرق خون بود و نمی‌مرد ز حسرت فرهاد
خواندم افسانه شیرین و به خوابش کردم
دل که خوابه غم بود و جگر گوشه درد
بر سر آتش جورِ تو کبابش کردم
زندگی کردن من مردن تدریجی بود
آنچه جان کند تنم عمر حسابش کردم



۱. تُرکی ختا: تُرکی که اهل ختا (چین: ترکستان چین) باشد که اینان به زیبایی و دلبری شهرت دارند.



نظام

نظام وفای کاشانی

(ولادت ۱۲۶۶ — فوت ۱۳۴۳ هـ ش)

ای که مأیوس از همه سویی، به سوی عشق رو کن
قبله دل هاست این جا، هرچه خواهی آرزو کن
تا دلی آتش نگیرد حرفِ جانسوزی نگوید
حال ما خواهی اگر، از گفته ما جست و جو کن
زرد رویی در میان گلرخان عیب است بر من
روی زردم را به خون، ای دیده گاهی شست و شو کن
چرخ، کجرو نیست، تو کج بینی ای دور از حقیقت
گر همه کس را نکو خواهی، برو خود را نکو کن^۱
کُشت تنهایی مرا ای دوست بر من رحمت آور
مردم از خاموشی ای دل با من آخر گفت و گو کن
چون خیال دوست، من چیزی نشاط آور ندیدم
هر زمان فرسوده دل گشتی، نظاما، یاد او کن.^۲

۱. معنای بیت: شاعر نصیحت می کند، که چرخ و فلک و دور گردون و گیتی و خلاصه روزگار، تقصیری ندارد، از سرنوشت و روزگار شکایت مکن. این تویی که همه چیز را بد می بینی. ای دور از حقیقت! اگر می خواهی همه مردم خوب باشند برو و خودت را درست کن. (نظام وفا استاد و مشوق نیمایوشیج در سرودن شعر بوده است.)

۲. معنای بیت: من هیچ چیز را مثل خیال دوست (به دوست فکر کردن) نشاط آور ندیده‌ام.
ای نظام وفا! هر زمان دلت گرفت او (دوست) را یاد بکن.



عشقی

سید محمدرضا میرزاده عشقی
(ولادت ۱۲۷۲ — شهادت ۱۳۰۳ هـ ش)

خاکم به سر، ز غصه به سر خاک اگر کنم
خاکِ وطن که رفت چه خاکی به سر کنم؟
آوخ کلاه نیست وطن تا که از سرم،
برداشتند فکر کلاه دگر کنم^۱
من آن نیم^۲ که یکسره تدبیر مملکت
تسلیم هرزه گردِ قضا و قدر کنم
زیر و زبر اگر نکنی خاکِ خصمِ ما،
ای چرخ! زیر و روی تو زیر و زبر کنم
هر آنچه می‌کنی بکن ای دشمنِ قوی!
من نیز اگر قوی شوم از تو بتر کنم
من آن نیم، به مرگِ طبیعی شوم هلاک
وین کاسه خون به بستر راحت هدر کنم
معشوقِ عشقی! ای وطن! ای مهدِ عشق پاک!
ای آنکه ذکرِ عشقِ تو شام و سحر کنم!
«عشقت نه سرسریست که از سر بدر شود،
مهرت نه عارضیست که جای دگر کنم؛
عشقِ تو در وجودم و مهرِ تو در دلم
با شیر اندرون شده با جان بدر کنم.»

۱. معنای بیت: افسوس که وطن عزیزم (ایران) مثل یک «کلاه» نیست که اگر آن را از من گرفتند، به فکر کلاه دیگر بیفتم. در ضمن «کلاه برداشتن» به معنای «کلاه گذاشتن» هم تداعی می‌شود یعنی اگر با نیرونگ مرا از فکر وطنم خارج کردند، فکر وطن دیگری بکنم. با این بیت عشقی، اگر شعر «کوچ بنفشه‌ها»ی دکتر شفیعی کدکنی (م. سرشک) خوانده شود التذاذ تراژیک آن چند برابر می‌شود.

۲. نیم: نیستم.



نیما یوشیج
علی اسفندیاری
(ولادت ۱۲۷۶ — فوت ۱۳۳۸ ه.ش)

سالها تیر بلا داشت به قصدِ هدفم
دولت از گوشهٔ پنهان چه خوش آمد به کفم*
مرغ شادی نگران بود و به سامان آمد
غرقه در شوقم و بیخود به بساطِ شعفم
مژده آورده‌ام از روشنیِ صبحِ سفید
دستی اکنون به لبِ ساغر و دستی به دفم
سیل اشکی که به شبهای غمش باریدم
جای شُکر است که بنشست چو دُر در صدفم
چون زمین ساکنم از حرف تو ناید به میان
ور سخن از تو رَوَد، با همه عالم طرفم
دوست، نیما! چو رفیق است و موافق دولت
چه غم از خصم بد اندیش بسازد هدفم.

* مطلع غزل را، در خواب سروده است.



حبیب

حبیب یغمایی

(ولادت ۱۲۸۰ — فوت ۱۳۶۳ هـ ش)

تبه کردم جوانی تا کنم خوش زندگانی را
چه سود از زندگانی چون تبه کردم جوانی را
بود خوشبختی اندر سعی و دانش در جهان، اما
در ایران پیروی باید قضای آسمانی را
به قطع رشته جان عهد بستم بارها با دل
به من آموخت گیتی، سست عهدی، سخت جانی، را
کی آگه می شود از روزگار تلخ ناکامان؟
کسی کاو گسترده هر شب بساط کامرانی را
به دامان خون دل از دیده افشاندن کجا داند؟
به ساغر آن که می ریزد شراب ارغوانی را
نخواهد عمر جاویدان هر آن کو همچو من بیند
به یک شام فراق، اندوه عمر جاودانی را
مذاقت تلخ تر از زهر بودی چون مذاق من
تو هم ای ناصح ار می دیدی آن شیرین زبانی را
وفا و مهر کی دارد حبیب آنکه می خواند
به اسم ابلهی رسم وفا و مهربانی را.



به روزگار جوانی درود باد، درود
که دوره خوش من، دوره جوانی بود
نبود انده بود و نبود و، خوش بودم
خوش است آنکه نباشد به فکر بود و نبود
امید داشتم و، عشق داشتم، آری،
قبای هستی از این هر دو، تار دارد و پود
هزارها به دلم بود آرزو، لیکن
«فرشته‌ای است بر این بام لاجورد اندود»^۱
فلک به عمر من افزود و، از نشاطم کاست
چنان که کاست ز شادیم و بر غم افزود...

۱. این مصراع از سعدی است.



شهریار

سید محمد حسین شهریار تبریزی

(ولادت ۱۲۸۳ — فوت ۱۳۶۷ هـ ش)

آمدی، جانم به قربانت، ولی حالا چرا
بی وفا، حالا که من افتاده‌ام از پا چرا
نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی
سنگدل این زودتر می خواستی، حالا چرا
عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست
من که یک امروز مهمان توام، فردا چرا
نازنینا ما به نازِ تو جوانی داده‌ایم
دیگر اکنون با جوانان نازکن با ما چرا
آسمان چون جمعِ مشتاقان پریشان می کند
در شگفتم من نمی پاشد ز هم دنیا چرا



دو چشم مست ترا باده در سبوست هنوز
سبویِ کام مرا گریه در گلوست هنوز
صفا شد آینه و آه را میانه، و آه
ز دست آینه رویی که کینه جوست هنوز^۱

تنور لاله ز شبنم فرو نشست و مرا
 به دل ز لاله رخی داغ آرزوست هنوز
 رواقِ منظرِ مردمِ هلالِ ابرویی است
 نگاه ماست که در کارِ جست و جوست هنوز
 چو آبروی تو بود اشک من نریختمش
 چو غنچه پردگی از پائِ آبروست هنوز^۲
 کسی نماند که دشمن ز دوست نشناسد
 تویی و من که به هم دشمنیم و دوست هنوز.



۱. معنای بیت: حتی میان آینه و آه هم (که با هم سازگاری ندارند، چون آینه و آه وقتی برابر هم قرار می‌گیرند آینه در اثر برخورد با آه، کدر می‌شود) صلح و سازش برقرار شد و میان من (که آه می‌کشم) و دلبری (که رویی چون آینه دارد) هنوز سازش و صلح برقرار نشده.
 ۲. معنای بیت: اشک خود را نریختم چون آبروی تو بود، مثل غنچه که در پرده ماندنش (بسته بودنش) به احترام حفظِ آبروست.



چو بستی در به رویِ من، به کوی صبر رو کردم
 چو درمانم نبخشیدی به درد خویش خو کردم
 چرا رو در تو آرم من که خود را گم کنم در تو
 به خود باز آمدم، نقشِ تو در خود جست و جو کردم
 خیالت ساده دل تر بود و با ما از تو یکروتر
 من اینها هر دو با آینه دل روبرو کردم
 فشردم با همه مستی به دل سنگِ صبوری را
 ز حالِ گریه پنهان، حکایت با سبو کردم

فرود آ ای عزیز دل که من از نقش غیر تو
 سرای دیده با اشک ندامت شست و شو کردم
 صفایی بود دیشب با خیالت خلوت ما را
 ولی من باز پنهانی ترا هم آرزو کردم^۱
 ملول از ناله بلبل مباش، ای باغبان، رستم
 حلالم کن اگر وقتی گلی در غنچه بو کردم
 تو با اغیار، پیش چشم من، می در سبو کردی
 من از بیم شماتت گریه پنهان در گلو کردم
 از این پس شهریارا ما و از مردم رمیدن‌ها
 که من پیوندِ خاطر با غزالی مُشک‌مو کردم^۲



۱. معنای بیت: دیشب که در خلوت خود یاد ترا می‌کردیم چه قدر دلنشین بود. با وجود این، من پیش خودم، باز آرزو کردم که کاش خودت هم بودی.
 ۲. معنای بیت: شهریارا! از این پس باید مثل آهو از مردم رمید چرا که عاشقِ دلداری شدی که رنگ و بوی غزالان داشت (زیبا و گریزان).



ماهم آمد به درِ خانه و در خانه نبودم
 خانه‌گویی به سرم ریخت چو این قصه شنودم
 آنکه می‌خواست به رویم درِ دولت بگشاید
 با که گویم که درِ خانه به رویش نگشودم؟
 آنکه می‌خواست غبارِ غم از دل بزداید
 آخِ آخِ که غبارِ رهش از پا نزدودم
 یار، سودا از شرفم سر به ثریا و دریغا
 که به پایش سر تعظیم به شکرانه نسودم

ای نسیم سحر آن شمع شبستان طرب را
گو به سر می‌رود از آتش هجرانِ تو دودم
به غزل رام توان کرد غزالان رمیده
شهریارا غزلی هم به سزایش^۲ نسرودم.

۱. سودن؛ ساییدن
۲. به سزایش؛ سزاوار او باشد.



یار و همسر نگرفتم که گِرو بود سرم
تو شدی مادر و من با همه پیری پسرم
تو جگر گوشه هم از شیر بریدی و هنوز
من بیچاره همان عاشق خونین جگرم^۱
خون دل می‌خورم و چشم نظر بازم جام
جرمم اینست که صاحب‌دل و صاحب‌نظم
من که با عشق نراندم به جوانی هوسی
هوس عشق و جوانی است به پیرانه سرم
پدرت گوهر خود تا به زر و سیم فروخت
پدر عشق بسوزد که در آمد پدرم
خون دل موج زند در جگرم چون یاقوت
شهریارا چه کنم؟ لعلم و والا گهرم!

۱. معنای دو بیت اول: معشوق نگرفتم، زن نگرفتم چون دلم در گرو عشق تو بود. تو همسر گرفتی و صاحب فرزند شدی ولی من هنوز پسرم. تو فرزندت (جگر گوشه‌ات) را از

شیرگرفتی و (بچه‌ات بزرگ شد) ولی من هنوز همان عاشق دلخون هستم که بودم.



نو شتم این غزل نغز باسواد دو دیده
که بلکه رام غزل گردی ای غزال رمیده!
به اشک شوق رساندم تو را به این قد و اکنون
به دیگران رسدت میوه، ای نهالِ رسیده!
ز ماه، شرحِ ملال تو پرسم ای مه بی مهر
شبی که ماه نماید ملول و رنگ پریده
به گِردباد هم از من گرفته آتش شوقی
که خاک غم به سرافشان به کوه و دشت دویده^۱
هوای پیرهنِ چاکِ آن پریست که ما را
کشد به حلقه دیوانگانِ جامه دریده
خبر ز داغ دل شهریار می‌شوی، اما
در آن زمان که ز خاکش هزار لاله دمیده.



۱. معنای بیت: از آتش شوقی که در من است، سهمی هم به گرد باد رسیده که این طور به کوه و دشت می‌دود و خاک غم بر سر می‌فشاند.



نالَم از دست تو ای ناله که تأثیر نکردی
گرچه او کرد دل از سنگ، تو تقصیر نکردی
شرمسارِ توام ای دیده از این گریه خونین
که شدی کور و تماشای رخسای سیر نکردی

وای از دست تو ای شیوه عاشق‌کش جانان
که تو فرمان قضا بودی و تغییر نکردی
عشق همدست به تقدیر شد و کار مرا ساخت
برو ای عقل که کاری تو به تدبیر نکردی
شهریار! تو به شمشیر قلم در همه آفاق
به خدا ملک دلی نیست که تسخیر نکردی!



امشب ای ماه به دردِ دلِ من تسکینی
آخر ای ماه تو همدردِ منِ مسکینی
کاهشِ جانِ تو من دارم و من می‌دانم
که تو از دوریِ خورشید چه‌ها می‌بینی
تو هم ای بادیه‌پیمایِ محبت چون من
سَرِ راحت ننهاده‌ی به‌سر بالینی
هر شب از حسرتِ ماهی من و یک‌دامن اشک
تو هم ای دامنِ مهتاب! پر از پروینی
همه در چشمهٔ مهتاب غم از دل شویند
امشب ای مه توهم از طالع من غمگینی
من مگر طالع خود در تو توانم دیدن
که توام آینهٔ بختِ غبار آگینی
باغبانِ خارِ ندامت به‌جگر می‌شکند
برو ای گل که سزاوارِ همان گلچینی!

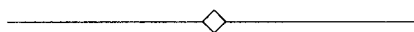
۱. معنای بیت: (روی ضمیر «من» در این بیت هنگام خواندن، طبق معنایی که دارد تکیه شود): کاهش جان ترا (که هر شب کمتر و کوچکتر می شود) من دارم (نه دیگران) و من می دانم (این منم که می دانم و فقط من) که تو از دوری خورشید چه ها می بینی. (شعر شهریارگاه آنچنان روان می شود که از معنایش و شرحش روان تر است. در قرن های اخیر چنین شاعری در زبان فارسی نیامده. او تنها شاعری است که حق مسلم اوست اگر بگویند زبانِ زمانِ خود را از روزنه ای وارد غزل کرد که بدل به زبان غزل معاصر شد).



رعدی
غلامعلی رعدی آذرخی
(ولادت ۱۳۲۷ هـ ق)

یار باز آمد و غم رفت و دل آرام گرفت
بخت خندید و لبم از لب او کام گرفت
آن سیه پوش چو از پرده شب رخ بنمود
جان من روشنی از تیرگی شام گرفت
تا نهانخانه شب خلوت عشاق شود
مه، ره خیمه گه ابر سیه فام گرفت
آسمان گفت که با تابش خورشید صفا
شمع انجم نتوان بر لب این بام گرفت
شکرلله که پس از کشمکش وهم و یقین
لطف او، داد من از فتنه او هام گرفت
غم بیداد خزان دور شد از گلشن جان
دست تا دامن آن سرو گل اندام گرفت
خواستم راز درون فاش کنم، یار نخواست
نگهی کرد و سخن شیوه ابهام گرفت
گفت دور از لب و کام لب و کام تو چه کرد
گفتمش بوسه تلخی ز لب جام گرفت
گفت در آتش هجران دل و جانت که گداخت
گفتم آن شعله عشقی که مرا خام گرفت

گفت در محنت ایّام دلت گشت صبور؟
گفتم این پند هم از گردش ایّام گرفت
گفت، رعدی رقم رمز فصاحت ز که یافت
گفتم از حافظ اسرار، سخن وام گرفت



۱. تا: برای این که، به این منظور که
۲. که: چه کسی؟



پژمان
حسین پژمان بختیاری
(ولادت ۱۲۷۷ — فوت ۱۳۵۵ هـ ش)

در کنج دلم عشق کسی خانه ندارد
کس جای در این خانه ویرانه ندارد
دل را به کف هر که دهم باز پس آرد
کس تابِ نگهداریِ دیوانه ندارد
در بزم جهان جز دل حسرتکش ما نیست
— آن شمع که می‌سوزد و پروانه ندارد
دل خانه عشقست خدا را به که گویم
کارایشی از عشق کس این خانه ندارد
در انسجمنِ عقل فروشان نهنم پای
دیوانه سرِ صحبتِ فرزانه ندارد
تا چند کنی قصّه اسکندر و دارا
ده روزه عمر این همه افسانه ندارد.



شب بر سر من جز غم ایام، کسی نیست
می‌سوزم و می‌میرم و فریادرسی نیست

فریادرسِ همچو منی کیست در این شهر
فریادرسی نیست کسی را که کسی نیست
بیمارم و تبارم و در سینه مجروح
چندان که فغان برکشم از دل نفسی نیست
آن میوه جانبخش که دل در طلب اوست
زینتگر شاخی است که در دسترسی نیست
بیش است ز ما طالع آن مرغ گرفتار
کورا قفسی باشد و ما را قفسی نیست.



آن دشمنی که دوست نگردد دل من است
آن عقده‌ای که حل نشود مشکل من است
از دشمنان چگونه شکایت توان نمود
جایی که پاره تن من قاتل من است
آمد بهار و غنچه گل خنده زد به شاخ
آن غنچه‌ای که خنده نبیند دل من است
بی غم نبوده‌ام نفسی تا که بوده‌ام
گویی که غم سرشته در آب و گل من است
شاخ غمی ست، دانه اشکی ست، ای دریغ
از کشته وجود، همین حاصل من است
غرقم به بحر حیرت و راه نجات نیست
دستم اگر به مرگ رسد ساحل من است
شادان به یک نگاه که غافل کند کسی
گر هست در زمانه دل غافل من است

گفتم مرو بجز دل من در دل کسی
گفتا که این خرابه کجا قابل من است؟

۱. عقده: گره، اینجا به معنای مسئله پیچیده.



رہی

محمد حسن معیری

(ولادت ۱۲۸۸ — فوت ۱۳۴۷ هـ ش)

نه دل مفتون دلبندي، نه جان مدهوش دلخواهي
نه بر مژگان من اشكي، نه بر لبهاي من آهي
نه جانِ بي نصيبم را، پيامي از دلارامي
نه شام بي فروغم را، نشاني از سحرگاہي
نيابد محفلم گرمي، نه از شمعي، نه از جمعي
ندارد خاطرم الفت، نه با مهري، نه با ماهي
کيم من؟ آرزو گم کرده‌اي تنها و سرگردان
نه آرامي، نه اميدي، نه همدردی، نه همراهي
گهي افتان و خيزان، چون غباري در بياباني
گهي خاموش و حيران، چون نگاهی بر نظرگاہي،
رهي، تا چند سوزم در دل شب‌ها چو کوكب‌ها
به اقبال شرر نازم، كه دارد عمر کوتاهی!



۱. معنای بیت: رهي! تا كي مثل ستاره‌هاي آسمان هر شب بسوزم؟ خوشا به حال شعله
آتش كه عمر کوتاهی دارد. (يكبار مي‌سوزد و تمام مي‌شود).



لاله دیدم، روی زیبای توام آمد به یاد
 شعله دیدم، سرکشی‌های توام آمد به یاد
 سوسن و گل، آسمانی مجلسی آراستند
 روی و موی مجلس آرای توام آمد به یاد
 بود لرزان شعله شمعی در آغوش نسیم
 لرزش زلف سمن‌سای توام آمد به یاد
 در چمن پروانه‌ای آمد، ولی ننشسته رفت
 با حریفان قهر بیجای توام آمد به یاد
 پای سروی، جویباری زاری از حد برده بود
 هایشای گریه در پای توام آمد به یاد
 شهر، پر هنگامه از دیوانه‌ای دیدم، رهی
 از تو و دیوانگی‌های توام آمد به یاد.



ای صبحِ نودمیده! بناگوش کیستی؟
 ای چشمه حیات! لبِ نوش کیستی؟
 از جلوه تو، سینه، چو گل، چاک شد مرا
 ای خرمن شکوفه! بر و دوش کیستی؟
 همچون هلال، بهر تو آغوش ما تهی ست
 ای کوکب امید! در آغوش کیستی؟
 مهر منیر را نبود جامه سیاه
 ای آفتاب حسن! سیه پوش کیستی؟
 امشب کمند زلف ترا تاب دیگری ست
 ای فتنه! در کمین دل و هوش کیستی؟

ما، لاله‌سان، ز داغِ تو نوشیم خونِ دل
 تو همچو گل، حریفِ قدحِ نوشِ کیستی؟
 ای عندلیبِ گلشنِ شعر و ادب! رهی!
 نالان به یادِ غنچه‌خاموشِ کیستی؟



۱. معنای بیت: (ظاهراً معشوقِ شاعر، به علتی، لباس سیاه پوشیده بوده است): خورشید روشن و نورافشان (مهر منیر) جامهٔ سیاه نمی‌پوشد (زیر ابر نیست و گرنه نورانی نخواهد بود). ای خورشید جمال و زیبایی! برای که و چرا سیاه پوشی؟



هر شب فزاید، تاب و تبِ من وای از شبِ من، وای از شبِ من!
 یا من رسانم لب بر لبِ او یا او رساند جان بر لبِ من
 استاد عشقم، بنشین و برخوان - درسِ محبت، در مکتبِ من
 رسمِ دورنگی آیین ما نیست یک‌رنگ باشد روز و شبِ من
 گفتم رهی را: امشب چه خواهی؟
 گفت، آنچه خواهد نوشین لبِ من.



خیال‌انگیز و جان‌پرور چو بوی گل، سراپایی
 نداری غیر ازین عیبی که می‌دانی که زیبایی
 من از دلبستگی‌های تو با آینه دانستم
 که بر دیدارِ طاقت‌سوزِ خود، عاشق‌تر از مایی

به شمع و ماه حاجت نیست بزمِ عاشقانت را
 تو شمع مجلس افروزی، تو ماهِ مجلس آرایِ
 منم ابر و تویی گلبن که می خندی چو می گریم
 تویی مهر و منم اختر، که می میرم چو می آیی
 مُراد ما نجویی، ورنه رندانِ هوس جو را
 بهار شادی انگیزی، حریف باده پیمایی
 مَه روشن، میان اختران پنهان نمی ماند
 میان شاخه های گل مشو پنهان، که پیدایی
 مرا گفתי که از پیرِ خرد پرسم علاج خود
 خرد منع من از عشقِ تو فرماید، چه فرمایی؟
 منِ آزاده دل را کس گره از کار نگشاید
 مگر ای اشک غم امشب تو از دل عُقده بگشایی
 رهی! تا وارهی از رنج هستی، ترکِ هستی کن
 که با این ناتوانی ها، به ترک جان توانایی



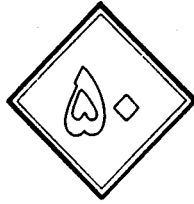
پروین اعتصامی
(ولادت ۱۲۸۵ — فوت ۱۳۲۰ ه.ش)

بی روی دوست، دوش شبِ ما سحر نداشت
سوز و گداز شمع و من و دل اثر نداشت
مهر بُلند، چهره ز خاور نمی نمود
ماه از حصارِ چرخ، سرِ باختر نداشت
آمد طبیب بر سرِ بیمارِ خویش، لیک
فُرصت گذشته بود و مداوا ثمر نداشت
دانی که نوشداروی سُهراب کی رسید
آنگه که او ز کالبدی^۱ بیشتر نداشت
دی، بلبلِ گلی ز قفس دید و جان فشاند
بارِ دگر اُمیدِ رهایی مگر نداشت؟^۲
بال و پری نزد چو به دام اُندر اوفتاد؛
این صیدِ تیره روز مگر بال و پر نداشت؟
پروانه جز به شوق در آتش نمی گداخت
می دید شعله در سر و پروایِ سر نداشت
بشنو ز من، که ناخلف اُفتاد آن پسر
کز جهل و عجب^۲، گوش به پند پدر نداشت
خَرمن نکرده توده کسی موسمِ درو
در مَزرعی که وقتِ عمل برزگر نداشت

من آشک خویش را چو گهر پرورانده‌ام
دریای دیده، تا که نگویی، گهر نداشت^۴



۱. کالبد: تن، جسم، قالب معنای بیت: دیروز بلبل، از میان قفس خود چشمش به گلی افتاد و جان داد. گویا امید رهایی از قفس نداشت (اگر امیدی می‌داشت می‌توانست به آن امید بماند و با آزادی یا گل هم‌نشین شود).
۳. عجب: خودپسندی
۴. معنای بیت: من اشک چشم خودم را مثل گهر (که در میان صدف است) پرورانده‌ام تا نگویی دریای دیده من گهر ندارد.



امیری

سید کریم امیری فیروزکوهی
(ولادت ۱۲۸۹ — فوت ۱۳۶۳ هـ ش)

مپسند که دور از تو برای تو بمیرم
صید تو شدم من که به پای تو بمیرم
هر عضو ز اعضای تو غارتگر دلهاست
ای آفت جان! بهر کجای تو بمیرم؟
گر عمر ابد خواهم، از آنست که خواهم—
آنقدر نمیرم که به جای تو بمیرم
با من همه لطف تو هم از روی عتابست
تا هم ز جفا هم ز وفای تو بمیرم
آخر دل حساس ترا کُشت امیرا
ای کُشته حساس! برای تو بمیرم



پرویز ناتل خانلری
(ولادت ۱۲۹۲ — فوت ۱۳۶۹ هـ ش)

ماه، غمناک در این گلشن خضرا می‌گشت
باد، بی‌خویشتن، افسرده و شیدا می‌گشت
گلبن از دردِ نهان، زار به خود می‌پیچید
شب فرومانده در اندیشهٔ فردا، می‌گشت
بانگی از دور می‌آمد همه رنج و همه درد
مانده بود از ره و، نالان پی مأوا می‌گشت
رازی اندر دل شب بود که ناگاه اگر
برگی از شاخه جدا می‌شد، رسوا می‌گشت
سایهٔ بید بُن، از بیم، می‌آویخت به شاخ
باد چون می‌شد ازو دور، هویدا می‌گشت
یاد آن یارِ سفر کرده پریشان و غمین
زیر هر سایه نهان می‌شد و تنها می‌گشت



مهدی حمیدی شیرازی
(ولادت ۱۲۹۳ — فوت ۱۳۶۵ ه.ش)

باغ منی هنوز و بهار منی هنوز
در چشم من، به از گلِ صد خرمنی هنوز
امید بخش و تازه رخ و شادی آفرین
صبح بهار و صبحدمِ گلشنی هنوز
در دیدگانت گرمی جانبخش باقی است
خورشید نیمروزِ مه بهمنی هنوز
یک پیرهن میان تو با روح بیش نیست
روحي هنوز و روح به پیراهنی هنوز
ده بار لاله‌ها به گلستان خزان شدند
تو آن بهار من که پُر از لادنی هنوز
در جستن و رمیدن و استادن و نگاه
چون بچه آهوان همه سحر و فنی هنوز
می بینمت که پیش من استاده‌ای و من
باور نمی‌کنم که به پیش منی هنوز
در عشق من هنوز اگر شکوه می‌کنی
زن بوده‌ای و هرچه که باشد زنی هنوز

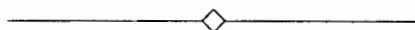


آمد خزان و بر رُخِ گل رنگ و بو نماند
وز گل بجز حکایت سنگ و سبو نماند
زان نقشهای دلکش زیبا به رویِ باغ
از ابر و بادها اثر رنگ و بو نماند
در پای گل که آن همه آواز بود و بانگ
جز بانگِ برگ و زمزمهٔ نرمِ جو نماند
بر شاخه‌ها از آن همه مرغان و نغمه‌ها
الای مرغِ کوکو و بُغضِ گلو نماند
ای آروزی من! همه گلها ز باغ رفت
غیر از خیال روی توام روبرو نماند
چیزی به روزگار بماند زهر کسی
وز ما به روزگار بجز آرزو نماند
باری ز من بپرس و ز من یاد کن شبی
زان پیشتر که پرسی و گویند: او نماند!



مرگ قو
شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد
فریبنده زاد و فسریریا بمیرد^۱
شبِ مرگ تنها نشیند به موجی
رَوَد گوشه‌ای دور و تنها بمیرد
در آن گوشه چندان غزل^۲ خواند آن شب
که خود در میان غزلها بمیرد
گروهی برآندد کاین مرغِ شیدا
کجا^۳ عاشقی کرد آنجا بمیرد

شب مرگ از بیم آنجا شتابد
که از مرگ غافل شود تا بمیرد
من این نکته گیرم که باور نکردم
ندیدم که قویی به صحرا بمیرد
چو روزی ز آغوش دریا برآمد
شبی هم در آغوش دریا بمیرد
تو دریای من بودی، آغوش واکن
که می‌خواهد این قوی زیبا بمیرد



۱. معنای مصراع: فریبنده و زیبا زاییده شد (زاده شد) و فریبا و زیبا هم می‌میرد.
۲. غزل: آواز عاشقانه، نغمه عشق
۳. گجا: همانجا که، آنجا که (این کلمه، در گذشته به جای «آنجا که» به کار برده می‌شد بویژه در اشعار سبک خراسانی. هنوز هم در افغانستان و تاجیکستان و سایر نواحی ایران فرهنگی، که به پارسی دری (خراسانی) سخن می‌گویند به همین معنا رایج است).



فریدون تولّی

(ولادت ۱۲۹۸ — فوت ۱۳۶۴ هـ ش)

رفیق یکدله غمخوار و یار باید و نیست
فغان! چه‌ها که درین روزگار باید و نیست
دگر فریبِ کهن‌دوستان به هرزه مخور
که این شرابِ کهن بی‌خمار باید و نیست
فروختدم و ناقوسِ بس علاقه زدند
وزین فضاحت‌شان ننگ و عار باید و نیست
چراغِ تجربه افروز! زانکه در بر عقل
نشانِ بدمتشان آشکار باید و نیست
قرینِ حیرتم از چشمِ گرم‌باور خویش
که گاه شعبده بینای کار باید و نیست
هنر نمودم و غافل شدم ز رنجِ حسود
که در حریمِ مَنَش اعتبار باید و نیست
کنون جفاکشِ پروردگانِ خویشتم
که شرمشان بر پروردگار باید و نیست
ادب نماند و فضیلت نماند و درد نماند
مدار نقد سخن بر عیار باید و نیست
مگر به زلفِ تو آویزم ای امیدِ زوال!
که رشته‌های دگر استوار باید و نیست

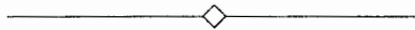


معرفت نیست، درین معرفت آموختگان
 ای خوشا دولتِ دیدارِ دل آفروختگان
 دلم از صحبتِ این چرب زبانان بگرفت
 بعد ازین، دست من و دامنِ لب دوختگان
 عاقبت، بر سرِ بازار فرییم بفروخت
 ناجوانمردیِ این عاقبت اندوختگان
 شرمشان باد ز هنگامهٔ رسواییِ خویش
 این متاعِ شرف از وسوسه بفروختگان
 یارِ دیرینه، چنان خاطرَم از کینه بسوخت
 که بنالید به حالَم، دلِ کین توختگان
 خوش بخندید رفیقان! که درین صبح مُراد
 کُهنه شد قصهٔ ما تا به سحر سوختگان



کُهنه دردیست، به خود کرده گرفتار شدن
 دَم فرو بردن و غم خوردن و بیمار شدن
 دوست جویان، به طلسماتِ بلاخیزِ حیات
 زار و حرمان زده در چنبرِ اغیار شدن
 تبِ صد بوسه به جان داشتن از رنجِ نیاز
 به عبث در پیِ شیرین لبِ پندار شدن
 بپیش آموختن از پرتوِ ادراکِ ضمیر
 وانگه از وسوسه، روشنگرِ اسرار شدن

پی پروردنِ طفلی دو سه، شرمنده ز مرگ،
 سگِ قلادهٔ این عُمرِ جگر خوار شدن
 جاودان، ضربتِ یاران کُهن خوردن و باز
 بهر مقصودِ حَسان، مرکبِ رهوار شدن
 سنگِ صیقل زدن، القَصه، به شمشیرِ حَسود
 پس، بدان تیغِ خود آورده نگونسار شدن^۱
 همه سهلست، دریغ از منِ خشکیده سرشک
 که نیارم^۲ دگر از گریه سبکبار شدن.^۳



۱. معنای بیت: القَصه (سرانجام، بالأخره) برای صیقل زدن شمشیر حَسود و تیز کردن آن، تبدیل به سنگِ صیقل شوی و سپس با همان تیغ که خودت تیز کرده‌ای و صیقل داده‌ای کشته شوی و روی خاک بیفتی.
 ۲. نیارم: (از مصدر «یارستن»، یارای چیزی یا کاری را داشتن): نتوانم، یارای آن نداشته باشم.
 ۳. معنای بیت: در تمام این غزل، شاعر از رنج‌های سخت و کارهای مشکل صحبت می‌کند و در بیت آخر می‌گوید: تحملِ همهٔ این رنج‌ها و بلاها آسان است، افسوس که من گریه‌ام خشک شده و دیگر نمی‌توانم بگریم و با گریه خود را سبکبار کنم (که این بزرگترین درد است).



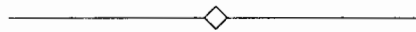
عماد
عمادالدین برقمی خراسانی
(ولادت ۱۳۰۰ هـ ش)

عمر آن بود که در صحبتِ دلدار گذشت
حیف و صد حیف که آن دولتِ بیدار گذشت
خیره شد چشم دل از جلوۀ مستانه او
تا زدم چشم به هم مهلت دیدار گذشت
بروای ناصح مجنون ز پی کار دگر
نقش بر آب مزن کار من از کار گذشت
بگشا دفترِ هذیانِ تبِ عشقِ مرا
تا بدانی که چه ها بر دل بیمار گذشت
هرچه غم هست خدایا به دل ما بفرست
که برای دل ما از کم و بسیار گذشت
شدم آنروز ز درمان دل خود نومید
که مداوای وی از معجزِ خمار^۱ گذشت
اعتقادم ز تو هم سلب شد ای باده فروش!
وان کرامات که دیدیم ز تو پار گذشت.^۲

۱. معجزِ خمار: درمانِ معجزه‌آسای باده فروش.
۲. معنای بیت: ای باده فروش از تو هم عقیده‌ام برگشت. از آن معجزاتی که سال پیش از تو می‌دیدم دیگر خبری نیست!



اهل 'گردم، دل دیوانه اگر بگذارد
 نخورم می، غم جانانه اگر بگذارد
 گوشه‌ای گیرم و فارغ ز شر و شور شوم
 حسرت گوشه میخانه اگر بگذارد
 عهد کردم نشوم همدم پیمان شکنان
 هوس گردش پیمانه اگر بگذارد
 معتقد گردم و پابند و ز حیرت برهم
 حیرت این همه افسانه اگر بگذارد
 شمع می خواست نسوزد کسی از آتش او
 لیک پروانه دیوانه اگر بگذارد
 دگر از اهل شدن کار تو بگذشت عماد!
 چند گویی دل دیوانه اگر بگذارد؟



۱. اهل: سر به راه



گرچه مستیم و خرابیم، چو شبهای دگر،
 باز کن ساقی مجلس سَرِ مینای دگر
 امشب را که در آنیم غنیمت شمیریم
 شاید ای جان نرسیدیم به فردای دگر
 مستِ مستم، مشکن قدرِ خود ای پنجه غم!
 من به میخانه ام مشب، تو برو جای دگر

تا رَوم از پی یار دگری می‌باید
 جز دلِ من دلی و جز تو دلارای دگر
 تو سیه‌چشم چو آیی به تماشای چمن
 نگذاری به کسی چشمِ تماشای دگر
 این قفس را نبود روزنی ای مرغِ پریش^۱
 آرزو ساخته بستان طربزای دگر
 از تو زیبا صنم این قدر جفا زیبا نیست
 گیرم این دل نتوان داد به زیبای دگر.

۱. پریش: پریشان، بیچاره



اشکها آهسته می‌لغزند بر رخسارِ زردم
 آرزو دارم رَوم جایی که دیگر برنگردم
 شاه مرغان چمن بودم ولی چون بوم^۱ بیدل
 ناله‌ای گر داشتم در گوشه ویرانه کردم
 روز و شبها رهسپر گشتند^۲ و افزودند دایم
 شامها داغی به داغم، روزها دردی به دردم
 عهد کردم این پریشانی دگر با کس نگویم
 گفت آخر با تو دردم، اشک گرم و آه سردم^۳
 این شکست ای جان و دل بشکست پشت طاقتم را
 گرچه عمری شد که با بخت بد خود در نبردم
 می‌روئ و می‌روم پیمان‌ه گیرم تا ندانم
 من که بودم یا چه بودم یا چه هستم یا چه کردم!

این همه درد و غم و یک مشت گل آوخ عمادا!
هیچ ننشستی به دامان جهان ای کاش گُردم.

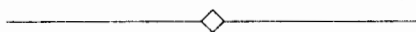
۱. بوم: جغد، بوف ۲. رهسیرگشتن، رهسیرگردیدن: به پایان رسیدن

۳. معنای بیت: با خود قرار گذاشته بودم که از این پریشانی و سردرگمی‌ام چیزی به کسی نگویم دیگر. ولی بالاخره اشکِ گرم و آهِ سردِ من (که پیدا بود، به زبانِ بی‌زبانی) دردِ مرا به تو گفت.



دوست دارم و دانم که تویی دشمنِ جانم
از چه با دشمنِ جانم شده‌ام دوست، ندانم!
غمم این است که چون ماهِ نو انگشت‌نمایی
ورنه غم نیست که در عشق تو رسوای جهانم
دم به دم حلقهٔ این دام شود تنگتر و من
دست و پایی نزنم، خود ز کمندت نرهانم
سر پر شور مرا نه شبی ای دوست به دامان
تا شوی فتنهٔ سازِ دلم و سوزِ نهانم
سازِ بشکسته‌ام و طایر! پر بسته، نگارا!
عجبی نیست که این‌گونه غم‌افزاست فغانم
نکتهٔ عشق ز من پرس به یک بوسه که دانی
پیر این دیر جهان مست کنم گرچه جوانم
سرو بودم سر زلف تو بی‌پیچید سرم را
یاد باد آن‌همه آزادگی و تاب و توانم
گر بینی تو هم آن چهره، به روزم بنشینی،
نیم‌شب مست چو بر تختِ خیالت بنشانم

مرغکان چمنی راست بهاری و خزانی
من که در دام اسیرم چه بهارم چه خزانم^۲
گریه از مردم هشیار خلاق نپسندند
شده‌ام مست که تا قطره اشکی بفشانم



۱. طایر: پرنده، مرغ
۲. معنای بیت: مرغان باغ و چمن را بهار و خزانی هست. من که مرغی گرفتار و اسیر قفس هستم برای من بهار و خزانی نیست و چه بهار باشد و چه خزان، به حال من فرقی نمی‌کند.



۱. بامداد

احمد شاملو

(ولادت ۱۳۰۴ — فوت ۱۳۷۹ هـ ش)

برفِ نو

برفِ نو! برفِ نو! سلام! سلام!	بِ‌نشین، خوش نشسته‌ای بر بام
پاکی آوردی، ای امید سپید!	همه آلودگی‌ست این ایام
راه شومی‌ست می‌زند مطرب	تلخواری‌ست می‌چکد در جام
اشکواری‌ست می‌کشد لب‌خند	ننگواری‌ست می‌تراشد نام
مرغ شادی به دامگاه آمد	به زمانی که برگسیخته دام
ره به هموار جای دشت افتاد	ای دریغا که برنیاید گام
تشنه آنجا به خاک مرگ نشست	کاتش از آب می‌کند پیغام
کام ما حاصل آن زمان آمد	که طمع برگرفته‌ایم از کام

خامسوزیم، الغرض، بدرود.

تو فرود آی برف تازه! سلام!



بهزاد
یدالله بهزاد کرمانشاهی
«ولادت ۱۳۰۴ هـ ش»

قاب کینه

ای خوشا بانگی کز او آشفته گردد خوابها
تا مگر موجی فراخیزد ازین گردابها
صبح دولت بردمید و چشم بیداری ندید
خود چه می بینند این بی دولتان در خوابها؟
بر تنی، مویی نمی جنبد ز تاب کینه ای
یاد باد از آن خروش و خشم ها، بی تابها
از چه توفان زاد این وحشت، که با دریا دلی،
موج سرکش هم گریزان است در پایابها
در دهان غنچه، از غم، خنده خون آلود شد
گو به چشم ابرها باران شود خوناها
با فروغ روز هم از بالها نتوان سژد
گرد اندوهی که شب می ریزد از مهتابها
جویباران را شکست آینه صافی، که باد
چین حسرت می زند هردم به روی آبها
شهبازان در غبار فتنه گم گشتند و رفت
نام شان از یادها، تصویرشان از قابها

جز نوای ناامیدی نغمه در سازت نماند
ای کُدامین پنجه! سنگت بشکند مضرا بها
فتح بایی روی ننماید ترا از هیچ در
ور بخوانی فصل‌ها، بهزاد! در این بابها



شوق طلب

گو، بی‌تو، از من و دل، نام و نشان نماند
کارام جان که نَبُود، آن به که جان نماند
تو مهربان بمانی ای همزبانِ دلها
ورنه زمانه با من گو مهربان نماند
در ماندنش چه سود است وز هستی‌اش چه حاصل
پیری چو من که با وی بخت جوان نماند
افتادم از زبان و نام تو بر زبانم
یارب که هیچ کافر، بی همزبان نماند
یادت چو از در آمد، اشکم به ره دویدش
مهمان به این عزیزی بی میزبان نماند
محرومی‌ام چه خواهی ای کعبه دل و جان!
شوق طلب که با من تا جاودان نماند
با جور بی حسابش، وصل توام چو بخشد
دیگر مرا حسابی با آسمان نماند
درد دلم شنیدی اندیشه دوا کُن
زان پیشتر که از من نام و نشان نماند



ایرج دهقان ملایری
(ولادت ۱۳۰۴ ه.ش)

شکست عهد من و گفت: «هرچه بود گذشت.»
به گریه گفتمش: «آری، ولی چه زود گذشت.»
بهار بود و تو بودی و عشق بود و امید
بهار رفت و تو رفتی و هرچه بود گذشت
شبی به عمر گرم خوش گذشت آن شب بود
که در کنار تو با نغمه و سرود گذشت
چه خاطرات خوشی در دلم به جای گذاشت
شبی که با تو مرا در کنار رود گذشت
گشود بس گره آن شب ز کار بسته ما
صبا چو از بر آن زلف مشکسودا گذشت
غمین مباح و میندیش ازین سفر که ترا
اگرچه بر دل نازک غمی فزود، گذشت.



۱. مشکسود: آغشته به مشک و عنبر، خوشبو



فریدون مشیری

(ولادت ۱۳۰۵ — فوت ۱۳۷۹ هـ ش)

هوا، هوای بهارست و باده، باده ناب
به خنده خنده بنوشیم جرعه جرعه شراب
در این پیاله ندانم چه ریختی، پیداست—
که خوش به جان هم افتاده اند آتش و آب
فرشته روی من، ای آفتاب صبح بهار!
مرا به جامی از آن آب آتشین دریاب
به جام هستی ما، ای شراب عشق، بجوش!
به بزم ساده ما، ای چراغ ماه، بتاب!
گل امید من امشب شکفته در بر من
بیا و یک نفس ای چشم سرنوشت بخواب
مگر نه خاکی ره این خرابه باید شد؟
بیا که کام بگیریم ازین جهان خراب



بهار می رسد
بهار می رسد اما ز گل نشان نیست
نسیم، رقص گل آویز گل فشانش نیست

دلم به گریه خونینِ ابر می‌سوزد
که باغِ خنده به گلبرگِ ارغوانش نیست
چمن، بهشتِ کلاغان، و بلبلانِ خاموش
بهار نیست به باغی که باغبانش نیست
چه دل‌گرفته هوایی! چه پافشرده شبی!
که یک ستارهٔ لرزان در آسمانش نیست
ستاره نیز به تنهایی‌اش گمان نبرد
کسی که همفَس‌اش هست و هم‌زبان‌ش نیست
جهان به جانِ من آن‌گونه سردِ مه‌ری کرد
که در بهار و خزان، کار با جهان‌ش نیست
ز یک ترانه به خود رنگِ جاودان نزنند
دلی که چون دلِ من رنجِ جاودانش نیست



سیمین بهبهانی
(ولادت ۱۳۰۶ هـ ش)

ستاره دیده فرو بست و آرمید بیا
شراب نور به رگهای شب دوید بیا
ز بس به دامن شب اشک انتظارم ریخت
گل سپیده شکفت و سحر دمید بیا
شهابِ یادِ تو در آسمانِ خاطرِ من
پیایی از همه سو خطّ زر کشید بیا
ز بس نشستم و با شب حدیث غم گفتم
ز غصه رنگ من و رنگ شب پرید بیا
به گام‌های کسان می‌برم گمان که تویی
دلم ز سینه برون شد ز بس تپید، بیا
نیامدی که فلک خوشه خوشه پروین داشت
کنون که دست سحر دانه دانه چید بیا
امید خاطرِ سیمین دل شکسته تویی
مرا مخواه از این بیش ناامید، بیا.



مرا هزار امید است و هر هزار تویی؛
شروع شادی و پایان انتظار تویی.
بهارها که ز عمرم گذشت و بی تو گذشت
چه بود غیر خزانها اگر بهار تویی؟
دلم ز هرچه به غیر از تو بود خالی ماند؛
درین سرا تو بمان، ای که ماندگار تویی!
شهاب زودگذر، لحظه‌های بلهوسی ست؛
ستاره‌یی که بخندد به شام تار تویی.
جهانیان همه گر تشنگان خون منند،
چه باک زان همه دشمن؟ که دوستدار تویی.
دلم صراحی لبریز آرزومندی است -
مرا هزار امید است و هر هزار تویی.



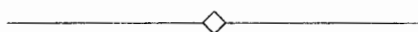
چون درختِ فروردین، پر شکوفه شد جانم
دامنی ز گل دارم، بر چه کس بیفشانم؟
ای نسیم جان‌پرور، امشب از برم بگذر
ورنه این چنین پر گل، تا سحر نمی‌نمانم
لاله‌وار خورشیدی، در دلم شکوفا شد
صد بهار گرمی‌زا، سر زد از زمستانم
پرنیان مهتابم، در خموشی شب‌ها
همچو کوه پابرجا، سر بنه به دامانم
بوی یاسمن دارد، خوابگاه آغوشم
رنگِ نسترن دارد، شانه‌های عریانم

شعر همچو عودم را، آتش دلم سوزد
موج عطر از آن رقصد، در دل شبستانم
کس به بزم میخواران، حال من نمی‌داند
زانکه با دل پر خون، چون پیاله خندانم
در کتاب دل، سیمین! حرف عشق می‌جویم
روی گونه می‌لرزد، سایه‌های مژگانم.



شب‌ی مهرت گذر
شب‌ی مهرت گذر، به طرف چمن کنم
ز تن جامه برگنم ز گل پیرهن کنم
به دست ستیز تو، سپارم زمام دل
به پای گریز تو ز گیسو رسن 'کنم
به قهرم گذاشتی؟ مرا با تو آشتی
به تقدیم جان نشد، به تسلیم تن کنم
برو دوش و سینه را به لبهات بسپرم
سپید شکوفه را، کبود سمن کنم
به اعجاز یک نگه، دلت رام اگر نشد
سرانجام چاره را، به سحر سخن کنم
غرور بنفشه را به چشم تو بشکنم
سر زلف خویش را، شکن در شکن کنم
چه می‌گویم ای خدا؟! چه غافل ز خود شدم
جوانی چه کس کند به پیری، که من کنم؟

دگر خسته آمدم، ز بس رنگها زدم^۲
 که کافور^۴ خویش را چو مشک ختن کنم
 به پنجاه منزلی^۵، سه منزل نمانده بیش
 غریبانه می‌روم، که آنجا وطن کنم
 چه جز آن که لعنتی، کنم بر حقیقتی
 در آینه خلوتی، چو با خویشان کنم؟



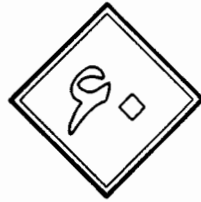
۱. رسن: ریسمان
 ۲. گذاشتن: در اینجا: رها کردن، ترک کردن
 ۳. رنگ
 ۴. کافور، در اینجا کنایه از موی سفید است.
 ۵. پنجاه منزلی: پنجاه سالگی



ای جهانی سوگوار از مرگ بی‌هنگامتان
 تا جهان جاری است جاری باد بر لب نامتان!
 ای نهان افتادگان چون قلب رُویش، زیر خاک
 در تن هر شاخساری می‌دود پیغامتان
 خاک کشتگاهتان را بوسه زد آزادگی
 پایمردی^۱ این چنین شایسته هر گامتان
 ای دو آذر، ای دو اختر، ای دو خورشید، ای دو ماه!
 ای دو روشن‌تر ز روشن، تا چه خوانم نامتان؟
 ای صدای بی‌صدایی‌تان خروش قرن‌ها
 مایه‌ور^۲ بیداریم از خفتن آرامتان
 قامت حق بر بلندای زمان افراشتید
 گو به ناحق نقش بندد بر زمین اندامتان

متنِ سُربی رنگِ مشرق را بدوزد سرخ گل
هر سحرگه خونتان ابریشم گلفامتان
ای ز جامِ شوکران نوشیدگانی با گزیر
ناگزیر است این که از جوشش نیفتد جامتان
ای شما چون دانه بودن را پذیرا زیر خاک
چترِ پشکوهی برآرد سر ز هر بادامتان
داغتان آخرِ دوائِ زخم جانفرسایِ ماست
بس به هنگام است، آری، مرگ بی‌هنگامتان.

-
۱. یایمردی: ایستادگی کردن در کار دیگران (در اصل به معنای میانجیگری، وساطت، شفاعت و دستگیری کردن از دیگران است: mediation. این اواخر به وسیله جراید به معنای مردانگی و ایستادگی در کار هم به کار برده می‌شود).
۲. مسایه‌ور: مایه‌دار، بامعنا، پر و پیمان



۱.۵. سایه

امیر هوشنگ ابتهاج

(ولادت ۱۳۰۶ ه.ش)

زبانِ نگاه

نشود فاشِ کسی آنچه میان من و تست
تا اشاراتِ نظر، نامه‌رسان من و تست
گوش کن! با لب خاموش سخن می‌گویم؛
پاسخم گو به نگاهی که زبان من و تست
روزگاری شد و کس مردِ ره عشق ندید،
حالیا چشمِ جهانی نگرانِ من و تست
گرچه در خلوتِ رازِ دل ما کس نرسید،
همه‌جا زمزمهٔ عشقِ نهان من و تست
این‌همه قصهٔ فردوس و تمنایِ بهشت
گفت‌وگویی و خیالی ز جهان من و تست.
نقش ما گرو ننگارند به دیباچهٔ عقل!
هرکجا نامهٔ عشق است، نشان من و تست
سایه! زاتشکدهٔ ماست فروغِ مه و مهر،
وه از این آتش روشن که به جان من و تست!



شب آمد و دلِ تنگم هوای خانه گرفت
 دوباره گریه بی طاقتم بهانه گرفت
 شکسپِ درد خموشانه ام دوباره شکست
 دوباره خرمنِ خاکسترم زبانه گرفت
 نشاطِ زمزمه، زاری شد و به شعر نشست
 صدای خنده، فغان گشت و در ترانه گرفت
 زهی پسندِ کماندارِ فتنه، کز بُنِ تیر،
 نگاه کرد و دو چشم مرا نشانه گرفت
 چو دودِ بی سر و سامان شدم که برقِ بلا
 به خرمنم زد و آتش در آشیانه گرفت
 امیدِ عافیتم بود، روزگار نخواست
 قرارِ عیش و امان داشتم، زمانه گرفت
 زهی بخیلِ ستمگر که هرچه داد به من
 به تیغ باز ستاند و به تازیانه گرفت
 چه جای گل، که درختِ کهن ز ریشه بسوخت-
 از این سُوم نَفَس کُش که در جوانه گرفت
 دل گرفته من، همچو ابرِ بارانی
 گشایشی مگر از گریه شبانه گرفت.



ای عشق! همه بهانه از تست	من خامشم، این ترانه از تست
آن بانگِ بلندِ صبحگاهی	وین زمزمه شبانه از تست
من اندوه خویش را ندانم	این گریه بی بهانه از تست
ای آتشِ جانِ پاکبازان!	در خرمن من، زبانه از تست

افسون‌شده ترا زبان نیست ور هست همه فسانه از تست
 پیش تو چه توسنی کند عقل؟ رام است؛ که تازیانه از تست
 کشتی مرا چه بیم دریا توفان ز تو و کرانه از تست
 گر باده دهی و گر نه، غم نیست مست از تو، شرابخانه از تست
 من می‌گذرم خموش و گمنام آوازه جاودانه از تست
 چون سایه مرا ز خاک برگیر
 کاین جا سر و آستانه از تست.



فتنه چشم تو چندان پی بیداد گرفت
 که شکیب دل من دامن فریاد گرفت
 آنکه آیین صبح و قدح لاله شکست
 خاک شب در دهن سوسن آزاد گرفت
 آه از شوخی چشم تو که خونریز فلک
 دید این شیوه مردم‌کشی و یاد گرفت
 منم و شمع دل سوخته، یا رب مددی
 که دگر باره شب آشفته شد و باد گرفت
 شرم از ناله عشاق غم‌انگیز ترست
 داد از آن زخمه که دیگر رو بیداد گرفت
 سایه ما کشته عشقیم که این شیرین کار
 مصلحت را مدد از تیشه فرهاد گرفت.

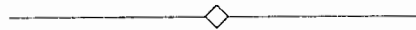


نامدگان^۱ و رفتگان از دو کرانه زمان
 سوی تو می‌دوند هان، ای تو همیشه در میان!
 در چمنِ تو می‌چزد آهوی دشتِ آسمان
 گردد سرِ تو می‌پرد بازِ سپیدِ کهکشان
 هرچه به گرد خویشان می‌نگرم درین چمن
 آینه‌ی ضمیرِ من جز تو نمی‌دهد نشان
 ای گلِ بوستانِ سرا از پس پرده‌ها درآ
 بوی تو می‌کشد مرا وقتِ سحر به بوستان
 ای که نهان نشسته‌ای باغِ درونِ هسته‌ای
 هسته فرو شکسته‌ای کاین همه باغ شد روان^۲
 مستِ نیاز من شدی پرده‌ی ناز پس زدی
 از دلِ خود بر آمدی آمدن تو شد جهان
 آه که می‌زند برون از سر و سینه موجِ خون
 من چه کنم که از درون دست تو می‌کشد کمان
 پیش وجودت از عدم زنده و مرده را چه غم
 کز نفسِ تو دم‌بدم می‌شنویم بویِ جان
 پیش تو جامه در بزمِ نعره زند که بر درم
 آمدمت که بنگرم گریه نمی‌دهد امان.

۱. نامدگان: نیامدگان (آنها که هنوز به دنیا نیامده‌اند).
 ۲. معنای بیت: ای که پنهان هستی و دیده نمی‌شوی، تو چون باغی هستی درونِ یک هسته درخت. هسته را می‌شکنی (و درخت و درختان می‌شوی) و این همه باغها رویان می‌شوند از تو.



با من بی‌کس تنها شده، یارا تو بمان!
 همه رفتند از این خانه، خدا را تو بمان!
 من بی‌برگ خزان دیده، دگر رفتی ام
 تو همه بار و بری، تازه بهارا تو بمان
 داغ و درد است همه نقش و نگار دل من
 بنگر این نقش بخون شسته، نگارا تو بمان
 زین بیابان گذری نیست سواران را، لیک
 دل ما خوش به فریبی ست، غبارا تو بمان
 هر دم از حلقه عشاق، پریشانی رفت
 به سر زلف بتان! ^۱ سلسله دارا تو بمان
 شهریار! ^۲ تو بمان بر سر این خیل یتیم
 پدرا، یارا، اندوه گسارا تو بمان
 سایه در پای تو، چون موج، دمی زار گریست
 که سر سبز تو خوش باد، کنارا تو بمان.



۱. به سر زلف بتان: سوگند به سر زلف بتان
 ۲. شهریار!، در اینجا منظور «شهریار شاعر» است.



با این غروب، از غم سبز چمن بگو
 اندوه سبزه‌های پریشان به من بگو
 اندیشه‌های سوخته ارغوان ببین
 رمز خیال سوختگان بی‌سخن بگو
 آن شد که سر به شانه شمشاد می‌گذاشت
 آغوش خاک و بی‌کسی نسترن بگو

شوقِ جوانه رفت ز یادِ درختِ پیر
 ای بسادِ نوبهار ز عهدِ کهن بگو
 آن آبِ رفته باز نیاید به جوی خشک
 با چشم تر، ز تشنگیِ یاسمن بگو
 از ساقیانِ بزمِ طربخانه صبح
 با خاموشانِ غمزده انجمن بگو
 زان مژده گو، که صدگل سوری به سینه داشت
 وین موجِ خون که می زندش در دهن بگو
 سرو شکسته نقشِ دلِ ما بر آب زد
 این ماجرا به آینه دل شکن بگو
 آن سرخ و سبز، سایه! بنفش و کبود شد
 سرو سیاه من! ز غروبِ چمن بگو.



امشب به قصه دل من گوش می کنی
 فردا مرا چو قصه فراموش می کنی
 دستم نمی رسد که در آغوش گیرم
 ای ماه با که دست در آغوش می کنی؟
 در ساغرِ تو چیست که با جرعه نخست
 هشیار و مست را همه مدهوش می کنی
 می جوش می زند به دلِ خُم، بیا ببین
 یادی اگر ز خون سیاوش می کنی
 گر گوش می کنی، سخنی خوش بگویمت
 بهتر ز گوهری که تو در گوش می کنی:

جامِ جهان ز خونِ دل عاشقان پُر است
حرمت نگاهدار اگر نوش می‌کنی
سایه چو شمع شعله در افکنده‌ای به جمع
زین داستان که از لب خاموش می‌کنی.



نصرت رحمانی
(ولادت ۱۳۰۶ — فوت ۱۳۷۹ هـ ش)

بیا بیا که چو ابرِ بهار گریه کنیم
به دامنِ سیّهِ روزگار گریه کنیم
به روزِ گریه، بسی خنده کرده‌ایم که حال
بجای خنده، در این شامِ تارِ گریه کنیم
چه شهر غم‌زده‌ای، باز نیست می‌کده‌ای
برای محتسبِ این دیارِ گریه کنیم
ز دست خود به ستوه آمدیم، وای افسوس
مجال نیست که از دستِ یارِ گریه کنیم
به کارِ عشق بیا می کشیم و خنده زنیم
بجای شعر بیا زارزار گریه کنیم



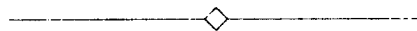
م. امید

مهدی اخوان ثالث

(ولادت ۱۳۰۷ — فوت ۱۳۶۹ هـ ش)

آی شگفتا...

آه، چه پنهانور و ژرفست عشق آی شگفتا، چه شگرف است عشق
دایره خوف و مدار خطر جاذبه‌ای هایل^۲ و ژرفست عشق
قبله و قربانگه کیش بلا درهمه سو، وز همه طُرف^۳ است عشق
آی ظریف! مکن این می به ظرف گرنه حریفی، که نه حرفست عشق
پر کُندت کوزه و لبریز و غرق باده بیش از همه ظرفست عشق
طرف چه بندی^۴ به از این عمر را طُرفه‌ترین صرفه و طرفست عشق
با خط خون، بر دل و دامن پاک بساغچه لاله و برفست عشق
زر شد از اکسیر^۵ وی ام خاک یأس
آه امیدا چه شگرفست عشق



۱. شعوف: زیبا و بزرگ ۲. هایل: ترسناک ۳. طُرف: جانب
۴. طُرف بستن: نتیجه گرفتن ۵. طُرفه: نادر، کمیاب ۶. اکسیر: ماده‌ای که بر
اشیاء می‌زدند تا زر شود، کیمیا (چنین ماده‌ای وجود نداشت، چنین عقیده‌ای وجود
داشت).



سهراب سپهری

(ولادت ۱۳۰۷ — فوت ۱۳۵۹ هـ ش)

چو من، نجید کسی خوشه‌ها ز خرمنِ خواب
چه گونه دست بدارم دلا ز دامنِ خواب*
نسیم خواب ز خود بُرد چون مرا، نگهم -
گلی نجید به از بیخودی ز گلشنِ خواب
هزار دیو و پری، ریزدم به دیده فسون
فسانه‌ای ست دگر، خفتن و ندیدنِ خواب

* با این‌که قصیده اثر طبع شادروان سهراب سپهری را در مقدمه یک مجموعه شعری، سالها پیش خوانده‌ام، و شنیده‌ام که سپهری غزل هم می‌سروده و همین سه بیت نشان می‌دهد که او سرودن غزل را تجربه و طبع آزمایی کرده است، اما هنگام تهیه غزلهای کتاب حاضر، جز همین سه بیت چیز دیگری به دستم نیامد. برای به دست دادن نمونه‌ای از غزل او و به قصد یادآوری از آن شادروان در این کتاب، همین سه بیت را که به صورت جدا از هم، سالها پیش در جایی خوانده بودم اینک نقل می‌کنم. همین مختصر نشان می‌دهد که او با شعر کهن پارسی عنادی نداشته است و تعبیرات و تصویرهای ابیات بالا، از نوجویی او در حوزه غزل پارسی حکایت می‌کند، ایضاً تمایل او به سبک هندی.



محمد قهرمان تربتی
(ولادت ۱۳۰۸ هـ ش)

قتلگاه پاییز

از خاطرِ عزیزانِ گردون سُرُدا^۱ ما را
هر کس به یاد ما بود از یاد برد ما را
خوبان گنه ندارند گر یادِ ما نکردند
چون شعر بد به خاطر نتوان سپرد ما را
با اصلِ کهنه خویشتن دلبستگی نداریم
آسان توان شکستن چون شاخ تُرد ما را
ما برگهای زردیم افتاده بر سرِ هم
در قتلگاه پاییز، نتوان شمرد ما را
سرجوش^۲ عمر خود را چون گل به باد دادیم
در جامِ زندگانی مانده ست دُرد ما را
کودک مزاجی ما کمتر نشد ز پیری
بازیچه می‌فریبد چون طفلِ خرد ما را
گردون چو دایه پیر بی مهر بود و بی شیر
شد زهر خرد سالی، زین سال خورد ما را
باقی نماند از ما جز مِشت استخوانی
از بس که رنجِ پیری در هم فشرد ما را
چون شاخه‌های سرسبز از سرد مهری دهر
آبی که خورده بودیم در رگ فسرد ما را

خون شهیدِ عشقیم بر خاک ره چکیده
پامال اگر توان کرد، نتوان سترد ما را



۱. ستودن: برداشتن، محو کردن
۲. سرجوش: بخش مهم، بخش زُبدۀ، در اینجا:
جوانی و شادابی



شب‌نم

شب از آغوشِ گل بالین و بستر می‌کند شب‌نم
سحرگاهان سفر با دیدۀ تر می‌کند شب‌نم
نگاهِ گرمِ جانانِ بالِ پروازست عاشق را
به سوی آسمان، پرواز، بی‌پَر می‌کند شب‌نم
اگر چون قطره‌اشکی شب ز چشم آسمان افتد
سحر از چشمۀ خورشید سر بر می‌کند شب‌نم
جدایی سخت باشد آشنایان را ز یکدیگر
وداع بوستان با دیدۀ تر می‌کند شب‌نم
نمی‌کاهد اگر از عمرِ عاشق وصل گلرویان
چرا از خندۀ گل، عمر کمتر می‌کند شب‌نم



نادر نادرپور
(ولادت ۱۳۰۸ — فوت ۱۳۷۹ هـ ش)

گوشه‌ای از آسمان...
شیرِ دریا خفته در آغوشِ نیزاران هنوز
بیشه بیدار است از بانگ سپیداران هنوز
دستِ شب، نارنجِ سُرخِ آسمان را چیده است
خون او جاریست از دندانِ کُهاران هنوز
با طلوع هر چراغی، روزِ پَرِپر می‌شود
آسمان گسلگون‌ترست از چشمِ تباران هنوز
باد، سر بر میله‌های سردِ باران می‌زند
مانده در زندان او همچون تبه‌کاران هنوز
موج، گویی خوابِ دریا را پریشان می‌کند
شیرِ خوابِ آلود می‌غود به نیزاران هنوز
آه، امشب در من از دریا پریشان‌تر، کسیست
کز خیالش می‌پرشد خاطرِ یاران هنوز
حسرت تلخیست در کامش که از می خوشترست
مستی‌اش خوابیست دور از چشمِ بیداران هنوز
گریهٔ مستانه‌اش در بزمِ هشیاران چرا؟
نم‌نم باران خوش است آخر به می‌خواران هنوز



فروغ فرخزاد
(ولادت ۱۳۱۳ — فوت ۱۳۴۵ هـ ش)

خوابِ دریچه

چون سنگها، صدای مرا گوش می‌کنی
سنگی و ناشنیده فراموش می‌کنی
رگبار نوبهاری و خوابِ دریچه را
از ضربه‌های وسوسه مغشوش می‌کنی
دستِ مرا که ساقه سبزِ نوازش است
با برگهای مُرده هماغوش می‌کنی
گمراه‌تر ز روح شرابی و، دیده را
در شعله می‌نشانی و مدهوش می‌کنی
ای ماهیِ طلاییِ مردابِ خون من
خوش‌باد مستی‌ات که مرا نوش می‌کنی
تو، درّهٔ بنفشِ غروبی، که روز را
بر سینه می‌فشاری و خاموش می‌کنی
در سایه‌ها فروغ تو بنشست و رنگ باخت
او را به سایه از چه سیه‌پوش می‌کنی؟



آتش

علیرضا صدفی

(ولادت ۱۳۱۴ هـ.ش)

جشنِ سده

امشب چه کنیم جشنِ سده را گر در نزنیم آن می‌کده را؟
 کوپیرِ مغان تا باز کند آن می‌کدهٔ نسیان‌زده^۱ را
 برخیز عزیز! کز بادهٔ تیز صد شعله شویم جشنِ سده را
 از رفته چه ماند؟ - احساسِ گناه! چون رفته بگیر ناآمده را
 امشب که خوشیم خوب است جهان منقار ببند آن بَد بده را^۲
 جشنِ سده است، در آتش وی دیدار کنیم آن گُمشده را
 در جنگلِ شهر آتش بزنیم تا دور کنیم دیو و دَدَه را
 خاموشیِ عشق، درد است و دریغ
 آتش بفروز آتشکده را

۱. نسیان‌زده: فراموش شده
 ۲. معنای مصراع: منقار آن مرغی را که بدبده می‌گوید
 (کرک) ببند (البته در این جا معنا این است که دهانِ بدخواه و مخالف را ببند که خفه شود).



منوچهر نیستانی
(ولادت ۱۳۱۵ — وفات ۱۳۶۰ هـ ش)

آنچه در باران گذشت
آنچه از یاران شنیدم، آنچه در باران گذشت،
آنچه در باران ده، آن روز بر یاران گذشت،
های های مست‌ها، پیچیده در بُن‌بست‌ها
طرح یک تابوت، در رؤیای بیماران گذشت
کوه‌ها را، در خیال پاک، تا مرز غروب
سیلی از آوای اندوه عزاداران گذشت
کاروان دختران شرمگین روستا
لاله در کف، در میهی از بُهتِ سیاران گذشت
در تهِ تاریکیِ کوچه، یک دریچه بسته شد
انتظار بدسرنجامِ بد انگاران گذشت
جای پایی ماند و زخمی، سبزه‌زاران را، به تن
جُمعهٔ جانانهٔ گلگشتِ عیاران گذشت
تا به گورستان رسد - دیدارِ اهلِ خاک را -
ماهتابِ پیر، لنگان، از علفزاران گذشت*

* این غزل مرثیه‌ای است در مراسم تشییع جنازهٔ جلال آل احمد از اسالم گیلان.



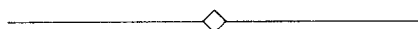
نوذر پرنګ

(ولادت ۱۳۱۵ هـ ش)

معنی نازک

ای دلِ عالم اسیرِ کلک مُشک افشانِ تو
روحِ دنیایِ ائیرِ آینه‌دارِ جانِ تو
تارِ زلفتِ مو شکاف و خالِ رویت نکته‌سنج
چشم‌بندانِ معانیِ گوشِ بر فرمانِ تو
اقتضایِ معرفتِ را، چُونِ دهم شرحِ فراقِ ؟
آتشی در جانِ من افتاده دور از جانِ تو
دیده‌ مهتابِ چینم زیرِ بارانِ خیال
مانده بین صد هزار آینه سرگردانِ تو
هیچ‌کس از حلقهٔ آن زلف، جانِ بیرونِ نبرد
ما کجا و تابِ میدانِ چپ‌اندازانِ تو
معنی نازک میانِ وا کرده در بیتِ ولی
می‌نهد هر دم خیالمِ رو سوی ایوانِ تو
ای به پاسِ مهربانیِ برگزیده همچو مهر
چشم‌ها دارد دلم از چشمهٔ رخشانِ تو
این قلمِ دیربست در جهلِ «مرگب^۲» مانده است
کو یَدِ بیضا و انگشتِ ورق‌گردانِ تو
چشمِ عیارانِ عالم‌سوزِ بر دستِ من است
خواجِه^۳! تدبیری بکن، دستِ من و دامنِ تو

تا سر زلفت چه رنگی رو کند، حالی دلم
برگشاده بادبان چون لاله در توفان تو
می‌نوردد تاب عطرآگین دریای خیال
می‌نوازد بر امید لطف بی‌پایان تو
بعدِ حافظ، کس چنین گلچرخ رنگینی نزد!
بسته عهدی دیگر ای گل، چرخ با دوران تو.



۱. اثیر: (در اصل از کلمه «اتر» گرفته شده و دنیا ی آتش است که بالای دنیای هوا - به عقیده قدما - قرار گرفته) : عالم بالا.
۲. جهل مرکب: نادانی مطلق (اما به معنای قلم که در دوات مرکب - که سیاه است - فرو می‌رود هم توجه شود).
۳. خواجه به معنای سرور ولی در اینجا کنایه از «حافظ» است.



اسماعیل خوئی
(ولادت ۱۳۱۷ هـ ش)

با ساغری از آن تلخ کامم را شیرین کن
شب می‌گذرد، خوبا! فکرِ منِ غمگین کن
از تلخی این ایام، شیرین سخنا! بگذر؛
زین تلخ که در جام است، هان! کامی شیرین کن
باد است جهان، کم گوی از چوَنش و از چَندش:
می نوش و فزون از حد، چوَنین کن و چَندین کن
تا اوجِ سیه مستی همپایِ حریفان باش:
پرواز مکن یا آنک تا عرصهٔ شاهین کن
[در چشمِ پر از خشمِ سالوس و ریا بینم؛
«خورشید می» ام گو کور این چشمِ خطا بین کن]
رهوارِ خیال امشب تا صبح بخواهد ساخت؛
خیز از علفِ مستی باغیش به خورجین کن
زین خَمِّ کمند انگار امکان رهیدن نیست؛
ای توسنِ اندیشه! تمکین کن، تمکین کن
تِه جرعهٔ هشیاران این مست‌ترین را ده:
گر کار کنی، ساقی! همواره به آیین کن
بر غم مگر امشب خواب تازد به شبیخونی؛
از ساغر و از رؤیا بالشتم و بالین کن



آمده‌ای که بوی تو سایه جان بگسترد؛
 زلف تو باز بر سرم چترِ امان بگسترد
 طُره به ناز برفشان، تا شب پیر بگذرد؛
 لب بگشا به خنده، تا صبح جوان بگسترد
 پرتوِ نوشخنده‌ای بر دلِ من فکنده‌ای:
 تا سحرِ دمنده‌ای بال‌زنان بگسترد
 آمده‌ای ز پشتِ شب، همچو سحر خنده به لب:
 وقت شده‌ست تا طرب روی جهان بگسترد
 روشنم از تو، روشنم؛ شعله به شب می‌افکنم:
 تا که هزار کهکشان شعله‌فشان بگسترد
 نیمه روشن زمین جانِ من است در همین -
 - دم، که نگاه مهر تو بال بر آن بگسترد
 رخ منما به دیگران؛ ورنه، شبی چو غم گران
 روی جهانم از کران تا به کران بگسترد



غزل

«نابهنگام بهارم که به دی می‌شکفم»
 «خاقانی»

چو جامِ باده، بلایِ منی و همدمِ من.
 غمِ منی و همانا که داروی غمِ من

جوان چو بودم، این عالم از تو خالی بود؛
 کنون که پیر شدم، آمدی به عالم من
 مرا چه کار به کار حقیقت است و مجاز؟ -
 که از تو طُرفه بهشتی بُود جهنم من
 فتاده است چو ابرم بسی گره در کار:
 گره گشای من این گریه دمام من
 لبِ تو نازم، بر چین به بوسه اشکِ مرا:
 به لاله برگِ تو افشان خوش است شبنم من
 به خاکِ خویش دلی داشتم بهار آیین.
 ز آبِ غربت پژمرد جانِ خُرم من
 به خاکِ غربتم آن چشمه سارِ سردر خویش
 که بیخِ هیچ گیاهی ننوشت از نمِ من
 مگر به بوی تو یابم رهی به گلشنِ عشق:
 که کند کرد لجنزارِ قهر و کین شَم من
 رمیدم از همگان، بس که از رهم بردند؛
 مگر توام به ره آری، غزالِ خوش رمِ من!
 هزار زخمِ گدازانِ کین به دل دارم:
 طیبِ عشق فراهم کناد مرهم من
 به دی شکفته بهارم که نابهنگام
 همین تو پیشرس آلاله برخوردار از دمِ من



ولی الله درودیان
(ولادت ۱۳۱۷ هـ.ش)

در آستانه دوزخ

در آستانه دوزخ درازباد شبم
که سوخت آتش خورشید سرخگون عَصَبِم
من آن درختِ کویرم که در حریقِ عطش
ز آسمانِ سیاه کاسه^۱ آب می طلبم
به دوزخی که در آن جاودانه در بندم
ز نور ماه ملولم ز باد در تَعَبِم^۲
به مهر بر سرِ من ابرِ عابری نگذشت
که استغاثه^۳ نکردم که در لهیبِ تبم
کجاست ابرِ سیاهی که سایه درفکند
فرازِ هستی من تا فرو بَرَد به شَبِم
حریمِ حرمتِ من خلوتِ بیابان باد
اگرچه خاکی ام ای دوست، آسمان نَسَبِم

۳. استغاثه:

۲. تَعَب: رنج، آزار

۱. سیاه کاسه: سیاه کاسه، لثیم، خسیس
التماس



م. سرشک
محمدرضا شفیعی کدکنی
(ولادت ۱۳۱۸ هـ.ش)

سوکنامه

موجِ موجِ خزر از سوک سیه پوشانند
بیشه دلگیر و گیاهان همه خاموشانند
بنگر آن جامه کبودانِ افق، صبحدمان
روح باغ‌اند کز این‌گونه سیه پوشانند
چه بهاری‌ست، خدا را! که درین دشتِ ملال
لاله‌ها آینه خونِ سیاوشانند
آن فرو ریخته گلهایِ پریشان در باد
کز می جامِ شهادت همه مدهوشانند؛
نامشان زمزمه نیمشبِ مستان باد:
تا نگویند که از یاد فراموشانند
گرچه زین زهر سمومی که گذشت از سرِ باغ
سرخ گلهای بهاری همه بیهوشانند؛
باز، در مقدم خونین تو، ای روح بهار!
بیشه در بیشه، درختان، همه، آغوشانند



بی‌خوابی
 خواب، پرید از سَرَم، بر لبِ مهتابیم
 می‌بزد از خویشتن این افقِ آبیم
 خویش رها کرده‌ام در نفسِ این نسیم
 کز تپشِ قلبِ اوست جوهرِ بی‌خوابیم
 پیکرِ من، در نسیم، جاری و من بردونیم
 نیم در آفاقِ دور، نیم به مهتابیم.
 با همه آیاتِ ماه، در همه ذراتِ ماه،
 بر صفتِ ذاتِ ماه، گرمِ جهانتابیم
 تا به کجا؟ تا چه‌ها؟ تا به سهیل^۱ و شها^۲
 از چه کمانم رها؟ تیرم و پرتابیم^۳
 کس نرساند مرا تا به کرانه‌های من
 غوطه در آفاقِ دور دارم و غرقابیم
 نیمه‌ای از آتشم، نیمه‌ای از آبها
 نیم ز آرامشم نیم ز بی‌تابیم
 می‌گشدم نورها جانبِ آن دورها
 می‌بزدم آبها، آبیم و آبیم.



۱. سهیل: نام ستاره‌ای روشن که در نیم‌کره جنوبی در فصل گرما طلوع می‌کند. چون در «یمین» کاملاً دیده می‌شود به «سهیل یمانی» در ادب مشهور است.
 ۲. شها: نام ستاره‌ای ریز و دور و کم‌نور در صورت فلکی «دب اکبر» که با چشم غیرمسلح به دشواری دیده می‌شود.
 ۳. تیرم و پرتابیم: مثل تیر هستم و آماده پرتاب (در طبیعت من «پرتاب شدن، پریدن و رها شدن» وجود دارد).



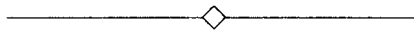
غزلی در مایه شور و شکستن
نفس گرفت ازین شب، در این حصار بشکن
در این حصار جادویی روزگار بشکن
چو شقایق از دل سنگ، برآر رایت^۱ خون،
به جنون، صلابت صخره کوهسار بشکن
تو که ترجمان صبحی به ترنم و ترانه
لب زخمیده بگشا، صف انتظار بشکن
«سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی؟»^{*}
تو خود آفتاب خود باش و طلسم کار بشکن
بشرای تا که هستی که سرودن است بودن
به ترنمی در وحشت این دیار بشکن
شب غارت تاران، همه سو فکنده سایه
تو به آذرخی این سایه دیوسار بشکن

۱. رایت: پرچم، درفش
* از سعدی است.



از مرثیه‌های سرو کاشمر^۱
به مهدی اخوان ثالث
ای روشنی باغ و بهاران که تو بودی
وی خرمی خاطر یاران که تو بودی
ای سرو! که در پیرهن صبح نگنجید
جان تو و ای جان بهاران که تو بودی

با پیرهنِ سبز، برین آبی بی‌ابر
 آیینۀ صد نقش و نگاران که تو بودی
 در تابش خورشیدِ تموز و تپشِ خاک
 آرامگه و منزلِ یاران که تو بودی
 بی‌پشت و پناهند تَدْزَوان و هزاران
 ای باغِ تَدْزَوان و هزاران که تو بودی.
 خُنیاگه مُرغان و تماشاگه خَلقان
 و آرامگه خیلِ سواران که تو بودی
 در همهمه با غَرشِ توفان و شب و ابر
 در زمزمه با ریزشِ باران که تو بودی
 یادِ پدرِ اندر پدرِ اندر پدرِ ما
 و آیینۀ صد نسل و تباران که تو بودی
 سالِ دگر این دشت، بهار از که بجوید
 ای رایتِ رویان بهاران که تو بودی
 ای در غم و اندوه که ماییم پس از تو!
 وی شادی اندوهگزاران که تو بودی!



۱. سرو کاشمر، سروی عظیم و کهنسال بوده که گویند زرتشت پیامبر آنرا کاشته است. شهرت و عظمت این سرو و احترام و عشقی که ایرانیان به آن داشتند، خلیفه عباسی را بر آن داشت که دستور دهد آنرا از کاشمر به بغداد ببرند و در آنجا از نو بکارند. چون چنین کاری با توجه به هیکل عظیم این درخت تناور غیرممکن بود، دستور داد آنرا ببرند و قطعه قطعه کنند و قطعه‌هایش را به بغداد ببرند. مردمان در مرثیه قطع کردن این درخت، که پناهگاه و آشیانه هزاران هزار مرغ بود، سرود - ناله‌ها ساخته بودند. شاعر، م. سرشک منظومه‌ای در این باب دارد که قطعه‌ای از آن، مرثیه بالاست.



سیاوش مطهری
(ولادت ۱۳۱۹ — وفات ۱۳۶۹ هـ.ش)

وضو

دل، با صفای کهنگی زخم، خو گرفت
درسِ امان ز قصهٔ سنگ و سبّو گرفت
آن دست‌های خشم که همزادِ کینه بود
خنجر شکست و خطّ امان از عدو گرفت
آن سیل رهگشا که سکوت و سکون نداشت
گندابه را پناه پذیرفت و بو گرفت
سر، در سجودِ بتکده‌های طلا نهاد
پی از طلب کشید و دل از جست و جو گرفت^۱
آن زهد گریه‌وار، نگه کن، که در نماز
از آبروی ریختهٔ خود وضو گرفت
سنگِ هراس، روشنیِ آب را شکست
شب در رسید و روزنِ هر آرزو گرفت

۱. معنای بیت: پای را از دنبال کردن و دل را از جست و جو کنار کشید.



محمد علی بهمنی
(ولادت ۱۳۲۲ هـ ش)

کمال‌دار

درین زمانه بی‌های و هوئی لال پرست
خوشا به حالِ کلاغانِ قیل و قال پرست
چه گونه شرح دهم لحظه لحظه خود را
برای این همه ناباورِ خیال پرست
به شب‌نشینیِ خرچنگ‌های مُردابی
چه گونه رقص کند ماهیِ زلال پرست
رسیده‌ها چه غریب و نچیده می‌افتند
به پایِ هرزه علف‌های باغِ کال پرست
رسیده‌ام به کمالی که جز انا الحق نیست
کمالِ دار برای منِ کمال پرست
هنوز زنده‌ام و زنده بودم خاریست
به تنگ‌چشمی نامردمِ زوال پرست



باز این که بود گفت: انا الحق
خوابی و چشم حادثه بیدار می‌شود
هفت آسمان به دوش تو آوار می‌شود

خواب زنانه‌ای است، به تعبیر گل مکوش
 گل در زمین تشنه‌ی ما، خار می‌شود
 برخیز تا به چشم ببینی، چه دردناک
 آینه‌ی پیش روی تو دیوار می‌شود
 دیگر به انتظار کدامین رسالتی
 وقتی عصای معجزه‌ها مار می‌شود؟
 باز این که بود گفت: «اناالحق» که هر درخت
 در پاسخ اناالحق وی دار می‌شود
 وحشت نشسته باز به هر برگ این کتاب
 تاریخ را ببین که چه تکرار می‌شود



نیستی شاعر، که تا معنای حافظ را بدانی
 تا گل غربت نرویانده بهار از خاکِ جانم
 با خزانیت نیز خواهم ساخت، خاکِ بی‌خزانم!
 گرچه خشتی از ترا، حتی به رؤیا هم ندارم
 زیرِ سقفِ آشنایی‌ها می‌خواهم بمانم
 بی‌گمان زیباست آزادی، ولی من، چون قناری
 دوست دارم در قفس باشم که زیباتر بخوانم
 در همین ویرانه خواهم ماند و از خاک سیاهش
 شعرهایم را به آبی‌های دنیا می‌رسانم
 گر تو مجذوبِ کجا آبادِ دنیایی، من اما
 جذبه‌ای دارم که دنیا را به اینجا می‌کشانم!
 نیستی شاعر که تا معنای حافظ را بدانی
 ورنه بیهوده نمی‌خواندی به سوی عاقلانم

عقل یا احساس، حق با چیست، پیش از رفتن، ای خوب!
کاش می‌شد این حقیقت را بدانی یا بدانم



۱. اشاره به سفر رفتن حافظ و ماندن او در شیراز دارد که از همان گوشه وطن خود
صدایش را به تمام جهان رساند.



این شرمساری گل یا شرمساری من؟
امسال گل ندارد شعر بهاری من
این شرمساری گل یا شرمساری من
شاید هنوز اسفند، پایند مانده؟ هرچند
از ابر فرودین است این اشکباری من!
اما من این نبودم، بی گل نمی سرودم
آن باغهای رنگین، اینک صحاری من
بگذشت سال و بگذشت یک سال بی ترخم
در سوگواری تو یا سوگواری من.
خنجر نشست، آری در قلب پایداری
اما نبست باری^۱، از زخم کاری من
افتادی و دویدم بی پا، به یاری تو
افتادم و رسیدی بی پا، به یاری من
بی گل، در این بهاران با داغیاد^۲ یاران
یک خار هم نیرزد این یادگاری من



۱. نیست باری: باری نیست، طرفی نیست، نتیجه‌ای نگرفت.
«داغ» و «یاد»، یادی که با داغ و درد توأم است.
۲. داغیاد: ترکیبی از



هوشنگ رهنما
(ولادت ۱۳۲۳ هـ ش)

سرگردان

سر به سویی می‌کشد ما را در این ره پا به سویی
عقل آخر بین به سویی، عشق بی پروا به سویی
زین پریشان‌خاطریها کی توان رستن که دایم
جان به سویی مانده حیران، سر به سویی پا به سویی
موج سرگردانم و بازیچه توفان هستی
هر دم ساحل به سویی می‌برد دریا به سویی
هر یکم خواند به بزم خویشتن زین هم‌نشینان
گریه مستان به سویی، خنده مینا به سویی
وای ازین آوارگیها، وای ازین بیچارگیها
تابه چند آخر گذشتن، او به سویی ما به سویی
عشق در هر دیده نقش تازه‌ای خواهد نمودن
زین سبب او را به سویی می‌کشد ما را به سویی
در تماشاگاه هستی کاش یارب کور گردد
دیده گر پنهان به سویی بیند و پیدا به سویی
جمع مشتاقان گریزی از پریشانی ندارد
عاقبت مجنون به سویی می‌رود، لیلا به سویی



حسین منزوی
(ولادت ۱۳۲۴ هـ ش)

ای سرو جان گرفته باغ کتابها
خاتونِ غرفه‌های نگارین خوابها^۱
زاینده‌گی گرفته ز تو بطن خاکها
پاکیزگی گرفته ز تو ذات آبها
ای استجابت^۲ من و تنهایی مرا
شبهای بازوانِ عزیزت، جوابها
ای در کتابِ زندگی، اشتیاق تو
توجیه شاعرانه فصلِ شتابها
مست از تو شد، هرآینه^۳ دریا که مست شد
ای شطّ ملتقای^۴ تمام شرابها
دل می‌دهد بشارتم از بازگشتنت
وز روزهای خالی از این اضطرابها
و آن روز دور نیست که فانوس می‌شوند
در کسوفهای آمدنت؛ آفتابها

۱. معنای بیت: ای که مثل سروی که در کتابها (دیوان شاعران) وصف کرده‌اند هستی، اما سرو جان گرفته (با همان اوصاف سرو هستی ولی در قالب انسان)، ای بانویی که مثل رؤیایی شیرین، در خوابهای خوش عاشقان جلوه‌گری می‌کنی.
۲. استجابت:



کفنِ دوست
ای غرقه به خون پیرهنِ سبزِ تنِ دوست
ای بیرقِ سرخِ به فلق^۱ تاختنِ دوست
چون جامهٔ پر نورِ اناالحق زین منصور
چون شاهدِ بر دارِ شهادتِ شدنِ دوست
ای در شبِ مُثله^۲ شدنِ دوست به عُربت
تو وصله شدی با نخی از خون به تنِ دوست
خوشبخت تو کز صافیِ سبزِ تو گذر کرد
خونی که فرو ریخت به خاکِ وطنِ دوست
بودی تو و دیدی که شکفتند چگونه
آن چار شقایق به بهارِ بدنِ دوست
گفتم که شوی جز^۳ نگهداری اش اما
تقدیر چنان بود که گردی کفنِ دوست
در لحظهٔ دیدار تو هم اشکم و هم رشک
آن بوسهٔ آخر که زدی بر دهنِ دوست
تقدیرِ تو را نیز رقم با خطِ خون زد
دستی که تو را بافت به نامِ حسنِ دوست
ای جامهٔ جان گشته ز افلاک گذشته
ای غرقه به خون پیرهن، ای پیرهنِ دوست

۱. فلق: سپیده دم، پگاه ۲. مُثله شدن: تکه تکه شدن ۳. جز: پناهگاه



بدرقه

ما را ز رفتن تو دل مهربان شکست
سنگینی فراقِ تو پشتِ توان شکست
بار غم تو بود یقین آن امانتی
کاوارش از ازل کمر آسمان شکست^۱
جانا تو تن نئی که به خطّیتِ برکشم
وصف ترا هزار قلم در بیان شکست
باران گریه بود که رفتی و آفتاب
دم درکشید^۲ و صد پُل رنگین کمان شکست
همدردی مرا و هم‌آوازی مرا
صد بغض کهنه درگلویِ ناودان شکست
تنها نه من نماز به سوی تو می‌کنم
قدر هزار قبله براین آستان شکست
عشق من و تو بر اثرِ ماه و سال نیست
تقویم ما، قوام^۳ قدیم زمان شکست.



۱. (آسمان بار امانت نتوانست کشید... حافظ)
۲. دم درکشیدن: ساکت شدن
۳. قوام: ستون، پایه



زنی چنین که تویی
 زنی که صاعقه وار، آنک، ردای^۱ شعله به تن دارد
 فرو نیامده خود پیدا است که قصدِ خرمنِ من دارد
 همیشه عشق به مشتاقان پیام وصل نخواهد داد
 که گاه پیرهن یوسف کنایه ای ز کفن دارد
 کیم، کیم که نسوزم من؟ تو کیستی که نسوزانی
 بهل^۲ که تا بشود ای دوست هر آنچه قصدِ شدن دارد
 دوباره بیرق^۳ مجنون را دلم به شوق می افرازد
 دوباره عشق در این صحرا هوای خیمه زدن دارد
 زنی چنین که تویی بی شک شکوه و روح دگر بخشد
 بدان تصور دیرینه که دل ز معنی زن دارد
 مگر به صافی گیسویت هوای خویش بپالایم
 در این فضا که نفس در وی همیشه طعمِ لجن دارد.

۱. ردای: شنل

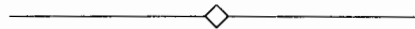
۲. بهل: رهاکن، بگذار.

۳. بیرق: پرچم، درفش، رایت



از آینه تا من
 دستش از گل، چشمش از خورشید، سنگین خواهد آمد
 بسته بار گیسوان از نافه چین^۱ خواهد آمد
 از تبارِ دلستانِ لولیان^۲ بیستونی
 شنک و شیطان با همان رفتار شیرین خواهد آمد
 با همان آنی که پنداری خود از روز نخستین
 شعر گفتن را به حافظ داده تلقین خواهد آمد

با شگردی سامری^۳ را ساحری آموز نازش
 تا دوباره از که بستاند دل و دین خواهد آمد
 بی‌گمان از آینه جشن سرورآمیز حسنش
 راه دوری تا من - این تصویر غمگین - خواهد آمد
 عشق گاهی زندگی بخش است و گاهی زندگی سوز
 تا پریزاد من از بهر کدامین خواهد آمد
 ای دل من سر مزن بر سینه این‌سان ناشکیبا
 لحظه‌ای، دیوانه جان! آرام بنشین، خواهد آمد
 خواهد آمد خواهد آمد، آه اگر اما نیاید
 باز سقف آسمان امروز پایین خواهد آمد.



۱. نافه چین: مُشکِ آهوی ختن
 ۲. لولیان: جمع لولی، شوخ و شنگ
 ۳. سامری: جادوگری که همراه موسی (ع) بود و در غیبت او گوساله‌ای از طلا ساخت و یهودیان را به پرستش آن ترغیب کرد.



خسرو اختشامی هونه گانی
(ولادت ۱۳۲۵ ه.ش)

پولاد در پرنده

در غزل، فریادِ عالمگیر پنهان کرده‌ام
دامنِ نیزارِ سبزم، شیر پنهان کرده‌ام
با همه مخملِ زبانی، در بُرش مانند تیغ
در میان موجِ گل، شمشیر پنهان کرده‌ام
تا اجاقِ کورسوزِ عشق را روشن کند
آتشی در ناله‌ی شبگیر پنهان کرده‌ام
نیست خالی کافرستانِ من از گلبانگِ حق
در دلِ ناقوسِ جان تکبیر پنهان کرده‌ام
سایه‌ی تسلیم از میدانِ رزمم دور باد
خشم را در هر نگاهی تیر پنهان کرده‌ام
شیوه‌ی آزادی آموز از من دُستاقبان^۱
خون شورش در رگ زنجیر پنهان کرده‌ام
خوابِ خاموشی نبیند مجمرِ اندیشه‌ام
شعله در خاکسترِ تأثیر پنهان کرده‌ام
آسمان در آسمان دروازه‌ی فتح منست
در غزل فریادِ عالمگیر پنهان کرده‌ام

۱. دُستاقبان: زندانبان، مأمور زندان



غلامرضا شکوهی
(ولادت ۱۳۲۶ ه.ش)

غولِ جمعه

غروبِ غربتِ دلگیرِ جمعه در من بود
دلم ز محنتِ پاییز، باغِ سوزن بود
چراغها همه چون شمعهای کم‌سویی^۱
که بر مزارِ پُر از دودِ شهر روشن بود
فقر هر شب، چون قارچ، زیرِ بوته نور
نشسته بود و به دل گرمِ شب شمردن بود
محیطِ زردِ حرم، مثلِ روزِ رستاخیز
ز دردِ معصیتِ خلقِ پر ز شیون بود
نهاد زائرِ دلخسته لب به قفلِ ضریح
فضا ز مینه بر خوردِ آه و آهن بود
بجای بستنِ بر پای دل، در این درگاه،
طنابِ الفتِ هر زائری به گردن بود
نه دست سبزِ امیدی، نه صبح سرشاری
پناه گریه من گرمگاهِ دامن بود
بگو دلیل^۲ من این درد را چه باید کرد؟
چگونه می‌شود از غولِ جمعه ایمن بود؟



سینه‌ریز امید

تا بر دلم خیال تو تصویر می‌شود
 زلفت به پای خاطره زنجیر می‌شود
 یلدایِ گیسوانِ تو با سحر کلک باد
 دیواری از شب است که تصویر می‌شود
 چون سینه‌ریز بافته از مخملِ امید
 بر گردنت نگاه گلوگیر می‌شود
 در آیه‌های چشم تو آغوشِ حاجت است -
 - وقتی به ذهن آینه تفسیر می‌شود
 دیدم به چشم خویش، در آینه، عکس من
 هر ساعتی که می‌گذرد پیر می‌شود
 چون خاطرات تلخ تو، هر غم که می‌رسد
 در سینه، مثل کوه، زمینگیر می‌شود
 چون کوچ یک پرنده ز پاییز فصل سرد
 زین دشتِ غم گرفته دلم سیر می‌شود
 من را قبول کن که چو داروی بعد مرگ
 آن روز می‌رسم که دگر دیر می‌شود



قیصر امین پور
(ولادت ۱۳۳۸ هـ ش)

فصل تقسیم

چشم‌ها، پریش بی‌پاسخِ حیرانی‌ها
دستها، تشنهٔ تقسیمِ فراوانی‌ها
با گُل زخم، سرِ راهِ تو آذین بستیم^۱
داغ‌های دل ما، جای چراغانی‌ها
حالا^۲ دست کریم تو برای دلِ ما
سر پناهی‌ست در این بی‌سر و سامانی‌ها
وقتِ آن شد که به گُل حُکم شکفتن بدهی
ای سر انگشت تو آغاز گل‌افشانی‌ها!
فصلِ تقسیمِ گل و گندم و لبخند رسید
فصل تقسیم غزل‌ها و غزلخوانی‌ها
سایهٔ امن کسای تو مرا بر سر بس
تا پناهم دهد از وحشتِ عریانی‌ها
چشم تو لایحهٔ روشنِ آغازِ بهار
طرح لبخند تو پایانِ پریشانی‌ها

۱. آذین بستن: زینت کردن بازارها در روزهای جشن و شادمانی.
۲. حالا: حالا، اکنون، در این احوال



بی‌قراری

(در حال و هوای نیما)

ناودان‌ها شُرُشُرِ بارانِ بی‌صبری‌ست

آسمان بی‌حوصله، حجمِ هوا ابری‌ست

کفش‌هایی منتظر در چارچوبِ در

کوله‌باری مختصر، لبریزِ بی‌صبری‌ست

پشتِ شیشه می‌تپد پیشانیِ یک مرد -

- در تب‌دردی، که مثلِ زندگی جبری‌ست

و، سرانگشتی به رویِ شیشه‌هایِ مات

بار دیگر می‌نویسد: «خانه‌ام ابری‌ست»*

[*از نیما یوشیج است.]



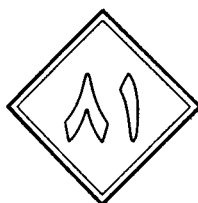
سلمان هراتی

(ولادت ۱۳۳۸ — فوت ۱۳۶۵ ه.ش)

یک صحن داغ

دیروز اگر سوخت، ای دوست! غم، برگ و بارِ من و تو
امروز می‌آید از باغ، بوی بهارِ من و تو
آنجا، در آن برزخِ سرد، در کوچه‌های غم و درد
غیر از شب آیا چه می‌دید چشمانِ تارِ من و تو؟
دیروز، در غربتِ باغ، من بودم و یک چمن داغ
امروز خورشید در دشت، آیینه‌دارِ من و تو
غرق غباریم و غربت، با من بیا، سمتِ باران
صد جویبار است اینجا در انتظارِ من و تو
این فصل، فصلِ من و تست، فصل شکوفاییِ ما
برخیز با گل بخوانیم، اینک بهارِ من و تو
با این نسیم سحرخیز، برخیز، اگر جان سپردیم
در باغ می‌ماند ای دوست، گل، یادگارِ من و تو
چون رود امیدوارم، بی‌تابم و بی‌قرارم
من می‌روم سوی دریا، جایِ قرارِ من و تو

۱. جای قرار: هم به معنای میعادگاه است و، هم آنجا که آرامش خواهیم یافت.



علیرضا قزوه
(ولادت ۱۳۴۲ هـ ش)

غزل عافیت

گنج این ویرانه بودم، خار و خس دزدیده‌ام
شور عنقا داشتم، بال مگس دزدیده‌ام
از جفای خویش ما را کی امید رستنی‌ست
بلبلم، امّا زیخت بد قفس دزدیده‌ام
صبحدم در خواب خوش مشّت مرا وا می‌کنند
کز دلیل کاروان، امشب، جرس دزدیده‌ام
فاش می‌گویم که امنیّت ندارد شهر ما
من چراغ خانه از دست عسس^۱ دزدیده‌ام
عذرِ بخشایش ندارم، سخت تعزیرم کنید
کز دکان عافیت، عُمری نَفَس دزدیده‌ام
عقل پندارد که من از سرزمینی دیگرم
بس که مضمون‌های دور از دسترس دزدیده‌ام
تا بدانی دزدی آزاد است در شهر ادب
هفت بند از دفتر هفتاد کس دزدیده‌ام^۲

۱. عسس: (این کلمه، جمع عربی «عاس» است ولی در فارسی به معنای مفرد به‌کار می‌رود): پاسبان شب، گزّمه
۲. معنای بیت: برای این‌که بدانی دزدی مالکیت

معنوی (سرقت ادبی) جرم نیست، [خودم می‌گویم]، این هفت بیت غزل را از دیوان
اشعار هفتاد شاعر دزدیده‌ام (طنز ادیبانه و مؤدبانه!).

